

آب انوار





آخريں سنڀاڻ

آفرین

سرگذشت پرماجرای شاهزاده خانم بیژانس
و یگانه فرزند آسمانی اش سروش ایزد
«حضرت مهدی علیه السلام» که بر شرق و
غرب جهان، فرمانروا گردد.

سید جمال الدین حجازی

حجازی، جمال الدین، ۱۳۳۲.

آخرین سفیر / سید جمال الدین حجازی۔ قم: دارالثقلین، ۱۳۷۸

۲۴۰ ص.: مصوّر۔

کتابنامه: ص [۲۳۹] - ۲۴۰.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق - سرگذشتنامه

الف. عنوان

BP ۵۱ / ح ۳۱۳

۲۹۷/۹۵۹



مؤسسه انتشارات دارالثقلین

قم - خیابان صفائیہ - کوچه ۲۴ - پلاک ۶۵

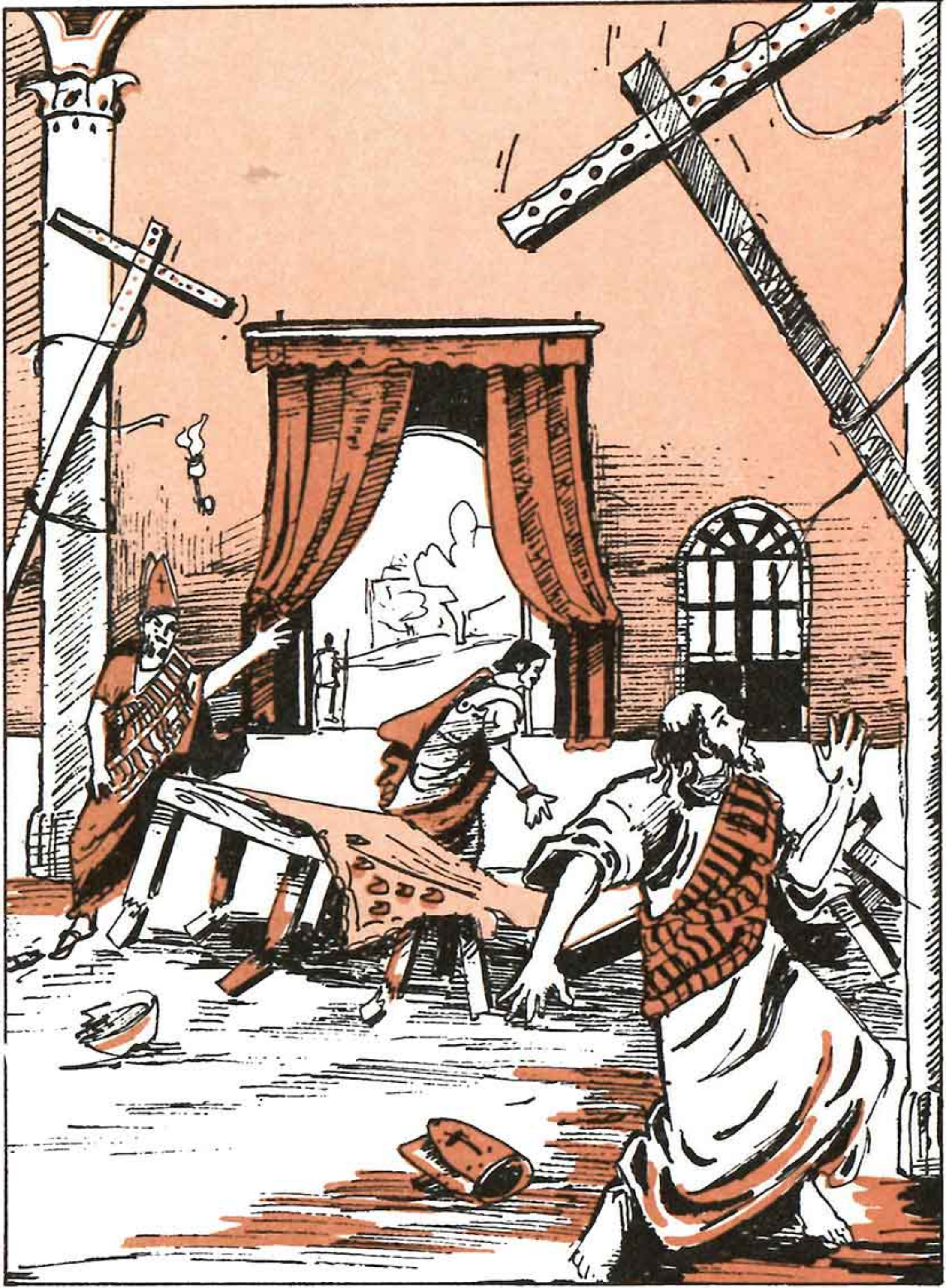
تلفن ۷۳۲۹۹۳ - تلفاکس ۷۳۱۲۶۳

نام کتاب:	آخرین سفیر
مؤلف:	سید جمال الدین حجازی
ناشر:	دارالثقلین - قم
تاریخ چاپ دوم:	۱۳۷۸
قطع و صفحه:	وزیری ۲۴۸ صفحه
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه
چاپخانه:	نگین - قم
قیمت:	۶۵۰ تومان
شابک ۹۶۴-۹۱۶۰۴-۱-۸	ISBN 964-91604-1-8

ماجراهای این کتاب، افسانه‌های تخیلی و داستانهای بی‌واقعیت نیست. بلکه رویدادهای حقیقی جهان و اصیل‌ترین جریان تاریخ می‌باشد که با اساس سعادت انسان‌ها در ارتباط بوده، راهگشای شما بسوی نور و کامیابی است.

تذکر:

- ۱- مطالبی که در نقل گفتارها، از قرائن و شواهد استفاده شده، غالباً میان دو خط تیره قرار گرفته است.
- ۲- فهرست اسناد و مدارک، در آخر کتاب آمده تا مرجع پژوهشگران باشد.



مأموریت محرمانه

طبق مأموریتی که داشتم، صبح روز موعود، هنگام طلوع آفتاب، کنار پل فرات رفتم و در ساحل رودخانه ایستادم تا اسیران جنگی را بیاورند و شخص مورد نظر را بیابم.

عده کمی از جوانان عرب و گروهی از نمایندگان سران ارتش عباسیان نیز آمده بودند تا از میان زنانی که به اسارت در آمده بودند، کنیزانی انتخاب کنند و برای خود یا اربابانشان خریداری نمایند.

ساعتی بعد، قایقهای حامل اسیران رسیدند و کنار بندر، پهلو گرفتند. چیزی نگذشت که افراد اسیر شده در جنگ با رومیان مسیحی، پیاده شدند و به ساحل آمدند. سر و صدا بلند شد، هیاهوی کسانی که برای خرید کنیزان با متصدی فروش صحبت می کردند. فضای ساحل را پر کرد. هر یک از مشتریان تلاش می کرد کنیز بهتری را با بهای کمتری بچنگ آورد.

در این هنگام، متصدی فروش بردگان، بنام «نُخاس»، خانمی را که دو جامه حریر پوشیده بود، برای فروش آورد. اما آن اسیر، که دوشیزه‌ای بزرگوار و با عفت بود، در

کمال عظمت، خود را از نظر مشتریان دور می‌داشت، و از این که مرد برده‌فروش، وی را به خریداران، عرضه نماید، امتناع می‌ورزید و در نهایت حیا و بردباری، اجازه نمی‌داد کسی به او نزدیک شود.

ناگاه صدای ناله آن دختر را از پشت پرده نازکی که حجابش بود و او را از نگاه نامحرمان پنهان می‌داشت، شنیدم. او به زبان رومی، چیزی گفت که مردم عرب زبان، معنای آن را نمی‌فهمیدند، من نیز بطور عادی، نباید مفهوم آن کلمه را متوجه می‌شدم، چون با لغات رومی، آشنایی نداشتم، اما بخاطر آنکه در این مأموریت، تمام جزئیات کار به من گفته شده بود، طبق آنچه از قبل می‌دانستم، فهمیدم آن خانم، که به لباس اسیران جنگی درآمده، بر هتک احترام خود می‌نالد و در حفظ حجاب و پوشش خویش، باجدیت می‌کوشد.

یکی از مشتریان که از پاکدامنی آن دوشیزه، به حیرت آمده بود، نزد «نخاس» رفته گفت: وی را به سیصد دینار می‌خرم، زیرا عفاف و حجابش، او را در نظرم گرامی داشته است.

اما آن دختر رومی، ناگهان به زبان عربی سخن گفت و به او فرمود:
اگر در جاه و جلال حضرت سلیمان بن داود هم ظاهر شوی و دارای قدرت و سلطنت او گردی، هرگز به تو رغبتی ندارم، پس دلت بر اموالت بسوزد و بیهوده پولهایت را تلف نکن.

مرد برده‌فروش، که خود را از فروختن آن خانم اسیر، ناچار می‌دید، به او گفت:
پس چه باید کرد؟ من ناگزیرم شما را بفروشم، راهی جز این ندارم.

دختر خانم به وی پاسخ داد:

چه شتابی است؟! من باید کسی را انتخاب کنم که دلم آرام گیرد و به وفاداری و

امانتداری او اطمینان داشته باشم.

در این لحظه، که قسمت حسّاس مأموریت من فرا رسیده بود، جلو رفتم، مقابل «نخاس» ایستادم و به او گفتم:

من نامه‌ای از بعضی بزرگان به‌مراه دارم که به زبان رومی و خط رومی نگاشته و در آن، بزرگواری، وفاداری، سخاوت، نجابت و روح مدارای خود را شرح داده است. این نوشته را بگیر، به این دوشیزه بده تا بخواند و از اخلاق و صفات نویسنده آن آگاه گردد، آنگاه اگر به او تمایل پیدا کرد و تو هم به فروختن او راضی شدی، من از سوی نویسنده نامه، وکالت دارم که این خانم را ابتیاع کنم و نزد وی ببرم. مرد برده فروش، پیشنهادم را پذیرفت، نامه را گرفت، به آن دختر داد تا بخواند و نظر خود را در باره آن، اظهار نماید.

وقتی نگاه دوشیزه به نامه افتاد و نویسنده آن را شناخت، حق کنان بگریه افتاد، گریه شادی بود، اشک شوق می ریخت، چنان از شدت خوشحالی می گریست که بهت آور بود. نامه را خواند و به نخاس که مسئول واگذاری اسیران بود گفت: باید حتماً مرا به صاحب این نامه بسپاری.

سپس با سوگندهای غلیظ و قسم‌های پی در پی، تأکید کرد که اگر مرا به نویسنده نامه تحویل ندهی و از فروختن من به صاحب آن نوشته، خودداری کنی، هلاک خواهم شد و تو مسئول جان من خواهی بود.

وقتی کار به اینجا کشید، نخاس با من به گفتگو پرداخت و درباره فروش او صحبت کرد، من قدری در باره قیمت او بحث کردم تا آنکه بهمان مبلغی که از سوی مولایم دستور داشتم توافق رسیدیم.

متصدی بردگان پولها را از من گرفت و آن دوشیزه اسیر را که بسیار خوشحال شده بود به من سپرد.

من همراه آن خانم بطرف منزلی که در بغداد، اجاره کرده بودم، راه افتادم. اما او

از نهایت سرور و شادمانی، آرام نداشت، پیوسته نامه مولایمان را از گریبان بیرون می آورد، آن را می بوسید، به روی دیدگانش می نهاد، بر گونه هایش می گذارد و همواره به آن نوشته، تبرک جسته، با قلبی سرشار از محبت، خطوط و نقوش آن را بر بدنش می کشید.

من که گمان می کردم او، نویسنده نامه را نمی شناسد، از رفتارش متحیر شدم و با تعجب پرسیدم:

چطور شما نامه ای را می بوسید که هنوز صاحب آن را نمی شناسید؟!

وی - با متانت و قاطعیت - پاسخ داد:

ای ناتوان که به مقام فرزندان پیامبران، ناآشنایی، خوب گوش کن و به گفتارم دل بسیار تا حقیقت را بدانی.

سرگذشتی بهت انگیز

نام من «ملیکه» است. دختر «یشوعا» هستم که پسر قیصر و فرمانروای کشور مقتدر روم می باشد. مادرم از فرزندان «شمعون» است که جانشین حضرت مسیح بوده و از یاران آن پیامبر عالی مقام به شمار می آید.

سرگذشت عجیب و بهت انگیزی دارم، اکنون توجه کن تا داستان پرحیرت زندگی ام را برایت شرح دهم:

بیش از سیزده بهار از عمرم نگذشته بود، پدر بزرگم، قیصر روم، تصمیم گرفت فرزند برادرش را به همسری من درآورد - و از من خواست با پسر عموی پدرم، ازدواج کنم - .

بدستور فرمانروای بزرگ روم، جشن با شکوهی ترتیب داده شد، سالن تشریفات

قصر، برای انجام مراسم ازدواج من، مهیا گردید، تخت بزرگ جواهر نشان دربار را که به انواع جواهرات گرانبها، آراسته شده بود، روی چهل پایه قرار دادند، بزرگان لشکری و کشوری که برای شرکت در این مراسم دعوت شده بودند، در سالن با شکوه قصر، حضور یافتند.

سیصد نفر از راهبان و قسیس‌ها، که از نسل یاران و حواریین حضرت مسیح بودند و همگی از مقامات برجسته مذهبی به شمار می‌آمدند، حاضر شدند.

هفتصد نفر از کسانی که منسوب به دودمان حواریین حضرت عیسی بودند، و قدر و منزلت خاصی داشتند، نیز شرکت نمودند.

چهار هزار نفر از فرماندهان ارتش و سرلشکران و برگزیدگان سپاه و بزرگان قبایل، با لباسهای رسمی، حضور یافتند.

سپس با ورود امپراتور مقتدر روم، که پدر بزرگ من بود، مجلس جشن، رسمیت یافت و مراسم ازدواج من، آغاز شد.

عجیب‌ترین جشن ازدواج در جهان

داماد را با تشریفات ویژه، روی تخت جواهر نشان، که بر چهل پایه قرار گرفته بود، نشانند، صلیب‌ها را برافراشتند، اسقف‌ها برخاستند، گرداگرد تخت داماد، حلقه‌وار ایستادند، کتابهای مقدس را به دست گرفتند، انجیل‌ها را گشودند تا عقد ازدواج و پیوند همسری مرا با فرزند برادر جدم، فرمانروای روم، بر اساس آئین مسیحیت، انجام دهند.

اما در همین لحظات حساس، حادثه عجیبی رخ داد.

همینکه بزرگان کلیسا خواستند مرا به عقد پسر عموی پدرم درآورند، ناگهان

صلیب‌های نصب شده بر جایگاه‌های بلند، واژگون گردید و بر زمین فرو ریخت، پایه‌های تخت، شکست و تخت داماد، سخت بر زمین افتاد. صدای هولناکی، فضای قصر را گرفت و یکباره همه چیز دگرگون گردید.

داماد بیچاره از تخت، بر زمین غلطید و بیهوش شد، رنگ از رخسار اسقف‌ها پرید و اندامشان به لرزه افتاد. وضع عجیب و بیسابقه‌ای پیش آمده بود، هراس و وحشت، همه را گرفته بود.

اسقف بزرگ، که پیمان زناشویی ما را شوم تلقی کرده و این حوادث را نشانه نامبارکی این ازدواج می‌دانست، پیش آمد، در برابر پدر بزرگم ایستاد و گفت: ای پادشاه روم، ما را از انجام مراسم این پیوند شوم، که نشانگر نابود شدن آئین مسیحی و مذهب شاهنشاهی است، معاف بدار.

پدر بزرگم نیز این حادثه ناگهانی را به فال بد گرفت و پیش آمدن این اوضاع عجیب را، دلیل نافرزندگی آن ازدواج دانست.

اما به اسقف‌ها گفت بار دیگر مراسم عقد ما را برگزار کنند و دستور داد:

پایه‌های تخت را استوار نمائید، صلیب‌ها را برافرازید، پسر برادرم را بیاورید و داماد بخت برگشته را دوباره بر تخت بنشانید، تا دخترم را به عقد ازدواج او درآورم، امیدوارم این نحوست و شومی، به سعادت و فرزندگی مبدل گردد.

بار دیگر صلیب‌ها فرو ریخت

به دستور فرمانروای روم، بار دیگر، مجلس را آراستند. صلیب‌ها را برافراشتند، تخت جواهرنشان گرانبها را به روی چهل پایه محکم قرار دادند، داماد را بر تخت نشاندند، بزرگان لشگری و کشوری برای انجام مراسم این ازدواج سلطنتی آماده شدند. اما همین که اسقف‌ها پیش آمدند و انجیلها را گشودند تا عقد ازدواج ما را طبق

آئین مسیحی انجام دهند. ناگهان همان حوادث وحشتناک و حیرت‌انگیز تکرار شد. صلیب‌ها فرو ریخت. پایه‌های تخت، شکست، داماد بدبخت از تخت به زمین افتاد و از هوش رفت. هیاهوی عجیبی برپا شد، مهمان‌ها وحشت زده متفرق شدند و مجلس بهم ریخت.

پدر بزرگم با اندوه فراوان، از جای برخاست و به حرم سرا رفت، پرده‌ها را انداختند و بدون آنکه پیوند ازدواج ما صورت گیرد، مجلس جشن، با این حادثه بهت آور پایان یافت.

روپائی سرنوشت ساز

من به اطاق خود برگشتم و در بسترم آرامیدم. اما آن شب، خواب عجیبی دیدم ، روپائی که مرا به عالمی دیگر برد و سرنوشت زندگی ام را بکلی تغییر داد. آن شب، در خواب دیدم:

در میان قصر پدر بزرگم هستم. حضرت مسیح و جناب شمعون و گروهی از حواریین، در آنجا گرد آمده‌اند. در جایگاهی که پدر بزرگم، تخت خود را قرار داده بود ، بجای آن تخت جواهر نشان، منبری پر فروغ به بلندای آسمان نصب شده بود که از آن نور می‌درخشید.

در این هنگام، پیامبر خاتم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به‌مراه داماد و جانشینش و جمعی از فرزندانش وارد شدند.

حضرت مسیح، به استقبال رسول اکرم شتافت و آن حضرت را در آغوش گرفت.

آنگاه خاتم الانبیاء به او فرمودند:

ای روح خدا، من آمده‌ام تا ملیکه، دختر وصی و جانشینت شمعون را برای این فرزندم خواستگاری کنم.

بدین ترتیب، رسول گرامی اسلام، به فرزندشان امام حسن عسکری علیه‌السلام اشاره نمودند و با نشان دادن آن حضرت که پسر نویسنده این نامه است، مرا برای آن بزرگوار، خواستگاری نمودند.

در این هنگام، حضرت مسیح، نگاهی به شمعون کرده، گفت:
شرافت و عظمت به تو روی آورده، نسل خود را با نسل دودمان حضرت محمد - علیهم السلام - پیوند ده.

شمعون نیز، با این ازدواج فرخنده موافقت نمود و اظهار داشت: این وصلت را پذیرفتم.

سپس پیامبر اکرم، بر آن منبر نور بالا رفتند، خطبه‌ای خواندند و مرا به عقد ازدواج فرزندشان درآوردند.

حضرت مسیح و حواریین و فرزندان بزرگوار رسول اکرم نیز همگی بر این پیوند مقدس گواه بودند.

ناگهان از خواب بیدار شدم، رؤیای عجیبی بود، خواستگاری رسول خاتم از من! و پیوند همسری من با فرزندشان امام حسن!!

ترسیدم آنچه را در خواب دیده‌ام، برای پدر و پدر بزرگم تعریف کنم، زیرا بیم آن می‌رفت که اگر از حقیقت رؤیای من با خبر شوند، دستور کشتن مرا صادر کنند.

از این رو، ماجرای خوابم را به هیچ کس نگفتم و پیوسته آن را، چون رازی پنهان داشتم. اما روز به روز، محبت و علاقه‌ام به «ابی محمد»، امام حسن عسکری علیه‌السلام بیشتر می‌شده، همواره دلم در یاد آن بزرگوار می‌تپید و مهر آن حضرت، جانم را تسخیر کرده بود.

درب زندان های روم، گشوده می شود

روزها گذشت، من چنان شیفته امام حسن علیه السلام شده بودم که بر اثر شدت محبت و سختی فراق آن حضرت، نه می توانستم غذا بخورم و نه شربتی بیاشامم. بکلی اشتهایم کور شده بود، بی میلی به غذا و امساک از خوردن و نوشیدن، کم کم ضعفی در من پدید آورد که بیمار و رنجورم ساخت.

بیماری من هر روز شدیدتر شد تا آنجا که اندامم را ناتوان و فرسوده ساخت. پدر بزرگم دستور داد پزشکان را برای معالجه ام احضار کنند. اما معاینات و معالجات آنان نیز سودی نبخشید، هیچ دکتر متخصصی در شهرهای روم نمانده بود که پدر بزرگم برای درمان بیماری من، از او استمداد نکرده باشد و داروئی برای دردم نخواستته باشد، ولی تمام آن کوشش ها بی نتیجه ماند، نه تنها حال من بهبود نیافت، بلکه هر روز، ضعف و بیماری ام افزون گشت.

سرانجام پدر بزرگم از درمان مرض و ناراحتی من، مأیوس گردید، از این رو کنار بستر آمد، بر بالینم نشست، نگاهی پر مهر به چهره ام انداخت و گفت:

ای نور چشمم، آیا در قلبت آرزویی داری تا در این جهان برآورده سازم؟
گفتم: پدر بزرگ عزیزم، تمام درهای نجات را بروی خود بسته می بینم. اما اگر آزار و شکنجه را از اسیران مسلمان برداری، غل و زنجیرها را از دست و پایشان بگشائی، با آنها نیک رفتاری نمائی، درب زندانها را برویشان باز کنی و آنان را رها سازی، امیدوارم حضرت مسیح و مادرش مریم مقدس، سلامتتم را برگردانند و به من تندرستی و عافیت، موهبت فرمایند.

پدر بزرگم، قیصر روم، خواهش مرا پذیرفت، دستور داد اسیران مسلمان را که در زندانهای روم، زیر شکنجه و در غل و زنجیر بودند، آزاد کنند.

من نیز بظاهر، اندکی اظهار بهبودی نمودم. کمی غذا خوردم و چنین وانمود کردم که به خاطر رفتار نیک امپراطور روم، مورد شفای حضرت مسیح قرار گرفته‌ام. پدربزرگم که از اندک اظهار بهبودی من، بشدت مسرور شده بود، فرمان داد اسرای مسلمان را احترام کنند و در نهایت خوش رفتاری با آنان برخورد نمایند.

دومین رؤیا، پس از چهارده شب

چهارده شب از این ماجرا گذشت، دوباره خواب عجیبی دیدم که مسیر فکری و اعتقاد قلبی مرا دگرگون ساخت.

آن شب در عالم رؤیا دیدم بانوی بانوان جهان‌ها، حضرت فاطمه زهرا، با هزار نفر از حوریان بهشتی، به عیادت من آمده‌اند و دختر عمران، حضرت مریم نیز همراه آنان است.

مریم مقدّس، حضرت فاطمه را به من نشان داد و گفت: ایشان بزرگ بانوی بانوان جهان‌ها و مادر شوهر تو می‌باشند.

من با شیندن این جمله، دامن حضرت زهرا را گرفتم، خود را به روی قدمهای مبارکشان افکندم، به شدت گریستم، گریه کنان، از دوری فرزندشان امام حسن شکایت کردم و از اینکه آن بزرگوار، به دیدارم نیامده و افتخار ملاقاتش را از من سلب کرده، شکوه نمودم.

بانوی بانوان، حضرت فاطمه به من فرمودند: تا وقتی تو در آئین مسیحی و دین نصارا هستی، فرزندم ابا محمد، به دیدارت نخواهد آمد. این خواهرم مریم، دخت عمران است که از دین تو، بسوی خدای تعالی بیزاری می‌جوید. حال اگر مایلی خدا و مسیح و مریم از تو خشنود شوند و به دیدار فرزندم «ابی محمد» نائل گردی، بگو:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ - أَبِي - مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»

گواهی می‌دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و پدر فاطمه، حضرت محمد، پیامبر الهی است.

وقتی این جملات را گفتم و به یکتائی خدا و رسالت خاتم الانبیاء شهادت دادم، بانوی بانوان، حضرت زهرا مرا در آغوش گرفتند و به خود چسبانند، در آن حال، جانم پاکیزه شد و حالم بهبود یافت.

سپس فرمودند: اکنون منتظر دیدار فرزندم «ابی محمد» باش که خودم او را به نزدت خواهم فرستاد.

در این هنگام از خواب بیدار شدم، با خود می‌گفتم: در انتظار دیدار «ابی محمد» خواهم ماند و امیدوارم هر چه زودتر، به ملاقات او نائل گردم.

رؤیای سوّم و دیدار یار

آن روز به پایان رسید، من که بی تابانه در اشتیاق دیدار امام حسن علیه السلام، بسر می‌بردم، با فرارسیدن شب، به خواب رفتم تا شاید محبوبم را در عالم رؤیا ببینم. خوشبختانه آن شب، به دیدار آن حضرت رسیدم و چنانکه فاطمه زهرا - سلام الله علیها - وعده داده بودند، امام عسکری به ملاقاتم آمدند.

وقتی حضرت را در خواب دیدم، با شکوه از اندوه فراق، عرضه داشتم: ای محبوبم، چه بر من جفا کردی، من که جانم را در راه محبت تو تلف کردم و در سوز مهر و غم جانکاه فراق نابود شدم.

امام حسن علیه السلام فرمودند:

تأخیر من از دیدار تو، هیچ علتی نداشت جز آنکه در آئین مسیحیت بودی و در

کیش مشرکان به سر می بردی، اکنون که مسلمان شدی و به دین اسلام گرویدی، من هر شب به ملاقات می آیم تا آنکه خدای تعالی، در ظاهر و عالم بیداری، ما را به وصال یکدیگر رساند.

از خواب بیدار شدم، اما از آن شب به بعد، تا الان همه شب حضرتش به خوابم آمده و پیوسته در عالم رؤیا، به دیدار آن محبوب نائل آمده‌ام. این بود ماجرای شگفتِ زندگی من و سرنوشت حیرت انگیز گذشته‌ام.

دختر پادشاه روم در میان اسپران

وقتی آن دوشیزه، سرگذشت عجیب و بهت آورش را برایم شرح داد و دانستم او، دختر امپراتور روم و از نواده‌های شمعون، جانشین حضرت مسیح - علیه السلام - است و دارای شخصیت و شرافت خانوادگی و کمالات ارزنده روحی می‌باشد، پرسیدم:

چه شد که شما در بین اسپران قرار گرفتید؟ چگونه از میان قصر پادشاه به گروه اسرا پیوستید؟

دخت قیصر روم، ماجرای اسارت خویش را چنین تعریف کرد:

یکی از شبها که «ابو محمد» امام حسن عسکری به خوابم آمدند، در عالم رؤیا به من فرمودند:

بزودی پدر بزرگ تو، سپاهی برای جنگ با مسلمانان، در فلان روز، بسیج می‌کند. در این نبرد، سپاهیان روم، در پی سربازان اسلام، به سوی مرزها پیش می‌روند. تو باید خود را به لباس زنانی که برای خدمات پشت جبهه، در جنگ شرکت می‌کنند در آوری. آنگاه بطور ناشناس، میان سایر بانوان خدمتگزار قرارگیری، سپس از

فلان راه، همراه برخی از زنها، به عنوان اسیر، به مسلمین پیوندی، تا بدین ترتیب، از کشور روم، به سرزمین اسلامی منتقل شوی.

وقتی از خواب بیدار شدم، دانستم برنامه‌ها طبق همان نقشه‌ای که امام عسکری علیه‌السلام فرمودند، پیش می‌رود و بزودی، به دیار اسلام خواهم رسید.

پس از چند روز، اعلام جنگ شد، نظامیان رومی رهسپار جبهه‌ها شدند، من نیز خود را به لباس زنان خدمتگزار و پرستار در آورده، همراه بانوانی که برای امداد بیماران و زخمی‌های جنگی و سایر خدمات، راهی جبهه‌ها بودند، خود را به پشت جبهه رساندم. سپس از همان مسیری که امام در خواب به من دستور داده بودند، حرکت نمودم.

چیزی نگذشت که طلایع ارتش اسلام پیش تاختند، درگیری و نبرد آغاز شد. سرانجام سربازان خط مقدم، ما را محاصره کردند و به اسارت گرفتند.

آنگاه با همان قایق‌هایی که دیدی، به سوی بغداد حرکت کردیم و بالاخره چنانکه مشاهده کردی، در ساحل رود فرات، پیاده شدیم.

ولی توجه داشته باش تا الآن هیچکس نمی‌داند من، فرزند امپراتور روم هستم، فقط تو از این ماجرا اطلاع داری و مرا می‌شناسی. آن هم بخاطر آن که خودم بتو خبر دادم تا از جریان کارم، آگاه گردی.

البته هنگامی که اسیر شدیم، من در تقسیم غنائم جنگی، جزء سهم پیرمردی قرار گرفتم، وقتی او مرا دید، نامم را پرسید، ولی چون نمی‌خواستم شناخته شوم، از بیان معرفی خود و اظهار اسمم خودداری نمودم و فقط گفتم: نامم «نرگس» است.

- این بود قصه شرکت من در جنگ و داستان اسارت من -

وقتی شاهزاده خانم، سرگذشت اسارتش را بدین گونه تعریف کرد، شگفت زده

پرسیدم:

خیلی عجیب است، شما از سرزمین روم هستید، اما به زبان عربی سخن می‌گوئید! - چطور یک فرد رومی می‌تواند به این خوبی به زبان عربی صحبت کند؟! گفت: پدر بزرگم قیصر روم، در تربیت من سعی بلیغ و کوششی فراوان داشت - او مراقب بود که از نظر پرورش اخلاقی، آداب اجتماعی، آگاهیهای لازم زندگی و دانستن زبانهای مختلف، به خوبی رشد کنم و از کمالات علمی و اخلاقی بهره‌مند گردم - از این رو، خانمی را که به زبان رومی و عربی آشنائی داشت، موظف ساخته بود هر روز، صبح و بعد از ظهر، نزد من بیاید تا زبان عربی را به من تعلیم دهد. آن بانوی مترجم نیز با انضباط خاصی، روزی دو نوبت، بامداد و شامگاه، برای آموزش می‌آمد و در فراگیری زبان عربی، به من کمک می‌کرد. تا آنکه پس از مدتی، بخوبی توانستم در این جهت موفق شوم و چنان به مکالمه عربی تسلط یافتم که مانند زبان مادری، صحبت می‌کنم.

یک مأموریت کاملاً سری

- پس از شنیدن این حوادث، دانستم مأموریت من، یک وظیفه ساده و معمولی نیست، بلکه کاری بسیار دقیق و پر اهمیت است. به همین خاطر بود که وقتی مولایم خواست مرا برای انجام این مأموریت بفرستد، تأکید فرمود به ثمر رساندن این وظیفه، همانند رازی است که مایه امتیاز و برتری من خواهد بود.

قصه این مأموریت پنهانی و مقدس، چنین آغاز شد:-



خانه من در شهر سامرا، نزدیک منزل امام دهم شیعیان، حضرت هادی علیه السلام بود. یکی از شبها، وقتی خواستم استراحت کنم متوجه شدم در خانه را می‌کوبند.



پاسی از شب گذشته بود، قدری متحیر و بی‌مناک شدم که این موقع شب، چه کسی به سراغ من آمده و چه امری اتفاق افتاده است.

شتابزده برخاستم و با سرعت، به طرف درِ حیاط رفتم. صدا زدم کیست؟ گفت: در را باز کن.

وقتی درِ حیاط را گشودم، دیدم «کافور» خدمتگزار مولایم، امام هادی علیه‌السلام است.

پرسیدم: چه شده؟ آیا اتفاقی رخ داده؟

فرستاده حضرت گفت:

فوراً لباس پیوش و نزد امام بیا که تو را احضار فرموده است.

گفتم: اطاعت می‌شود.

فوری به اطاق برگشتم، لباسهایم را پوشیدم و به طرف خانه امام هادی علیه‌السلام راه افتادم. وقتی به محضر امام وارد شدم، دیدم با فرزند ارجمندش، حضرت ابو محمد، امام حسن عسکری علیه‌السلام مشغول گفتگو است و خواهر گرامش «حکیمه» خانم نیز از پشت پرده با وی صحبت می‌کند.

من سلام کردم و مقابل حضرت نشستم.

امام هادی علیه‌السلام - پس از پاسخ سلام، مرا مورد لطف قرار داده - فرمودند:

ای «بُشر»، تو از فرزندان انصار هستی - منسوب به دودمان یاران پیامبر

می‌باشی، همان مردمی که در مدینه، به باری رسول خدا برخاستند و وقتی نبی اکرم، از

مکه، به مدینه مهاجرت نمود، به پشتیبانی از آن حضرت و ترویج آئین اسلام

پرداختند - این ولایت و محبت نسبت به ما خاندان، همواره در دودمان شما بوده و

پیوسته از نسلی به نسل دیگر، منتقل شده از این رو، مورد اطمینان و اعتماد ما اهل بیت

هستید.

به همین خاطر، می‌خواهم تو را به فضیلتی ویژه و برتری خاصی، شرافت بخشم که در اثر آن، از سایر شیعیان ممتاز گردی و در دوستی و مودت ما اهل بیت بر دیگران پیشی جوئی.

اکنون بطور سری از آن آگاهت می‌سازم و تو را به یک مأموریت محرمانه، موظف می‌نمایم.

پس از بیان این سخنان، امام هادی علیه السلام، نامه‌ای به زبان رومی و خط رومی نوشتند. با انگشتر مخصوص خود، آن را مهر و امضاء نمودند، سپس کیسه زرد رنگی که دویست و بیست سکه طلا در آن بود بیرون آوردند، نامه و کیسه زر را به من دادند و فرمودند:

اینها را بگیر، بطرف بغداد حرکت کن. وقتی به آنجا رسیدی، هنگام طلوع خورشید در صبح فلان روزه کنار پل رودخانه فرات برو. همانجا باش تا قایق‌هایی که اسیران را می‌آورند، به ساحل برسند. آنگاه که زنان اسیر را از قایق‌ها پیاده کردند، می‌بینی گروهی از خریداران کنیزان، که جمعی از نمایندگان فرماندهان ارتش و برخی از جوانان عراق هستند، اطراف آنان را گرفتند.

در این هنگام مشاهده می‌کنی شخصی را به نام «عمر بن یزید نخاس» که متصدی فروش بردگان است، صدا می‌زنند. تو از دور، کاملاً مراقبت کن و در تمام روزه، وی را زیر نظر داشته باش تا وقتی ببینی خانم اسیری را برای فروش، به خریداران پیشنهاد می‌نماید که دارای صفاتی چنین و چنان است و دو لباس حریر پوشیده است.

آن دوشیزه، بشدت از روبرو شدن با نامحرمان پرهیز دارد، هرگز اجازه نمی‌دهد آنان که برای خرید کنیزان آمده‌اند، به وی نزدیک شوند یا چهره‌اش را بنگرند.

وقتی آن دختر به متصدی فروش بردگان گفت: شتاب مکن، من باید شخصی را برگزینم که قلبم با اطمینان به درستکاری و دینداری او آرامش پذیرد. تو نزد «نخاس»

برو و بگو من نامه‌ای که یکی از بزرگان به زبان رومی و خط رومی نوشته، همراه دارم. وی در این نامه، بزرگواری، وفاداری، سخاوت و روح انعطاف‌پذیر خود را توصیف نموده است.

اکنون نامه را بگیر و بنظر این خانم برسان تا از روحيات و صفات نفسانی نویسنده آن آگاه گردد، اگر دلش به او تمایل پیدا کرد و راضی شد، من از طرف صاحب این نوشته، وکالت دارم وی را برای ایشان اتباع نمایم. من کیسه زر و نامه را از حضرت گرفتم، طبق آنچه مأمور شده بودم، به طرف بغداد حرکت کردم و چنانکه شرح دادم، وظیفه‌ام را در این مأموریت محرمانه، تا اینجا با موفقیت به انجام رساندم.

حرکت از بغداد

پس از توقف کوتاهی در بغداد، باید این شهر را به مقصد سامرا ترک می نمودیم. از این رو، به همراه شاهزاده خانم رومی، حرکت کردیم. راه بین بغداد و سامرا را پشت سر گذاشتیم، وقتی به شهر سامرا - که در منطقه‌ای نسبتاً خوش آب و هوا، بر ساحل رود دجله قرار دارد - وارد شدیم، یکسره به طرف خانه مولایمان امام هادی علیه السلام رفتیم. - طولی نکشید که به منزل حضرت رسیدیم، پس از اجازه ورود، به محضر آن بزرگوار شرفیاب شدیم. سلام کردیم و نشستیم. وقتی امام جواب سلام ما را دادند و اظهار لطف فرمودند - رو به شاهزاده خانم رومی نموده و گفتند:

خداوند مهربان، عزت و سرافرازی اسلام و ذلت و فرومایگی مسیحیت را

چگونه به تو نمایاند و شرافت و برتری حضرت محمد، صلی الله علیه و آله و سلم و دودمانش را چطور برای آشکار ساخت؟
 آن دوشیزه بسیار مؤدبانه در پاسخ گفت:
 ای فرزند رسول خدا، چگونه برای شما چیزی را شرح دهم که خود بهتر آگاهید و بیشتر از من، آنرا می دانید؟!
 سپس حضرت به او فرمودند: می خواهم مقدم تو را گرامی دارم - و برای بزرگداشت مقامت، هدیه ای به تو دهم - ده هزار سکه طلا، یا نویدی که مایه شرافت ابدی و افتخار همیشگی تو باشد. کدامیک را بیشتر دوست داری؟

هدیه ای بی نظیر برای دختر امپراطور

شاهزاده خانم رومی - که روحی بلند و فکری عالی داشت - عرض کرد:
 بشارت و نوید فرزندی به من دهید.
 امام دهم - مزده ای بی نظیر، به رسم هدیه به او عنایت نموده - و فرمودند:
 تو را بشارت باد به فرزندی که شرق و غرب جهان را به تصرف خویش درآورد، بر تمام عالم فرمانروا گردد و زمین را سرشار از عدالت سازد، پس از آنکه مالا مال از ستم و جنایت شده باشد.
 دوشیزه عالی مقام پرسید:
 پدر این - مولود خجسته و ارجمند - چه کسی است؟
 حضرت فرمودند:

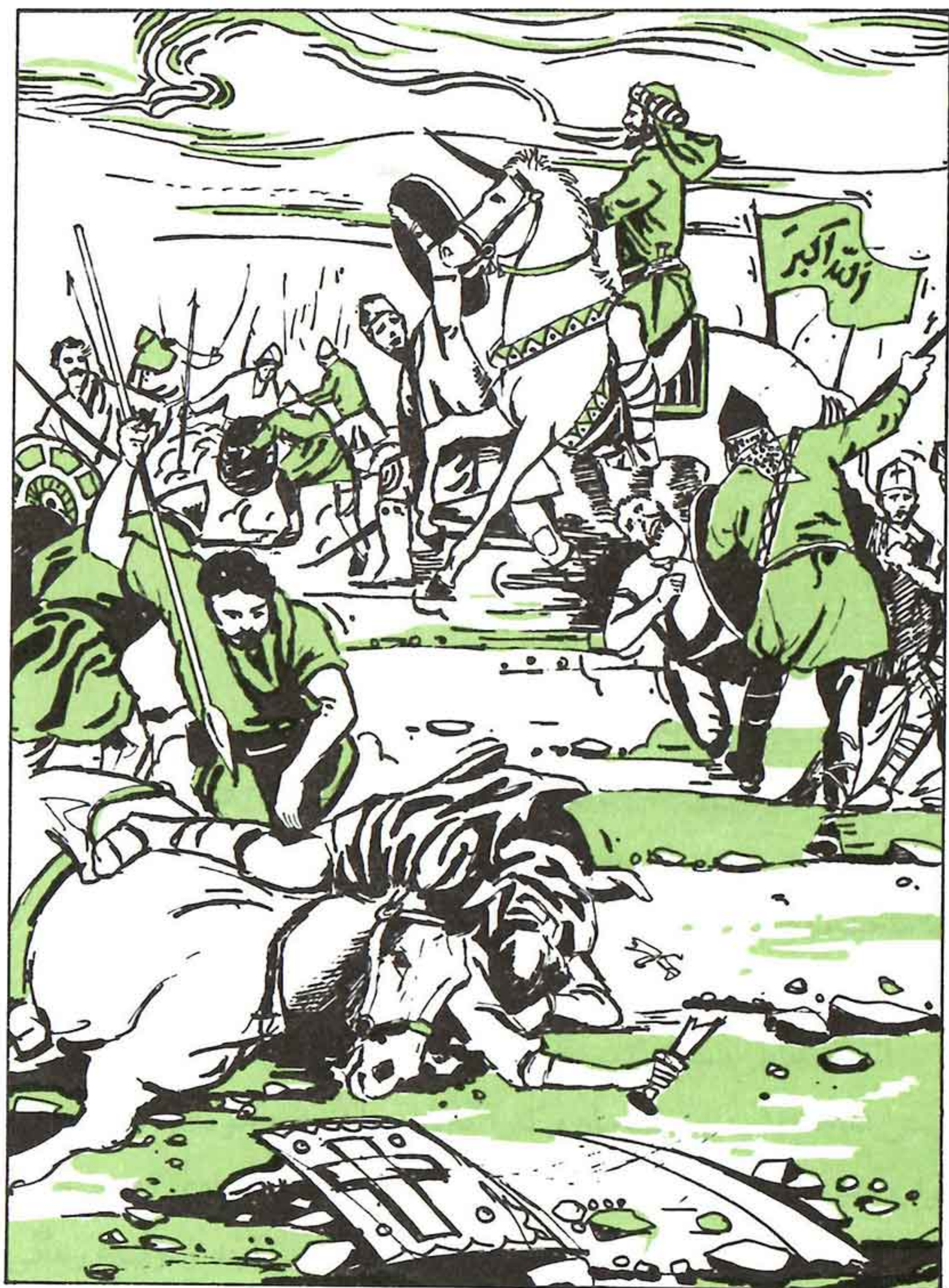
پدر این فرزند فرخنده، همان شخصیتی است که در فلان شب و فلان ماه، از فلان سال رومی، رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، تو را برای او خواستگاری نمودند.

دختر قیصر روم، برای اطمینان خاطر، بار دیگر سؤال کرد:
 آیا منظورتان حضرت مسیح و جانشین او است؟
 امام هادی علیه السلام از او پرسیدند:
 در آن شب، حضرت مسیح و جانشین وی، تو را به همسری و عقد ازدواج چه
 کسی درآوردند؟
 در پاسخ عرض کرد:
 به همسری فرزند شما، ابی محمد - امام حسن عسکری علیه السلام - سپس
 حضرت فرمودند:
 آیا او را می شناسی؟
 ملیکه گفت:
 مگر از شبی که بوسیله بانوی زنان امت، مسلمان شدم، هیچ شبی بوده که آن
 بزرگوار، بدیدارم نیامده باشد؟! آیا شده که شبی را بدون ملاقات آن عزیز، به صبح
 آورده باشم؟ هرگز.
 وقتی سخن به اینجا رسید، امام دهم علیه السلام، خدمتگزار خود را صدا زدند.
 چند لحظه بعد، کافور، خدمت حضرت آمد، آقا به او فرمودند:
 برو به خواهرم حکیمه خبر بده نزد من بیاید.
 کافور در پی خواهر ارجمند آن حضرت رفت، طولی نکشید که در باز شد و
 حکیمه خانم، به محضر امام شرفیاب گردید.
 وقتی سلام کرد، حضرت جواب سلام او را داده و در حالیکه شاهزاده رومی را
 به او نشان می دادند، فرمودند:

خواهرم، این خانم، همان شخصیتی است که گفته بودم.
 تا حکیمه این جمله را شنید، دختر امپراطور روم را شناخت و مانند کسی که از

قبل در انتظار چنین موقعی بوده، با حالت ذوق و مسرت پیش آمد، ملیکه را در آغوش گرفت، از دیدار او اظهار شادمانی نمود و مثل شیفته‌ای که از ملاقاتِ دلدارش سیر نمی‌شود و نمی‌خواهد از او جدا گردد، مدتی او را همچنان در آغوش پر مهر خود فشرد و خیلی خوشحال شد.

آنگاه امام هادی علیه‌السلام، رو به حکیمه خانم نموده فرمودند:
خواهرم، ای دخت پیامبر، این دوشیزه را به خانه‌ات ببر، او را از واجبات دینی و مستحبات اسلامی آگاه گردان که وی همسر ابی محمد - امام حسن عسکری - و مادر حضرت قائم است.



شاهزاده خانم پیزانس

ملیکه و حکیمه خانم، مولایشان را بدرود گفته، از اطاق بیرون رفتند.

حکیمه که بانویی مهربان و اندیشمند بود، میهمان تازه وارد را به خانه خویش برد، از او به گرمی و مهربانی پذیرائی نمود، وی را با معارف اسلامی و وظایف دینی آشنا ساخت، آداب و رسوم مذهبی را به او آموخت و پیوسته خاطرش را عزیز و گرمی داشت.

اما به خاطر مسائلی که بعداً خواهیم گفت، برای آنکه شاهزاده خانم رومی، بدرستی شناخته نشود و جاسوسان و کارآگاهان دولت، از وجود او اطلاع پیدا نکنند، همواره سعی می‌شد شخصیت واقعی ملیکه، مخفی بماند و افرادی که در خانه امام رفت و آمد دارند، نیز زنانی که به سرای حکیمه خانم می‌آیند و اوضاع زندگی او را زیر نظر می‌گیرند، هویت اصلی وی را شناسند.

از این رو، دختر امپراتور روم را، به نامهای مختلف صدا می‌زدند و او را به اسامی گوناگون می‌خواندند. تا نام اصلی و شخصیت واقعی‌اش، آشکار نگردد. گاهی او را «ریحانه» می‌گفتند.

برخی وی را «سوسن» صدا می‌زدند.
 بعضی اوقات، بنام «نوگس» از او یاد می‌نمودند.
 گاهی هم اسم «صیقل» را نشانه‌اش قرار می‌دادند.
 گرچه هیچیک از این نامها، بی تناسب نبود و هر یک، به جهت خاص و ارتباط ویژه‌ای که با شخصیت آن شاهزاده ارجمند داشت، به او گفته می‌شد، اما هدف نهائی از این روش، همان بود که دشمنان بیت امامت و مأموران مخفی حکومت، از وجود چنین شخصیتی آگاه نگردند و به او آسیبی نرسانند.
 زیرا آینده ملیکه، سخت پر اهمیت بود و به خاطر آنکه وی می‌خواست مادر فرزندی شود که تخت و تاج تمام ستمگران را واژگون سازد و همه قدرتهای حاکم بر زمین را نابود گرداند، اگر مسائل امنیتی در مورد وی رعایت نمی‌شد و چنانکه باید از وجودش مراقبت نمی‌گردید، جاسوسهای دولت، از شخصیت حقیقی‌اش مطلع می‌شدند. و حالات و موقعیتش را به دژخیمان حکومت عباسی، گزارش می‌دادند.
 در نتیجه جان او و فرزند آسمانی‌اش به خطر می‌افتاد، فرمانروایان خونخوار، برای تحکیم قدرت شیطانی خویش، آن دوشیزه ارجمند را می‌کشتند، فرزند عالیقدرش را که نور خدا بود، نابود می‌ساختند و هدف اصلی آفرینش انسان، نافرجام می‌ماند.

فرازهائی از تاریخ پیزانس

آنچه تاکنون از سرزمین روم، شاهزاده خانم رومی و پدربزرگش پادشاه آن سامان نقل شده، درباره روم شرقی است که ترکیه امروز می‌باشد.
 اکنون برای آنکه بیشتر با سرگذشت آن کشور آشنا شوید، فرازهائی از تاریخ روم شرقی را خاطر نشان می‌سازیم:

نام قدیم «استانبول» که از شهرهای زیبا و بندری ترکیه می‌باشد و سابقاً پایتخت دولت عثمانی و یکی از مشهورترین شهرهای عالم بشمار می‌آمده «قسطنطنیه» بوده است.

قسطنطنیه، منسوب به قسطنطین می‌باشد، این واژه، لقب عده‌ای از امپراطوران روم بوده است.

قبل از آنکه سرزمین قسطنطنیه، بوسیله قسطنطین اوّل، ملقب به کبیر، به این اسم خوانده شود، «بیزانس» نام داشته است.

شهر بیزانس، پایتخت امپراطوری روم شرقی بود که از سال ۳۳۰ تا ۳۹۵ میلادی، در قسمت شرقی امپراطوری روم بوجود آمد و تا حدود سال ۱۴۶۱ پایدار ماند.

بیزانس، در طول یازده قرن حیاتش، ماجراهای تلخ و شیرین و رویدادهای تاریخی بسیاری بخود دیده که شرح همه آنها کتابی جدا می‌خواهد، اما نمونه‌ای از حوادث و اوضاع آن، چنین است:

شهری بنام رهبر افسانه‌ای یونانی‌ها

روم جدید یا قسطنطنیه که تمدنش دنیای قرون وسطی را خیره ساخته بود، شبه جزیره‌ای با استحکامات دفاعی فوق العاده و بندری به نام «شاخ طلائی» داشت که در تقاطع شاهراههای اروپا و آسیا واقع شده بود.

این سرزمین که اوج شکوه و اقتدارش را در فاصله بین قرن ششم تا یازدهم میلادی پشت سر گذاشت، مردمی از ملیت‌های گوناگون، با مذاهبی مختلف داشت.

اما تنها راه بدست آوردن اعتبار اجتماعی، دانستن زبان یونانی و پیروی از آئین

مسیحیت بود.

در این دوران، اهالی یونانی منطقه، کلمه «بیزانس» را که نام یک رهبر افسانه‌ای بود، روی آن شهر نهادند، این اسم تا زمان قسطنطین کبیر، همچنان باقی ماند و با انتقال پایتخت امپراطوری به بیزانس، توسط او، این شهر بنام وی، قسطنطنیه خوانده شد.

از بت پرستی تا مسیحیت

قبل از حکومت کنستانتین، سرزمین روم دارای یک امپراطوری بت پرست بود، ولی از زمان جلوس کنستانتین، به یک امپراطوری مسیحی تبدیل شد. کنستانتین، نخست بت پرست بود و از آئین خورشید پرستان پیروی می‌کرد، بطوری که روی سکه‌های رومی، تصویر او در کنار نقش رب النوع آفتاب قرار داشت.

وی در سال ۳۲۳ میلادی به دین عیسوی گرایش یافت و چنان شد که سنت مسیحی، او و مادرش «هلن» را در ردیف مقدسین به شمار آورد. کنستانتین به آئین مسیحیت، آزادی و امنیت داد، از این رو کشور روم، مملو از کلیساگردید و درون اجتماعات مسیحیان، که رو به گسترش بود، یک فعالیت شدید، در باره حکمت الهی و دانش عقائد، بوجود آمد تا آنکه رفته رفته دین مسیحی، جای بت پرستی را گرفت.



رم جدید یا قسطنطنیه

شهری که کنستانتین نام خود را به آن داد غالباً نیز با عنوان «رم جدید» تعیین می‌شد. قسطنطنیه هم مانند رم، هفت تپه و چهارده ناحیه داشت و قرار شد آن را مثل یک سرزمین ایتالیائی تصور کنند، نه مانند یک ناحیه ایالتی و بنا بر این از مالیات معاف باشد.

قسطنطنیه طبعاً پایتخت واقع شد، در صورتی که رم را به حال خود در تنهایی و فراموشی گذاشتند تا بیهوده، حرکات گذشته افتخار آمیزش را تکرار کند. نتایج این پیش آمد، بسیار بزرگ بود. زیرا بنای قسطنطنیه علامت غلبه مشرق زمین بر دنیای غرب و غلبه یک شکل مخصوص خیلی شرقی تمدن یونانی بر تمدن لاتینی بود.

این حوادث، باعث پیدا شدن تمدن جدیدی گردید که «تمدن بیزانسی» نام گرفت.

امپراطوران، پتهای حاکم

در این سرزمین، امپراطور، پادشاهی خودکامه و مطلق العنان بود که همانند بت، مورد احترام و اطاعت قرار می‌گرفت و خود را شخصی همپایه خدا، بر مردم تحمیل می‌نمود.

در قرن سوم، «اورلین» در حضور مردم، نیم تاج را که نشانه خاص خدایان بود، بر سر نهاد و در کتیبه‌ها و شعارها، لقب «خدا و فرمانروا» به او می‌دادند.

یک سلطنت از نوع شرقی، تحت نفوذ حکومتهای پادشاهان یونان، مصر و ایران، در زمان «دیوکلسین» و «کنستانتین» که پرستش پادشاه را مرسوم می‌ساخت شکل گرفت،

تا آنجا که هر چیزی مربوط به امپراطور گردید، تقدّس یافت. از آن لحظه که اموال امپراطور و ثروت کشور، یکی شد، وزیر دارائی، بنام «کنت بخشش های مقدّس» و رئیس قسمت لباسهای امپراطور، بنام «کنت لباسهای مقدّس» نامیده شدند.

به موجب اندیشه شرقی که به زودی طرز فکر قرون وسطی شد، خدمت به شخص فرمانروا، راه رسیدن به مقامات دولتی گردید.

ایاصوفیه

در سال ۵۲۷ میلادی، «ژوستی نین» به قدرت رسید و با همسرش «تئودورا» که در امور حکومت، دخالت داشت، متفقاً تاجگذاری نمود.

«تئودورا» دختر یک نگهبان خرس های میدان اسب دوانی بود و اخلاقی بسیار سبک داشت، اما همینکه بر تخت نشست، تمام توانش را در راه انجام وظائفش بکار گرفت.

در قسطنطنیه ساختمانهای متعددی از ژوستی نین به یادگار مانده است، ولی یکی از آنها، تا این زمان، تقریباً دست نخورده باقی مانده که به منزله شعار کلیه سلطنت آن دوران می باشد، آن ساختمان، کلیسای سنت صوفی، مشهور به «ایاصوفیه» است که در زمان کنستانتین ساخته شده بود.

اما در سال ۵۳۲ در طی شورش «نیکا» ویران گردید. ژوستی نین آن را به بزرگترین کلیسای امپراطوری مبدّل نمود و به وسیله دو معمار یونانی، گنبدی بر فراز آن، برپاساخت که دارای سی و یک متر قطر بود و پنجاه متر از سطح زمین ارتفاع داشت.

این معبد در سال ۸۵۷ هجری قمری، توسط سلطان محمد خان ثانی، به هنگام فتح استانبول، به مسجد جامع تبدیل شد و او یک مناره و یک مدرسه بدان افزود، سپس

سلطان بایزید، مناره دیگری ساخت و مدرسه را وسعت داد.
امروز ایاصوفیه از مساجد معروف استانبول در ترکیه است.

جنگهای ایران و روم

در سال ۶۱۰ میلادی «هراکلیوس اول» که هرقل نام داشت، «فوکاس» را که افسری معمولی و مردی ستمگر و خون آشام و نالایق بود و به وسیله یک شورش نظامی، به فرمانروائی رسیده بود، از تخت به زیر کشید و خود امپراتور شد. اما سالهای بعد، در جنگ با ایرانیان شکست خورد و شام، مصر و فلسطین را از دست داد. ایرانیان، قسطنطنیه را محاصره کردند.

هرقل در نخستین لشکرکشی، نتوانست این سرزمین‌ها را پس بگیرد، اما در دومین حمله‌اش، ارتش ایران را عقب راند.

جنگ ایران و روم با مرگ خسرو پرویز، شاهنشاه ساسانی، پایان یافت. هرقل صلیب مقدس را از ایرانیان بازگرفت و به بیت المقدس برگرداند. آنگاه هرقل، رسماً لقب «بازیلئوس» را که تا آن زمان، در زبان یونانی، به طور نیمه رسمی، لقب شاه ایران بود ویژه خود ساخت و این نشانه غلبه امپراتور بیزانس بر شاهنشاه ایران بود.

محاصره قسطنطنیه

زمانداران کشورهای اسلامی در این اندیشه بودند که با فتح قسطنطنیه، از طریق روم شرقی، به اروپا دست یابند. از این رو به فرمان «سلیمان بن عبدالملک» ارتش مسلمین، مرکب از نیروهای زمینی و دریائی، بسوی قسطنطنیه بسیج شد تا پایتخت روم

شرقی را تسخیر کند.

فرمانده نظامی اسلام، این شهر را از راه دریا و خشکی، محاصره نمود و منجنیق‌های سنگینی برای درهم کوبیدن دیوارهای آن، مستقر ساخت.

تعداد کشتی‌های مسلمین در این نبرد، طبق آمار تاریخ نگاران بیزانسی، بیش از یکهزار و هشتصد کشتی بزرگ و قایق‌های حمل و نقل بود.

در نخستین حمله دریائی، بر اثر طوفان شدید، کشتی‌ها به هم خوردند و رومی‌ها با استفاده از این فرصت، به روی قوای مسلمانان آتش گشودند. در نتیجه برخی از کشتی‌ها سوخته و بقیه عقب‌نشینی کردند.

در هجوم بعدی نیز «لئون» امپراتور قسطنطنیه، که خود را کاملاً برای دفاع از بیزانس آماده ساخته بود، اعراب را با «آتش یونانی» عقب راند.

«آتش یونانی» ماده‌ای شبیه باروت بود که یونانی‌ها در قرون وسطی اختراع کرده بودند، این مواد، روی آب هم می‌سوخت و برای آتش زدن کشتی‌های دشمن به کار می‌رفت.

چند ماه بعد، برای دومین بار، سپاه اسلام، قسطنطنیه را محاصره کرد.

سرانجام «لئون» متعهد شد که شهر را با تمام خزائن روم و اندوخته‌هایش، به فرمانده نظامی مسلمانان بسپارد و فرمانروائی حکام اسلام را پذیرفته، جزیه دهد.

اما «لئون» از راه نفاق و نیرنگ فقط می‌خواست با این تعهدات ظاهری، فرمانده سپاه اسلام را فریب دهد، زیرا هر وقت مردم قسطنطنیه، در اثر محاصره، به ستوه می‌آمدند، او با این وعده‌های دروغین، از راه سازش وارد می‌شد تا از فشار محاصره بکاهد و آذوقه شهر را تأمین کند.

هنوز چند هفته‌ای از محاصره قسطنطنیه نگذشته بود که سلیمان بن عبدالملک، فرمانروای دمشق، درگذشت و ارسال نیرو به جبهه مسلمانان، متوقف گردید.

در پی آن، زمستانی سرد با سرمائی طاقت‌فرسا از راه رسید و اطراف شهر را از برف و یخ پوشاند.

در نتیجه نابسامانی مسلمین و نداشتن امکانات و سرمای کشنده زمستان، قوای آنان شکست خورد و با فرمان عمر بن عبدالعزیز، که تازه به حکومت رسیده بود، سپاهیان مسلمان، دست از محاصره برداشته، به سوی دمشق برگشتند.

پیروزی ارتش اسلام

در زمان مهدی، که از حکام عباسی بود، پسرش هارون الرشید به قصد جنگ با رومیان، به سرزمین بیزانس، لشکرکشی نمود و در برابر قسطنطنیه متمرکز گردید.

در آن ایام، کودکی که عنوان «قسطنطین ششم» را داشت، صاحب تخت و تاج قیصر روم بود. اما امور مملکت را مادرش ملکه بیزانس، اداره می‌کرد.

هارون از ارتفاعات آناتولی گذشت، به سواحل آسیائی بسفور رسید و در بلندیهای اسکوتاری، مقابل قسطنطنیه، فرود آمد. این جنگ در تابستان سال ۱۶۵ هجری، بین قوای مسلمین و کشور روم به وقوع پیوست.

در این نبرد، ارتش اسلام، رومی‌ها را به سختی شکست داد، ملکه بیزانس، ناچار با مسلمانان پیمان صلح بست و تعهد کرد هر سال بدولت اسلامی، مالیات دهد.

با آنکه در این ستیز، سپاه اسلام به پیروزی رسید و در پای دیوارهای قسطنطنیه، مستقر گردید، اما از محاصره بیزانس چشم‌پوشی کرد و همین نشانگر آن است که در آن زمان، حکومت اسلامی، تصمیم نداشت با فتح قسطنطنیه به کشورهای اروپائی نفوذ کند.

اگر مسلمانان، بیزانس را به تسلط خویش در می آوردند، سرنوشت اروپا و تاریخ دنیا تغییر می نمود. نظام مسیحیت منهدم می گشت و آئین اسلام در میان ملت‌های مغرب زمین، گسترش می یافت.

اما قسطنطنیه پیوسته مقاومت کرد و دولت بیزانس، همانند سدّ محکمی در مقابل نفوذ اسلام باقی ماند.

مادری که به خاطر جاه طلبی چشمان پسرش را در آورد

لئون چهارم، با زنی از اهالی آتن، به نام «ایرن» ازدواج کرد، وقتی لئون از دنیا رفت، ایرن از سال ۷۸۰ تا ۷۹۷ میلادی به عنوان نیابت از طرف پسرش که سمت «کنستانتین ششم» را داشت، سلطنت نمود.

اما هنگامی که فرزندش به سنّ قانونی و بلوغ رسید، ملکه بیزانس چنان تشنه قدرت و اسیر ریاست شده بود که برای ربودن عنوان امپراطوری و ادامه حکومتش، دستور داد چشمان پسرش را از حدقه در آوردند.

در پی این فرمان ظالمانه، آن هم از یک مادر، به انگیزه تفوق طلبی و مقام پرستی، پسر جوان را کور نمودند. در نتیجه ایرن به آروزی خود رسید و با کنار زدن او، در مقام امپراطوری باقی ماند و تا سال ۸۰۲ میلادی، فرمانروای بیزانس بود.

گویند ایرن، نخستین زنی است که توانست به تمام معنی، امپراطور بیزانس شود. سرانجام در سال ۸۰۲، نیسفور اول، که وزیر دارائی کشور و اصلاً عرب بود، ایرن را خلع نموده، از سلطنت برکنار کرد و تا سال ۸۱۱ میلادی، خود عهده‌دار حکومت گردید.

در مدت یک قرن و نیم، تمام امپراتوران بیزانس آسیائی بودند، به استثنای ایرن، که از اهالی آتن بود.

حکومت میشل‌ها

نیسفور در جنگ با بلغارها کشته شد و تا دو سال بعد که میشل اول، قدرت را در دست داشت، کشور در حال اغتشاش و بی‌نظمی بسر برد. سپس لئون پنجم فرمانروا گردید، وی هم در سال ۸۲۰ میلادی به قتل رسید. از سال ۸۲۰ تا ۸۲۹ میلادی میشل دوم، معروف به «الکن»، حکومت نمود. او از اهالی «آموریوم» بود و با سلطنت وی، سلسله آموری‌ها آغاز گردید.

از سال ۸۲۹ تا ۸۴۲، سلطنت در دست «تئوفیل» قرار گرفت و از سال ۸۴۲ تا ۸۶۷ میلادی، میشل سوم که مردی شرابخوار و نالایق بود، امپراتور بیزانس شد. میشل سوم فقط عنوان پادشاهی داشت اما اداره کشور، به دست عمویش «بارواس» که مردی کاردان و باکفایت بود، انجام می‌شد.

بالاخره یکی از مصاحبان میشل به نام «بازیل» در سال ۸۶۶ میلادی، بارواس را کشت و یک سال بعد، خود میشل را نیز از پای در آورد. آنگاه مقام سلطنت را تصرف کرد و با عنوان «بازیل اول» به حکومت نشست.

در زمان امپراتوری میشل دوم، اعراب به طرز مؤثری، توماس را که معروف به «سلاو» بود و قصد طغیان بر ضد حکومت بیزانس را داشت، مورد حمایت و کمک قرار دادند، در نتیجه، او توانست با پشتیبانی مسلمین، مدت یکسال، قسطنطنیه را محاصره کند.

پیگار در جزیره کاندی و سیسیل

جزیره کرت، که نام قدیمی آن، کاندی بود، از جزایر دریای مدیترانه است و در جنوب کشور یونان واقع شده، که با وسعت ۸۶۱۸ کیلومتر مربع، متعلق به یونان می باشد.

اعراب مسلمان، چندین بار برای دستیابی به این جزیره، نیروهای خود را بسیج کردند، تا آنکه سرانجام در ماه رمضان سال ۲۰۲ هجری، گروهی از مسلمانان اسپانیا که در جنوب شهر قرطبه متمرکز بودند، آن را به تصرف خویش در آوردند.

ده سال بعد، عده‌ای دیگر از مسلمانان اسپانیا که از دیارشان آواره شده و در اسکندریه سکونت داشتند، در اثر حمله «عبدالله بن طاهر» فرمانده نظامی حکومت مأمون، از اسکندریه گریختند و به این جزیره یورش بردند تا بقیه آن را که سرشار از نعمت و ثروت بود، فتح کنند.

اینان که در حدود ده هزار سپاهی بودند، با چهل ناو جنگی، آبهای اسکندریه را بطرف جزیره کرت، پشت سر گذاشتند و اواخر سال ۲۱۲ هجری، وارد این جزیره شدند، امیر جزیره که رومی بود فرار کرد و در پی آن، مسلمین بر جزیره تسلط یافتند. امپراتور روم «میخائیل دوم» که در آن زمان، به سرکوبی شورشیان داخلی مشغول بود، نتوانست به یاری اهالی کاندی بشتابد، در نتیجه مسلمانان اسپانیا در این جزیره مستقر شدند و آن را پایگاهی برای حملات خود به جزایر مجاور قرار دادند.

مسلمانان در حدود صد و پنجاه سال، حکومت کرت را در دست داشتند و طی این دوران، بانبردهای دریائی متعدّد، برخی از جزیره‌های اطراف را نیز بر قلمرو خویش افزودند.

آنان بر جزیره سیسیل نیز تسلط یافتند و دولتی جدید در آن به وجود آوردند. سیسیل در آن زمان تحت فرمانروایی بیزانس یعنی روم شرقی اداره می‌شد. دولت اسلامی سیسیل، دو قرن تداوم یافت، در طول این مدت، جزیره سیسیل، تمدن چشمگیری پیدا کرد. این جزیره در پرتو نظام اسلامی، از نظر دانش و صنعت و تجارت، پیشرفت زیادی کرد و به یک سرزمین متمدن، با فرهنگ عالی و منابع سرشار اقتصادی، مبدل گردید.

تسخیر مهد سلطنت

«تئوفیلوس» که سرداری معروف بود، در سال ۸۲۹ میلادی به امپراطوری رسید و حدود سیزده سال، بر سرزمین بیزانس حاکم گردید. در دوران فرمانروایی او، به سال ۸۳۸ میلادی، اعراب مسلمان، شهر آموریوم را که مهد خاندان سلطنتی بود، تسخیر نمودند. تئوفیلوس بزانو در آمد و از اهالی «ونیز» که در مغرب قرار داشتند، کمک خواست. اما نتوانست کاری از پیش ببرد. چند سال بعد نیز مسلمانان عرب، پس از تسخیر جزیره سیسیل، به ایتالیا حمله کرده، دوشهر «تاران» و «باری» را به تصرف خویش درآوردند. از سال ۸۶۷ تا ۸۸۶ میلادی، «بازیل» بر بیزانس حکومت کرد و پس از وی، پسرانش لئون ششم و الکساندر، به امپراطوری رسیدند. لئون ششم به خاطر داشتن پسری که جانشین او گردد، با چهار زن ازدواج کرد. از سال ۹۱۳ تا ۹۵۹، پسر لئون ششم، کنستانتین هفتم، بر مسند سلطنت نشست.

نبردهای اعراب و مسلمانان

«پل لومرل» در کتاب تاریخ بیزانس، تحت عنوان «اعراب در شرق و در باختر» نوشته است:

«امپراطوری مجبور بود که در تمام مرزهای خود به استثنای مرز «دانوب»، با اعراب مبارزه کند. بازیل اول و لئون ششم، تقریباً همه ساله جنگ کردند و غالباً پیروزمند شدند، اما هرگز نتیجه قطعی بدست نیاوردند.

در خاور، امپراطوران مرز آسیائی، امپراطوری را به طرف شرق پیش بردند اما در سال ۹۰۴ یک ناو گروه دریائی مسلمان، بطور ناگهانی شهر تسالونیک را تصرف نمودند و بلافاصله به طرف سوریه رفتند در حالی که غنائمی عظیم و بیست هزار اسیر با خود بردند.

این قضیه موجب تجدید جدی تعرض از جانب بیزانس گردید.»

اسیران و جنایت امپراطور

از سال ۹۸۶ تا ۱۰۱۴ میلادی، بازیل دوم، حکومت بیزانس را در دست گرفت، او مردی بی رحم و خونخوار بود. در جنگ با ارتش بلغار، پس از پیروزی بر دشمن و تار و مار کردن آنها، پانزده هزار نفر را اسیر کرد.

او با وحشیگری و قساوت عجیبی دستور داد تمام آن اسیران را کور سازند. در پی این فرمان ظالمانه، چشمان پانزده هزار اسیر بلغاری را از حدقه درآوردند و تنها صد و پنجاه نفر را بینا گذاشتند تا راهنمای بقیه باشند، یعنی در هر صد نفر، فقط یک نفر را کور نکردند تا بتواند سایرین را در مسیر، راهنمایی کند.

جنگهای پراکنده

بر اساس گزارش تاریخ نگاران معروف از قبیل «ابن اثیر» و «طبری» جنگهای پراکنده‌ئی در طول چهارده سال، از ۲۴۰ تا ۲۵۳ هجری، بین قوای دولت اسلامی و روم شرقی رخ داد که طی آنها، عده‌ای از هر دو طرف به اسارت افتادند.

در سالهای ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ و ۲۵۳ هجری، عربهای مسلمان با قدرت امپراطوریهای بیزانس، به زد و خورد پرداختند و از هر دو کشور، گروهی اسیر شدند.

«فازیلیف» نیز که از مورخان روسی است نوشته: در سال ۲۴۷ هجری، جنگهایی بین مسلمین و رومیان در گرفت و غنائم زیادی به دست ارتش اسلام افتاد. همچنین در سال ۲۴۸ هجری، سردار مسلمانان با رومیان پیکار کرد و طی آن، بسیاری از اشراف و بزرگان روم به اسارت رسیدند.

در حوادث سال ۲۴۹ هجری آمده که جدالی سخت بین سپاه اسلام به فرماندهی «عمر بن عبیدالله اقطع» و «جعفر بن دینار» با سربازان رومی، اتفاق افتاد که خود قیصر نیز در آن شرکت داشت.

دو لشکر در منطقه‌ای به نام «ارز»، با یکدیگر برخورد نمودند و پس از نبردی خونین، جمعیت زیادی از دو طرف کشته شدند.

ارتشیان روم، پس از کشتن عمر بن عبیدالله اقطع و هزار نفر از مسلمانان، به سوی مرزهای جزیره شتافتند و بر زنان و فرزندان مسلمین یورش بردند.

وقتی ماجرای این شکست و اوضاع اسف‌انگیز آن، به علی بن یحیی که از جنگ آوران نامی و سرلشگران سپاه اسلامی بود، گزارش گردید، بطرف رومیان تاخت

و با آنها درگیر شد. اما او هم با عده‌ئی در حدود چهارصد نفر، در این جنگ، جان خود را از دست دادند.

انقلاب در بغداد

خبر کشته شدن عمر بن عبیدالله و علی بن یحیی، که از مرزداران دلیر و سلحشوران کم نظیر کشور اسلامی به شمار می‌آمدند، در شهرهای مسلمین منتشر شد و تأثیری عمیق بر جای گذاشت.

مردم از یک سو، به خاطر این حادثه تأثر بار، نگران و پریشان شده، سخت ناراحت و منقلب گردیدند و از سوی دیگر، در اثر سلطه ظالمانه و کارهای ناروای غلامان ترک، که مقدرات جامعه را در دست گرفته، بدون توجه به معیارهای اسلامی و آراء مسلمین، هر که را می‌خواستند به خلافت نشانده و دیگری را می‌کشتند، به ستوه آمده بودند. از این رو، دست به جنبش زدند و بر ضد آنهمه ظلم و بیدادگری فریاد بر آوردند.

در پی انقلاب مردم بغداد، گروههایی از دولتیان نیز به آنان پیوستند و به بهانه کمبود حقوق، علیه نظام ستمگر ترکان، قیام کردند. آنگاه انقلابیون، دو زندان شهر را گشودند، زندانیان را آزاد نمودند و امور اداری زندانها را از بین بردند.



ستیز مردمی با سپاهیان رومی

پس از قیام بغداد و نواحی آن، بسیج گروههای مردمی برای ستیز با سربازان رومی، که بی رحمانه مسلمین را کشته و بر خانه‌ها و اموال آنها تاخته بودند، آغاز شد. در پی اعزام نیروهای مردمی، سیل جمعیت از اطراف سرازیر شد، افراد زیادی از اهالی جبل، فارس، اهواز و سایر نقاط مملکت اسلام، برای یاری مسلمین و دفاع از مرزهای کشور، به سوی جبهه‌ها شتافتند.

ثروتمندان بغداد و توانگرانی که در سامرا بودند نیز، از کمک‌های مالی دریغ نکرده، اموالشان را در اختیار رزمندگان قرار دادند تا بتوانند با قوای دشمن رومی بجنگند.

اما در برابر تجاوزهای رومیان، دستگاه حکومت به دفاع از مسلمین برنخاست و ارتش را برای یاری این ستیز مردمی و به پشتیبانی این بسیج عمومی نفرستاد. در سامرا هم مردم بر ضد حکومت ستمگر عصر خروشیدند، به زندان شهر حمله کرده دربهای آن را گشودند و زندانیان را آزاد نمودند.

نیروهای دولتی برای سرکوبی نهضت مردم، وارد عمل شدند، اما خشم عمومی بر آشفت و قوای اعزامی حکومت را در هم شکسته، عقب راند.

سرانجام یگانهای ارتش که باید به حمایت از نبرد ملی، علیه متجاوزان رومی، جبهه‌ها را تقویت می‌کردند، به دستور غلامان ترک حاکم بر امور مسلمین، به مردم حمله‌ور شدند، عده زیادی را به خاک و خون کشیدند، مغازه و خانه‌ها را آتش زدند، و اموال عمومی را غارت کردند.

سپس حکومت مرکزی، به جابجائی مهره‌ها پرداخت، از جمله، احمد بن جمیل را از تصدی امور مالی سامرا برکنار نمود و ابراهیم بن سهل را بر آن منصب گمارد.

خدا حافظ بیزانس

آنچه از تاریخ روم شرقی خاطر نشان گردید، فرازهایی از آغاز سرگذشت بیزانس تا اواسط قرن سوم هجری، مطابق با قرن هشتم میلادی بود که طی یکی از همین جنگهای پراکنده ارتش یا نبردهای مردمی با قوای روم، شاهزاده خانم بیزانس، با نقشه پیش ساخته خود، برای دیدار امام حسن عسکری علیه السلام، به اسارت در آمد و راهی بغداد شد.

هدف از اشاره به تاریخ بیزانس، آن بود که هم داستان سرزمین ملیکه بیان شود و هم روشن گردد که پیکارهای حکام کشور اسلام و انقلابیون مسلمان با دولت روم، در کتابهای تاریخی آمده است.

بنا بر این ماجرای اسیر شدن آن دوشیزه، می تواند ضمن یکی از همان نبردهای متعدد و پی در پی واقع شده باشد.

بهر حال، طبق حکایتی که در فصل قبل به شرح آمد، دختر امپراطور روم، از سرزمین بیزانس، به کانون ولایت و بیت امامت انتقال یافت و برای همیشه با زادگاهش خدا حافظی نمود.

وی بدستور امام هادی علیه السلام، مدتی در خانه حکیمه خانم ماند و به فراگیری تعالیم وحی و معارف قرآن پرداخت.

البته چنانکه قبلاً هم گفتیم، او را به نامهای مختلف و اسامی گوناگون صدا می زدند. ریحانه، سوسن و نرگس از اسمهای آن بزرگوار است و فقط افراد خصوصی و مورد اعتماد که در منزل امام هادی و حکیمه خانم رفت و آمد داشتند، از آن آگاه بودند.

عروسی شاهزاده خانم رومی

حکیمه خانم، داستان ازدواج دختر پادشاه روم را که گاهی سوسن و گاهی نرگسش می خواندند، چنین تعریف کرد:

دختر خانمی نزد من بود در خانه ام زندگی می کرد که او را به نام «نرگس» صدامی زدند. یک روز که پسر برادرم - حضرت امام حسن عسکری علیه السلام - به دیدارم آمده بود، نگاهش به نرگس افتاد، متوجه شدم که با حالت خاصی، چشم به سویش دوخته و در اندیشه او است.

پرسیدم: آقای من، گویا نرگس را پسندیده اید، اگر مورد نظرتان قرار گرفته، او را نزد شما می فرستم تا با وی ازدواج کنید.

حضرت فرمودند:

عمّه جان، نگاه من، در این رابطه نیست، اما مسئله مهمی در چهره سوسن دیدم، که مرا به شگفت آورد.

بار دیگر سؤال کردم: چه چیز شما را به تعجب واداشته؟ - از چه مطلبی در باره نرگس، شگفت زده شده اید -؟

آقا فرمودند:

بزودی او صاحب فرزندی شود که نزد پروردگار جهان، گرامی است. فرزند وی همان شخصیتی است که خداوند به وسیله او زمین را سرشار از عدالت سازد، چنانکه مالا مال از ظلم و جنایت شده باشد.

آنگاه عرض کردم: پس سوسن را نزدتان می فرستم تا به همسری شما درآید. حضرت فرمودند: در مورد ازدواج من با سوسن، از پدرم اجازه بگیر.

وقتی این دستور را از امام حسن علیه السلام شنیدم، فوراً به اطاق خود رفتم،

لباسهایم را پوشیدم و راهی منزل حضرت هادی علیه السلام شدم. هنگامی که به محضر امام دهم، شرفیاب گردیدم، سلام کردم و نشستم. اما پس از آنکه حضرت، جواب سلام مرا دادند، بدون آنکه حرفی بزنم و چیزی را مطرح کنم، خود سخن آغاز نموده و فرمودند:

حکیمه، نرگس را نزد فرزندم «ابی محمد» بفرست تا به همسری او درآید. عرض کردم: مولایم، من نیز به همین خاطر نزد شما آمده‌ام، منظورم از این شرفیابی همین بود که از شما درباره ازدواج سوسن و حضرت حسن - علیه السلام - کسب اجازه نمایم.

سپس آن پیوند شکوهمند را اجازه دادند، در باره من نیز دعای خیر نمودند و در تهیه مقدمات آن تشویق کرده، فرمودند:

خداوند دوست دارد تو را نیز در پاداش به ثمر رسیدن این ازدواج خجسته، شریک گرداند و برایت سهمی از خیر و سعادت قرار دهد.

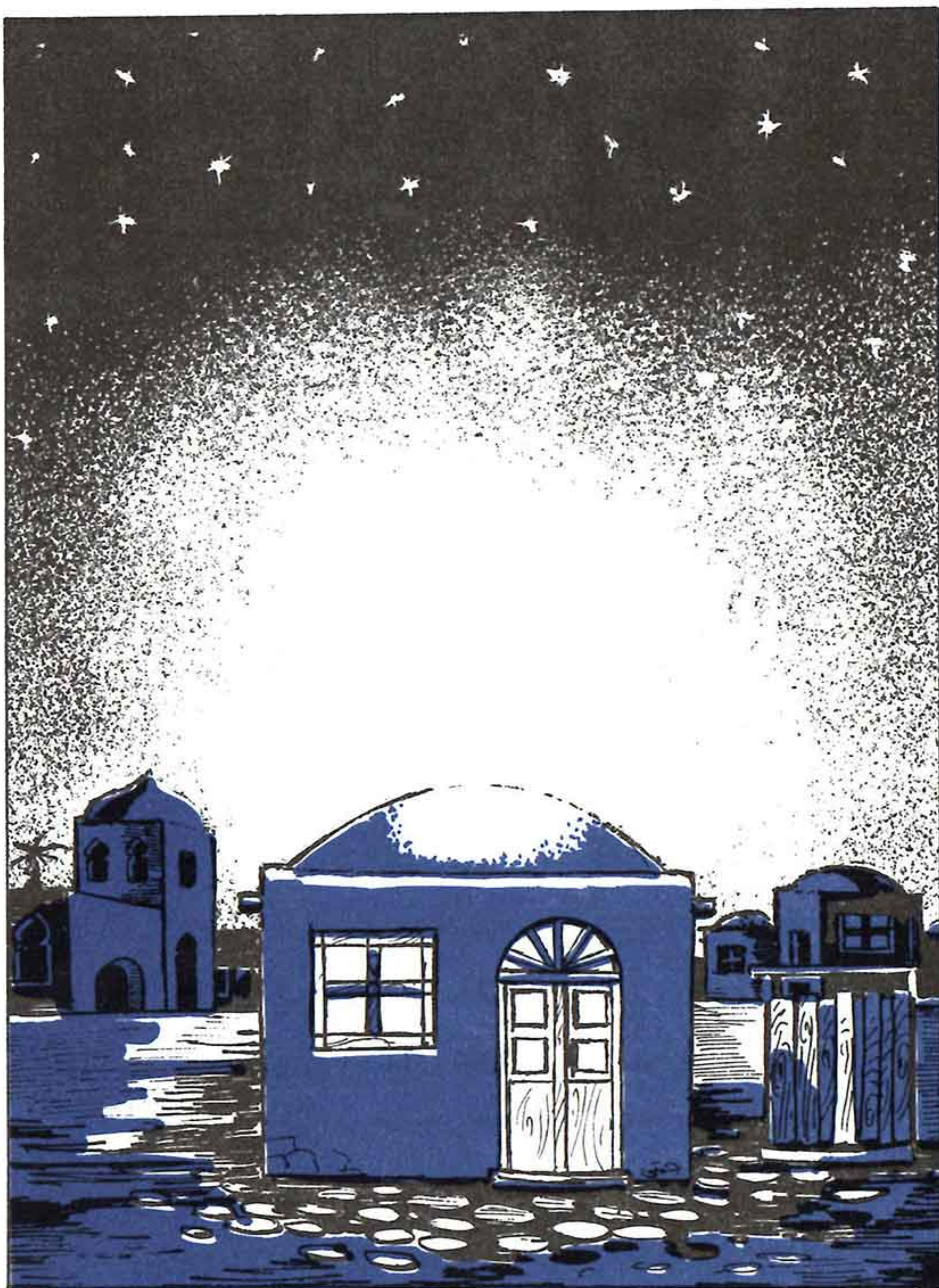
آنگاه برخاستم، خداحافظی کردم و بی درنگ به خانه برگشتم تا وسائل ازدواج آن دو نور فرخنده را فراهم آورم.

سوسن را آرایش نمودم، او را - که در ظاهر، کنیز من بود و تحت این عنوان، نزد من زندگی می‌کرد - به ابی محمد بخشیدم تا همسر آن حضرت گردد.

بعد هم اسباب عروسی را تدارک دیدم و سرای خود را محل برگزاری این پیوند مبارک و مراسم ازدواج آندو بزرگوار قرار دادم.

پس از انجام عروسی مدتی نزد من ماندند و افتخار خدمتگزاری آن عزیزان، در این امر خیر، نصیبم گردید.

چند روز بعد، امام یازدهم، همراه همسر نو عروسیش، به خانه امام هادی علیه السلام رفت و بدین ترتیب زن و شوهر جوان، خدمت آن حضرت رسیدند و اظهار ادب نمودند.



شب سپید

وقتی وارد شدم، سوسن به استقبالم شتافت، او در کمال بزرگواری و فروتنی،
مقابلم نشست تا به رسم ادب و احترام، کفشهایم را درآورد. در همین حال با لحنی
محبت آمیز گفت:

حکیمه خانم، بانوی من، اجازه دهید کفشهایتان را بردارم.
من که عظمت مقام و منزلت والای همسر امام حسن عسکری علیه السلام را
می دانستم، از اینهمه بزرگواری شرمنده شدم. نگذاشتم آن بانوی ارجمند، کفشهایم را
بردارد و شتابزده گفتم:

نه، نه، هرگز. به خدا نمی گذارم شما کفشهایم را برگیرید، بانو و سرور من، شما
هستید، هیچگاه راضی نمی شوم مرا خدمت کنید، بلکه من خدمتگزاری شما را به روی
چشمم پذیرایم و بدان افتخار می کنم.

در این هنگام، امام یازدهم که صدایمان را شنیده بودند، به من فرمودند:

عمه جان، خدا در برابر این قدرشناسی پاداش نیکت دهد.

سپس نزد آن حضرت رفتم و در محضرش نشستم.

میلا و سروش ایزد

من پس از شهادت حضرت هادی علیه السلام، به همان شیوه که پیوسته به زیارت امام زمانم می‌رفتم، برای دیدار امام یازدهم، خدمت آن بزرگوار شرفیاب می‌شدم و عرض سلام می‌نمودم.

آن روز تا نزدیک غروب آفتاب، نزد آن حضرت ماندم، اما چون ساعتی بیش به تاریکی هوا باقی نبود، برخاستم تا آماده رفتن شوم. از این رو خدمتکارم را صدا زدم و گفتم: لباسهایم را بیاور تا بروم.

امام که مرا عازم دیدند، فرمودند:

عمّه جان، امشب نزد ما بمان، زیرا مولودی که در پیشگاه الهی دارای کرامت است و خداوند عزیز، زمین مرده را به وسیله او، زندگی و حیات خواهد بخشید، امشب به دنیا می‌آید.

من که از شنیدن این خبر، تعجب کرده بودم، پرسیدم:

این مولود فرخنده، از کدام بانو خواهد بود؟ من که در نرگس خانم، اثری از بارداری نمی‌بینم.

حضرت فرمودند: این فرزند، از نرگس متولد خواهد شد.

من که نشانه بارداری در نرگس ندیده بودم، بار دیگر، با شگفتی نزد او برگشتم، وی را به دقت نگریدم، اما باز هم اثری از حاملگی نیافتم.

از این رو خدمت امام شتافتم و حضرت را از عادی بودن وضع نرگس و اینکه علائم حمل در او پیدا نیست، خبر دادم.

آقا تبسمی نموده و فرمودند:

هنگام طلوع فجر - نزدیک سپیده دم - اثر بارداری در نرگس ظاهر می‌شود،

زیرا او همانند مادر حضرت موسی علیه السلام است که در مدت بارداری، آثار حاملگی در وی نمایان نبود و هیچکس از وجود موسی، آگاهی نداشت تا وقتی که متولد شد.

علت پنهان بودن بارداری او، این بود که فرعون ستمگر، برای دستیابی به موسی و جلوگیری از تولدش، شکم زنان باردار را می شکافت - تا هر فرزندی را که پسر باشد، نابود گرداند و بدین وسیله موسی را قبل از ولادت، از بین ببرد - این مولود نیز بسان موسی علیه السلام است.

من پس از شنیدن سخنان امام حسن عسکری علیه السلام، نزد سوسن برگشتم و به او گفتم:

سرنوشت تو، همانند مادر موسی است که از ترس جنایات فرعون، تا هنگام ولادت فرزندش، هیچکس از وجود او خبر نداشت و به اراده خداوند، برای مصونیت موسی و مادرش از چنگ دژخیمان فرعون، که شکمهای زنان حامله را پاره می کردند و فرزندانشان را می کشتند، اثری از بارداری در مادر موسی، آشکار نبود.

فرزند تو نیز بسان آن پیامبر الهی است، زیرا دشمنان در صددند او را بشناسند و نابود سازند، یا تو را شناسائی کنند و از بین ببرند، به همین خاطر چنانکه امام فرمودند، نشانه بارداری در تو پیدا نیست.

اکنون بگو بدانم حالت چگونه است؟

سوسن گفت: بانوی من، هنوز اثری از بارداری در خود احساس نمی کنم.

من پیوسته مراقب حال سوسن بودم و تا هنگام طلوع فجر، همواره از او مواظبت نمودم.

او مقابل من آرمیده و چنان راحت خوابیده بود که حتی پهلو به پهلو هم نمی شد.

خاطراتی از آن نیمه شب

به خاطر دارم که آن شب، وقتی غذا را آوردم، من و سوسن باهم افطار کردیم و سپس در یک اطاق خوابیدیم.

چند دقیقه‌ای بیشتر، چشمهایم گرم نشده بود و هنوز به خواب عمیق نرفته بودم که بیدار شدم. - گوئی خبر مهمی که درباره ولادت مولود آن شب شنیده بودم، قلبم را مسخر کرده بود. شوق او فکرم را رها نمی‌کرد و پیوسته روح مرا به خود مشغول می‌ساخت. از این رو، بی اختیار - از خواب برخاستم و پیرامون وعده امام عسکری، ابو محمد علیه السلام، نسبت به میلاد ولی خدا - نور یزدان - به اندیشه نشستم - گرچه همیشه، پس از آنکه قدری از نیمه شب می‌گذشت، برای انجام نماز نافله برمی‌خاستم و به عبادت می‌پرداختم - اما آن شب، زودتر از ساعت معمول، آماده نماز شدم.

نافله شب را خواندم، وقتی در رکعت آخر، مشغول نماز وتر بودم، سوسن از خواب پرید، بی‌درنگ برخاست از اطاق بیرون رفت، وضو گرفت، سپس بدرون اطاق برگشت و به نماز ایستاد.

او نافله شبش را به جا آورد و در نماز وتر، آخرین رکعت نماز شب بود، که فکر کردم باید نزدیک طلوع فجر و سپیده دم شده باشد.

به همین خاطر، از جای برخاستم تا ببینم چه وقت است. از اطاق بیرون رفتم، نگاهی به آسمان انداختم، دیدم فجر نخست طلوع کرده و صبح کاذب دمیده است.

در این هنگام، نسبت به وعده امام عسکری علیه السلام - درباره ولادت فرزندی آسمانی از دامان سوسن - اندکی دچار تردید شدم و حیرتی آمیخته با شک، در دلم راه یافت، اما ناگهان صدای حضرت را شنیدم که از درون اطاقشان، بر من بانگ زده و فرمودند:

تردید نداشته باش، همین الان، بخواست خدا - آن مولود فرخنده، متولد می شود
و - حتماً او را خواهی دید.

وقتی آهنگ قاطع امام را شنیدم، شرم کردم و از اینکه نسبت به وعده حضرت
ابی محمد علیه السلام، به تردید افتاده بودم خجالت کشیدم.

آنگاه با حالت شرمساری، به سوی اطاق سوسن برگشتم، اما همینکه خواستم
وارد اطاق شوم، ناگهان با سوسن روبرو شدم، او نمازش را قطع کرده بود و مانند کسی
که از یک امر غیر عادی، بیمناک شده باشد، با شتاب به طرف حیاط می آمد، جلوی در
اطاق، با او مواجه شدم - وقتی وی را در آن وضع پریشان دیدم و دلهره و نگرانی را در
سیمایش مشاهده نمودم - گفتم:

پدر و مادرم به فدایت، آیا چیزی احساس می کنی؟

پاسخ داد:

بله عمّه جان، امر مهمی را که سخت عجیب است در خود می یابم.

من - که از سخن امام، آرامش و یقین پیدا کرده بودم، برای آنکه خاطر سوسن را

نیز آسوده نموده و دلش را مطمئن سازم، با آهنگ ملایمی - گفتم:

دلهره نداشته باش، بخواست خداوند، جای نگرانی نیست، هیچ بیمی بر تو راه

ندارد.

سپس او را با خود، بدرون اطاق بردم.



معجزه‌های قبل از ولادت

شب به آخر رسید، زمان طلوع فجر صادق، فرارسید. در این هنگام سوسن ناله‌ای نمود. من بیدرنگ برخاستم، او را در آغوش گرفتم و به سینه‌ام چسبانده، گفتم: نام خدا بر تو باد.

آنگاه صدای ابو محمد، امام حسن عسکری علیه السلام را شنیدم که به آهنگ بلند فرمودند: سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را بر او بخوان.

وقتی خواستم سوره را بر او بخوانم، از وی پرسیدم: حالت چطور است؟ گفتم: همان مطلبی که مولایم به تو خبر داده بود، در وجودم آشکار گردیده است.

من به فرمان امام، شروع کردم به خواندن سوره، اما هر یک از آیات را که بر او می‌خواندم، صدای فرزند سوسن را از درون او می‌شنیدم که همانند آنچه را قرائت می‌نمودم، او نیز می‌خواند و با تلاوت آیه، به قرائت قرآن من، جواب می‌داد و بر من سلام نمود.

وقتی صدای فرزند سوسن را از درون مادر شنیدم و آهنگ تلاوت قرآن او را - قبل از آنکه بدنیا بیاید - استماع نمودم، سخت در شگفت ماندم و دچار وحشت شدم.

همین لحظه بود که امام عسکری علیه السلام با صدای بلند، به من فرمودند:

از کار خدا تعجب مکن، زیرا خداوند تبارک و تعالی، زبان ما را از کودکی به حکمت، گویا ساخته و ما اهل بیت را در بزرگی، حجت در زمینش قرار داده است.

هنوز سخن حضرت به پایان نرسیده بود که سوسن از نظرم ناپدید شد، مثل اینکه

بین من و او پرده‌ای آویخته باشند، دیگر سوسن را ندیدم، از این رو وحشت زده و مضطرب به طرف امام شتافتم، سراسیمه و فریادکنان، خود را به آن حضرت رساندم - که بگویم او ناپدید گردیده، چه باید کرد؟ کجا باید رفت؟ نکند خطری او را تهدید نموده و یا... - که امام - در کمال آرامش، مرا اطمینان داده و - فرمودند:

عمّه جان برگرد که بزودی او را در جایگاهش خواهی یافت.

من به امر حضرت برگشتم، وقتی وارد اطاق سوسن شدم، چیزی نگذشت که پرده از میان من و او برداشته شد، ناگاه چشمم به رخسار سوسن افتاد، ولی چنان تابناک و درخشنده بود که از شدت نورش، دیدگانم یارای دیدن نداشت.

اعجازی پس از تولد

در این هنگام، ناگهان متوجه شدم نوزاد سوسن - که سراسر نور و پاکی بود - بحال سجده، صورتش را بر خاک گذارده، زانوانش را بر زمین نهاده، دو انگشت سبابه‌اش را به طرف آسمان گرفته و می‌گوید:

«گواهی می‌دهم معبودی جز الله نیست، او یکتا و بی‌همتا است و شریکی ندارد، و شهادت می‌دهم که جدّم محمد، فرستاده خدا است و تحقیقاً پدرم، امیر مؤمنان می‌باشد.» سپس امامان را یکی پس از دیگری برشمرد تا به نام مبارک خود رسید، آنگاه بدرگاه الهی عرضه داشت:

«پروردگارا، آنچه را به من وعده دادی برآورده ساز، کارم را به اتمام رسان و مخالفانم را نابود و مغلوب نموده، مرا بر دشمنانم پیروز فرما و زمین را به وسیله من، سرشار از انصاف و عدالت گردان.»

- همچنان غرق تماشای مناجات دلنشین و کلمات معجز آسای این نوزاد سراپا

نور بودم، که - ابو محمد، امام حسن عسکری علیه السلام صدایم زده و فرمودند: عمّه جان، آن کودک را در آغوش بگیر و نزد من بیاور.

من جلو رفتم، فرزند سوسن را در بغل گرفتم و به طرف حضرت عسکری علیه السلام بردم.

وقتی آن نوزاد به حضور پدر رسید و مقابل امام یازدهم قرار گرفت، در حالی که هنوز به روی دستان من بود، به پدر بزرگوارش سلام نمود.

آنگاه حضرت عسکری علیه السلام، کودک را از من گرفتند و در حالی که پرندگانی بر فراز سرش در پرواز بودند، زبان مبارکش را در کام آن طفل پرفروغ نهادند و او از زبان - علم و عصمت - آن حضرت - دانش و معرفت و اسرار امامت - نوشید.

بعد به من فرمودند: این کودک را بگیر و به مادرش بسپار تا او را شیر دهد، وقتی به او شیر داد، بار دیگر فرزندم را نزد من بیاور.

من نوزاد تابناک امام عسکری علیه السلام را در آغوش گرفتم، به اطاق سوسن برگشتم، طفل را به مادرش، که مشتاقانه در انتظار نوزاد خویش بود سپردم، سوسن - با نگاهی پر مهر و قلبی شادان فرزندش را در بغل گرفت، به آرامی، روی چون ماهش را بوسید و بوئید و - او را شیر داد.

فرشته‌ای که نوزاد سوسن را به آسمانها برد

آنگاه بار دیگر، فرزند سوسن را در آغوش گرفتم، او را به حضور پدرش بردم، اما دیدم باز هم پرندگانی در اطراف سرش می‌گردند.

سپس حضرت عسکری علیه السلام، با آهنگی بلند، یکی از آن پرندگان را مورد خطاب قرار دادند و فرمودند:

«این کودک را بگیر، از او محافظت و مراقبت کن و هر چهل روز یکبار، او را نزد ما برگردان.»

پرنده مورد نظر، سخن حضرت را شنید، فرمان امام را اطاعت نمود، نوزاد را برداشت و با خود به آسمان برد.

هنگامی که آن پرنده پرگشود و بالا رفت، سایر پرندگان نیز در پی او به پرواز درآمدند و بدرقه‌اش نمودند.

در آن حال شنیدم که ابا محمد، امام عسکری علیه السلام - بعنوان خداحافظی با فرزندشان، چنین - گفتند:

«تو را به خدا سپردم، به همان خدائی که مادر موسی، موسی را به او سپرد.»

وقتی سوسن دید نور دیده‌اش را به آسمان بردند، دلش طپید و اشک در دیدگانش حلقه زد.

امام که اشک فراق بر رخسار همسر پر مهر خویش دیدند، به او آرامش داده و فرمودند:

آرام باش، فرزند تو از هیچکس جز خودت شیر نمی‌نوشد، زیرا شیر خوردن از غیر تو، بر او ناروا و حرام است، بزودی نوزادت را نزد تو می‌آورند و او به آغوش برمی‌گردد، چنانکه حضرت موسی به مادرش باز گردانده شد. و همین است سخن الهی که فرموده: «سپس موسی را به مادرش باز گردانیدیم تا موجب چشم روشنی و رفع اندوه او باشد.»

من که نمی‌دانستم آن چه پرنده‌ای بود که نوزاد سوسن را با خود به آسمان برد و چرا آن طفل تازه به دنیا آمده را از آغوش مادرش برگرفت و پرواز کرد؟! با شگفتی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم: آن چه پرنده‌ای بود که فرزندتان را با خود برد؟!
برد!

حضرت فرمودند: او «روح القدس» بود نه یک پرنده معمولی، او - بزرگترین فرشته الهی است که - بر امامان گماشته شده تا در جهت موفقیت، استحکام و تقویت، و تربیت آنان به دانش و معرفت، بکوشد.

شب سپید

آن شب، در تاریخ جهان، شبی استثنائی بود.
شب رحمت و ولادت «رحمة للعالمین» بود، زیرا مولود خجسته سوسن، برای همه جهان ها، مهربانی و رأفت است.

شب روشنائی و ولادت نور بود، چه اینکه فرزند امام عسکری علیه السلام، نور الهی، فروغ آسمانی، اختر فروزان امامت و ولایت است، خورشید و ماه از پرتو روی تابناک و چهره درخشان او، منورند و دلهای اولیاء خدا، همه به تابش نور وی، تجلی می یابند.

شب تطهیر و ولادت پاکی بود، چون نوزاد فرخنده نرگس، از همان لحظه تولد، پاک به دنیا آمد، بدنش سراسر تمیز، اندامش همه نظیف و روح مقدسش، مطهر به تطهیر الهی گردیده بود.

و خلاصه شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری، نه شب ظلمت و تاریکی، بلکه شب نور و روشنائی بود، نه شبی تیره و سیاه، بلکه شبی درخشنده و سپید بود.

آن شب آسمانها نورباران شدند، فرشتگان رحمت، پایکوبان و سرور آفرین، به زمین آمدند، زمینیان به برکت وجود آخرین سفیر الهی، مفتخر گردیدند، صفحه زمین، از فروغ روی نوزاد سوسن، روشن شد و تمام فضای عالم ملکوت، عطر آگین گشت.

دو خاطره فراموش نشدنی، از دو بانوی ارجمند، گواه بر این حقیقت است.



دو خاطره از دو بانو

یکی از خانم‌هایی که شب ولادت فرزند امام یازدهم، در خانه آن حضرت بوده و آن نوزاد عزیز را پس از تولد، مشاهده نموده، خدمتگزار «ابو علی خیزرانی» است.

ابو علی گوید:

من از همین بانوی محترم شنیدم که می‌گفت:

«هنگامی که سید - یعنی گوهر فروزان سوسن - به دنیا آمد، نوری از او درخشید که افق و کرانه آسمان را روشن ساخت، آنگاه کبوترانی سفید، از آسمان فرود آمده، بالهایشان را بر سر و صورت و سایر پیکر - نقره فام و تابان - وی سائیدند، سپس پر کشیدند و پرواز کردند.

ما - که از دیدار این حادثه حیرت انگیز، شگفت زده شدیم - جریان را به ابا محمد حضرت عسکری علیه السلام خبر دادیم، وقتی امام، آن داستان بهت انگیز را شنیدند، لبخندی زده و فرمودند:

آن پرندگان، فرشتگانی بودند که برای تبرک جستن به این مولود، فرود آمدند و همان‌ها، هنگام قیام او - به نصرتش شتافته - از یاران وی خواهند بود.»

حکیمه خانم، دخت گرامی امام نهم، حضرت جواد علیه السلام نیز در خاطرات شب نیمه شعبان چنین حکایت کرده است:

«- هنگام ولادت نوزاد سوسن، ابتدا - نوری در اطاق تابید، بعد ناگهان دیدم فرزند درخشنده سوسن، در برابرش، رو به قبله، سر به سجده گذاشته است.

من جلو رفتم و آن کودک ماهر و را در آغوش گرفتم، چیزی نگذشت که صدای حضرت عسکری علیه السلام را شنیدم که از میان اطاقشان به من فرمودند:

عمّه جان، پسرم را نزد من بیاور.

من آقا زاده عزیز را به محضر آن بزرگوار بردم، - امام یازدهم علیه السلام، فرزند ارجمندشان را گرفتند - سپس زبان مبارکشان را در کام او نهادند و بعد وی را روی زانوی خود نشانند.

آنگاه به آن مولود خجسته فرمودند: پسرم به اجازه الهی سخن بگو.

- فرزند زیبای سوسن، با آهنگی جذاب و بیانی شیوا - گفت:

«از شیطان رانده شده، به خداوند شنوای دانا، پناه می برم»

«به نام خدای بخشنده مهربان»

- سپس این آیه قرآن را تلاوت نمود: -

«می خواهیم بر کسانی که در زمین، ناتوان پنداشته شده اند، منت گذاریم و آنان را

پیشوایان قرار دهیم و وارثان شان گردانیم و ایشان را در زمین، قدرت بخشیم و به فرعون

و هامان و سپاهیان آن دو، همان را که از آن بیمناک و گریزان بودند، بنمایانیم.»

- بعد یک یک نیاکان بزرگوار خود را نام برد و بر آنها درود فرستاده، گفت: -

«درود خداوند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین

و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی

و محمد بن علی و علی بن محمد و پدرم حسن بن علی.»

آنگاه پرندگان سبز رنگی، گرداگرد ما را گرفتند، حضرت ابو محمد، امام

عسکری علیه السلام به یکی از آن پرندگان نگاه کردند، سپس او را فرا خوانده و

فرمودند:

این - فرزند نوزادم - را بگیر، از او مراقبت و محافظت کن تا وقتی که خداوند در

بارهاش اجازه فرماید، زیرا قطعاً پروردگار، امر خود را ابلاغ خواهد کرد.

من از امام پرسیدم: این چه پرنده ای است و این ها چه پرندگانی هستند؟

حضرت فرمودند: این - موجودی که به شکل پرنده آمده، فرشته درگاه الهی - جبرئیل است و آن پرندگان دیگر فرشتگان رحمتند.
عمه جان، فرزندم را نزد مادرش برگردان تا دیدگانش به دیدار او روشن شود و اندوهناک نگردد و بداند وعده پروردگار، درست و ثابت است، گرچه بیشتر مردم ناآگاهند.

من - به فرمان امام، آن نوزاد فرخنده را در بغل گرفتم، به سمت اطاق سوسن، که با نگاهی پر امید و قلبی سرشار از محبت، در انتظار فرزندش بود، رفتم و - کودک را به آغوش مادرش بازگردانم. - اما خوب بیاد دارم که - وقتی آن مولود خجسته بدنیا آمد، خیلی پاکیزه و نظیف و بسیار تمیز و مرتب بود و بر روی ساعد راستش نوشته شده بود:

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً

«حق آمد و باطل از بین رفت، قطعاً باطل، نابود شدنی و ناپایدار است.»

ده حادثه استثنائی در يك شب استثنائی

وه چه حوادثی؟! چه رویدادهای عجیب و بهت آوری؟!
تمام این حادثه‌ها، که ویژه او بودند، نشان می‌دهند آن شب، یک شب استثنائی بود و مولود آن شب، که آخرین جانشین الهی است، یک مولود عالی مقام، شخصیتی ربّانی و برگزیده خداوند می‌باشد.

باز هم نگاهی مجدد اما با ژرف نگری و بصیرت، به برخی از جریانات معجزه‌آسای آن شب سپید، به انگیزه فزونی معرفت، به مقام والای آخرین سفیر:

۱ - زندگی‌اش در عالم غیب، چنان بود که تا آخرین ساعات ولادتش، آثار بارداری در مادر ارجمندش، آشکار نگردید.

۲ - وقتی هنوز به صورت ظاهر، جنینی است درون مادر، نوای قرآن حکیمه خانم را شنید و با او قرآن خواند، چنانکه آهنگ دلنواز و روح پرور تلاوتش، بگوش حکیمه خانم رسید.

۳ - پس از ولادت، سر به سجده نهاده، با پروردگار مهربان به مناجات و راز و نیاز پرداخت.

۴ - فرشتگان رحمت، که گاهی برنگ سفید و گاهی برنگ سبز دیده می‌شدند، یا برخی از آنها سفید و بعضی دیگر، سبز رنگ بودند، از آسمانها فرود آمدند، بالهای خود را بر پیکر نقره فام و نور آفرین او سائیدند و از آن وجود مقدس، کسب فیض و قداست نموده، بدان گوهر تابناک، تبرک جستند.

۵ - فرشته بزرگ الهی، «روح القدس» و فرشته مقرب درگاه ربوبی، «جبرئیل» از او پذیرائی و پرستاری نموده، پیکر پاکش را به آسمانها برده، مراقبت و محافظت از وجود عزیزش را عهده‌دار شدند.

۶ - به هنگام ولادتش، چنان درخشندگی داشت که تابش فروغ سیمای تابناکش، از اطاق سوسن تا افق بالا، پرتو افکند و تا کرانه‌های آسمان و جایگاه ملکوتیان را روشن ساخت.

۷ - جسم لطیفش، پاک و نظیف به دنیا آمد، بدن مبارکش، پس از تولد، کاملاً تمیز و پاکیزه و اندام شریفش، از هر کدورت پیراسته و به تمام کمالات، آراسته بود.

۸ - دقایقی بعد از ولادتش، لب به سخن گشود و با بیانی شیوا و دلنشین، به تلاوت آیاتی از قرآن مجید پرداخت.

۹ - بر روی ساعد دست راستش، با قلم آفرینش، این آیه قرآن نقش بسته : حق آمد و باطل نابود گشت، که قطعاً باطل، ناپایدار و از بین رفتنی است.

۱۰ - از همان آغاز تولد، خدای جهان آفرین را شناخته، به تسبیح و تقدیش

پرداخته، از شیطان رانده شده درگاه الهی، بیزاری جسته، به نیاکان معصوم و بزرگوار خود، آشنائی داشته، نام های مبارکشان را یک یک بر زبان رانده و بر آنها، درود فرستاده است.

این ده حادثه معجز نما، و دهها رویداد اعجاز انگیز دیگر که نمونه هائی از آنها را در قسمت های آینده می خوانید، همه بیانگر این حقیقتند که شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری، یعنی شب میلاد فرزند عالی مقام سوسن، شب نور و جلوه فروغ ایزد بود و مولود فرخنده آن شب، آخرین سفیر آسمانی، دارای مقامی استثنائی و بس والامی باشد که عقل ها را حیران و اندیشه های بزرگان جهان را متحیر نموده است.

او شخصیتی الهی و دارای قداست و عصمتی است که مقامش، فوق حدّ عقل بشر بوده و انسانها از شناخت عمق وجودش ناتوانند، از این رو، باید برای معرفت به آن حضرت، در کلمات خداوند و آنچه از مکتب وحی درباره وی رسیده، تفکر و تدبّر نمود.

پس از چهل روز

حکیمه خانم گوید:

چهل روز گذشت، فرزند برادرم، امام حسن علیه السلام، شخصی را نزد من فرستادند و مرا به حضور طلبیدند.

فوراً برخاستم، لباس پوشیدم و به خدمت حضرت شتافتم.

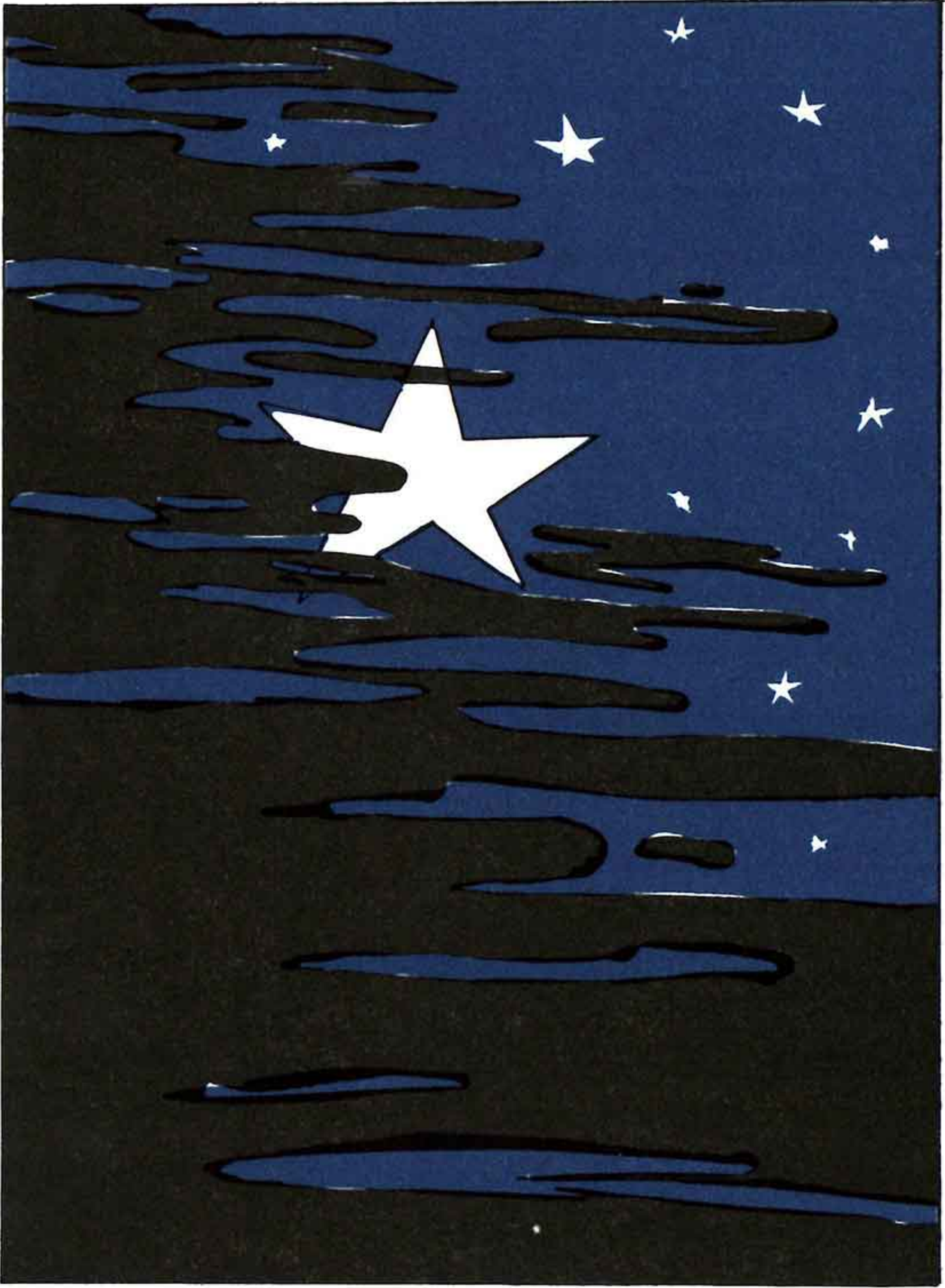
وقتی وارد اطاق شدم، ناگهان دیدم همان کودک ماه پاره، چون آفتاب درخشنده، مقابل روی پدر راه می رود، من که از رشد سریع او در طی این چهل روز، تعجب کرده بودم، از امام پرسیدم: ای سرورم، این کودک - چهل روزه - دو ساله به نظر می رسد و شگفتا که به اندازه عمر دو سال رشد کرده است!

حضرت تبسمی نموده، سپس فرمودند:

«رشد فرزندان پیامبران و جانشینان پیامبران، که به مقام امامت برگزیده شوند، همانند سایرین نیست، بلکه وقتی یک ماه بر عمر کودکی از خاندان ما بگذرد، چنان است که بر دیگران یکسال گذشته باشد.

فرزند ما اهل بیت پیامبر - از نظر کمالات روحی و مقامات معنوی نیز چنان است که - درون مادرش، سخن می گوید، قرآن می خواند، پروردگارش را بندگی و عبادت می کند و هنگامی که به دوران شیرخوارگی رسید، فرشتگان در هر بامداد و شامگاه، بر او فرود آیند و فرمانش را اطاعت نمایند.»

از آن پس، هر چهل روز یکبار، پیوسته فرزند ارجمند امام عسکری علیه السلام را می دیدم - و از دیدار چهره تابناک و دیدگان پرفروغش، شادمان می شدم -.



ستاره پنهان

📖 فرزند پاک سرشت سوسن را چه نام نهادند؟

چه کسانی اسم او را انتخاب نمودند؟

در کجا و چگونه، مراسم نامگذاری آن ماه تابان و یگانه دوران، برگزار شد؟
برای نوزاد امام حسن عسکری علیه السلام که سراپا نور و پاکی بود و از خورشید، درخشنده تر، از ماه تابنده تر، از ستاره ها زیباتر و در حقیقت، «نور یزدان» بود، خود یزدان، نام نهاد.

مراسم نامگذاری او، قبل از آنکه در زمین اجرا گردد، در آسمانها برگزار شد.
قبل از میلاد مسیح، پیش از آفرینش آدم، جلوتر از خلقت زمین و زمان، که هنوز جهان و جهانیان پدیده نیامده بودند، خداوند مهربان، نور آن گوهر تابناک را آفرید و اسمش را انتخاب فرمود.

اکنون برای آشنائی بیشتر با نور یزدان و بینش دقیق تر نسبت به مقام آن جلوه ایزد منان، مطالبی را از منابع معتبر و تعالیم وحی، خاطر نشان می سازیم.

تابلویی که خداوند اهداء فرمود

تابلویی بسیار زیبا، با رنگ سبز درخشان و نوشته‌هایی از نور سفید، شبیه پرتو فروزنده آفتاب، برای آخرین پیامبر الهی حضرت محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، به رسم هدیه، فرستاده شد.

این هدیه گرانقدر از سوی خالق جهان آفرین بود که فرشته خاص درگاه ایزدی، حضرت جبرئیل امین، آن را به پیشگاه خاتم الانبیاء آورد. رسول اکرم نیز آن تابلوی آسمانی و هدیه الهی را، بعنوان بشارت و نویدی ملکوتی، به دخت گرامی و نور چشمشان، حضرت فاطمه زهرا، سلام الله علیها، اهداء نمودند.

در این تابلو، نامهای جانشینان پیامبر اسلام، آمده، ویژگیهای هر یک بیان شده و مقام والای آنان، خاطر نشان گردیده است. از جمله نام مقدس فرزند نرگس، که آخرین سفیر الهی است، برده شده و به حوادث زمانش، اشاره گردیده است. داستان این تابلوی فرخنده و محتوایش چنین است:

در خانه جابر

روزی امام پنجم، حضرت باقرالعلوم علیه السلام، به جابر بن عبدالله انصاری، که مردی بزرگوار و از اصحاب رسول خدا بود، فرمودند:

جابر، من با تو کاری دارم، چه موقع برای تو آسان تر است که در خلوت - بطور خصوصی - از آن موضوع سؤال کنم؟

عرض کرد: هر وقت شما دوست داشته باشید.

بالاخره یکی از روزها که حضرتش با جابر تنها نشسته بودند، به او فرمودند: ای جابر، می‌خواهم درباره آن تابلوئی که نزد مادرم فاطمه علیهاالسلام، دخت رسول خدا دیدی، برایم صحبت کنی و آنچه را مادرم از نوشته‌های آن تابلو برای تو بیان کردند، بازگو نمایی.

جابر گفت: روزی در زمان حیات پیامبر، حضور مادرتان حضرت فاطمه، شرفیاب شدم و تولد فرزندش حسین علیه السلام را به محضرش تبریک و تهنیت گفتم. آنگاه در دست آن بانوی بزرگوار، تابلوی سبز رنگی دیدم که پنداشتم از زمرّد است و بر آن، نوشته‌ای با نور سفید، بسان اشعه آفتاب، نقش بسته بود.

من به حضرت زهرا عرض کردم: ای دخت رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، این تابلو چیست؟

آن بانو فرمودند:

«این تابلوئی است که خداوند به پیامبرش اهداء نموده، در این تابلو، نام پدر و همسر و اسامی دو پسر و سایر جانشینان پیامبر که همگی از فرزندانم هستند نوشته شده است.

این تابلو را پدرم به من عطا فرموده تا بدان، مژده و بشارتم دهد.»
آنگاه مادرتان حضرت زهرا، سلام الله علیها، آن تابلو را به من مرحمت فرمودند، من نوشته‌هایش را خواندم و از روی آن نوشتم.

امام باقر علیه السلام به جابر فرمودند:

آیا می‌توانی آن نسخه و نوشته‌ات را به من نشان دهی؟

جابر گفت: آری

سپس حضرت باقر العلوم علیه السلام برخاستند و با جابر به منزل وی رفتند.

وقتی وارد خانه جابر شدند، او بی درنگ، صفحاتی از ورق را که بصورت کتابی بود آورد تا خدمت امام ارائه دهد. اما حضرت فرمودند: جابر، تو در صحیفه‌ای که خود نوشته‌ای بنگر، تا من بر تو باز خوانم.

امام باقر علیه السلام، محتوای آن تابلو را خواندند و جابر پیوسته از روی نوشته‌اش خط می‌برد، حتی یک حرفش با حرف دیگر، اختلاف نداشت.

محتوای تابلوی آسمانی

ترجمه مطالب تابلوی زیبای آسمانی، که هدیه پیر ارج الهی بود، طبق گزارش جابر، چنین است:

بنام خداوند بخشنده مهربان

این نوشتاری است از سوی خدای عزیز حکیم، برای محمد که پیامبر و نور و سفیر و حجاب و راهنمای او می‌باشد و جبرئیل از نزد پروردگار جهان‌ها بر او فرود آید.

ای محمد، نامهای مرا بزرگ شمار و بر نعمت‌هایم سپاس گذار و آنها را انکار نکن.

من خداوندی هستم که معبود به حقّی جز من نیست، شکننده جباران، پیروز کننده ستم‌دیدگان و جزا دهنده قیامت هستم. هر کس به غیر بخشش و لطف من امیدوار باشد یا از غیر عدالت من ترسان گردد، به عذابی دچارش سازم که هیچ یک از جهانیان را بدانگونه کیفر نداده باشم.

بنابر این فقط مرا بندگی کن و تنها بر من توکل داشته باش.

هیچ پیامبری را نفرستادم که روزگارش کامل و دورانش سپری گردد مگر آنکه برای او جانشینی نهادم. تو را بر تمام پیامبران، برتری دادم، جانشینانت را از همه اوصیاء، والاتر نمودم و به دو فرزندت، حسن و حسین - علیهما السلام - گرامت داشتم.

«حسن» - علیه السلام - را بعد از دوران پدرش، معدن دانش خویش قرار دادم و «حسین» - علیه السلام - را خزانه دار وحی خود نمودم، وی را به سبب شهادت، گرامی داشتم و کارش را سعادت‌مندانه به فرجام رساندم.

او برترین شهیدان بوده و از همه آنان، مقامش والاتر است، زیرا کلمه تامه خود را با وی و برهان رسایم را نزد او قرار دادم، به خاطر خاندان وی - یعنی به سبب ولایت و دوستی و ایمان به امامت و پیشوایی آنان - پاداش و کیفر دهم، که نخستین آنها، «علی» - زین العابدین علیه السلام - سرور عبادت پیشه گان و زینت اولیاء پیشین من است و - سپس - فرزندش «محمد» - باقر العلوم - که شبیه جدّ پسندیده اش بوده، شکافنده دانش و معدن حکمت می باشد.

به زودی تردید کنندگان در باره «جعفر» - حضرت صادق علیه السلام - به هلاکت رسید، هر که او را رد کند مرا رد کرده، زیرا سخن راستین و فرمان استوارم این است که مقام او را گرامی دارم و به وجود پیروان و یاوران و دوستانش، شادمان و خرسندش سازم.

بعد از وی، «موسی» - حضرت کاظم علیه السلام - است که - در دورانش - فتنه ای سخت و تاریک و گمراه کننده بر پا شود، زیرا رشته فرض من - گردنبند امامت امامان آسمانی - از هم نگسلد، حجّتم پنهان نگردد و قطعاً دوستانم، از جامی سرشار، سیراب شوند.

هر کس یکی از آنان را انکار نماید، نعمت مرا منکر شده و هر که آیه ای از کتابم

را تغییر دهد، بر من افتراء بسته است.

وای بر افترا زندگان و انکار کنندگان، نسبت به «علی» - حضرت رضا علیه السلام - پس از سپری شدن دوران بندهام و حبیبم و برگزیدهام موسی، زیرا او - یعنی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - دوست و یاورم بوده و شخصیتی است که بارهای گران نبوت را بر دوش وی نهاده و به انجام آنها امتحانش کنم.

او را عفریتی گردنکش - یعنی مأمون طغیانگر - به قتل رساند و در شهری که بنده شایسته - ذوالقرنین - بنیاد نهاده، کنار بدترین مخلوقم - هارون - مدفون گردد.

سخن راستین و فرمان استوارم آن است که او را به وجود فرزندش «محمد» - حضرت جواد علیه السلام - که جانشین وی و وارث دانشش می باشد، خشنود سازم. او معدن دانش و جایگاه راز و حجت بر خلق من است، هیچ بندهای به وی نگردد مگر آنکه بهشت را جایگاهش قرار دهم و شفاعت او را درباره هفتاد نفر از دودمانش بپذیرم که همگی سزاوار آتش دوزخند.

کار فرزندش «علی» - حضرت هادی علیه السلام - را به فرجام سعادت‌مندان رسانم که ولی و یاورم بوده، گواه در بین خلق من و امین بر وحی ام می باشد. از او «حسن» - یعنی امام عسکری علیه السلام - را پدید آورم که دعوت کننده به سوی من و خزانه دار دانشم است.

و این سلسله را با فرزندش «محمد» که رحمت برای جهان‌ها است، کامل گردانم.

او دارای کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب است، در زمان - امامت - وی دوستانم دچار ذلت گردند و سرهایشان بسان سرهای ترک و دیلم، هدیه فرستاده

شوند - اولیاء من در دوران پیشوائی او - کشته می شوند، بدن هایشان را می سوزانند و -
 دوستانم - ترسان و بیمناک و هراسان گردند، زمین به خونهایشان رنگین شود و آه و
 شیون در بین زندهایشان آشکار گردد.
 حقیقتاً که آنان، دوستان واقعی من هستند، به سبب آنها - و به خاطر عبادتها و
 دعاهایشان - هر فتنه سخت و تاریک و وحشتزائی را فرو نشانم، به وسیله ایشان، شبهات
 گمراه کننده را بزدایم و دشواریها و بلاهای چون زنجیرهای گران را بردارم.
 رحمتها و درودهایی از پروردگارشان، بر آنان باد، که ایشان هدایت
 یافتگانند.

نام اصلی فرزند سوسن

گرچه فرزند ماه پاره سوسن، اسامی و القاب بسیاری دارد که همه از عالم بالا
 آمده و از مکتب وحی ریشه گرفته، اما نام اصلی و نخستین اسم الهی او همان است که در
 این تابلوی نورانی و هدیه خداوندی برای فرزند امام حسن عسکری و آخرین سفیر
 آسمانی، خاطر نشان گردیده است.
 آری، او همانم جد بزرگوارش، رسول خاتم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم می باشد و کنیه اش نیز، همانند کنیه آن حضرت، «ابوالقاسم» است.
 پیامبر اسلام نیز درباره نام آخرین جانشینش فرموده:
 در آخر الزمان، مردی از فرزندان من قیام کند که اسمش، اسم من و کنیه اش،
 کنیه من است.



آفرینش روح آخرین سفیر و تاریخ ولادتش

خجسته فرزند سوسن، در سحرگاه شب جمعه نیمه شعبان، به سال ۲۵۵ هجری متولد گردید.

این تاریخ، زمان ولادت پیکر پاک او، از دامان مادر ارجمندش، حضرت نرگس علیها السلام است. این تاریخ، هنگامی است که آن وجود فرخنده و نور آفرین، دیده به این جهان گشود، قدم در این دنیا نهاد و با بدنی سراسر پاکی و درخشندگی، روی زمین قرار گرفت.

اما روح مقدس آن حضرت، نخستین مخلوق الهی بوده که قبل از آفرینش تمام پدیده‌ها، هستی یافته است.

از امام ششم، حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

خداوند تعالی، چهارده نور را، چهارده هزار سال پیش از خلقت تمام مخلوقات، آفریده و آنها روح‌های ما می‌باشند.

از آن حضرت سؤال شد: ای فرزند رسول خدا، آن چهارده نفر چه کسانی هستند؟

امام فرمودند:

«محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین و پیشوایان - معصوم - از نسل حسین - علیهم السلام - آخرین آنها، حضرت قائم است که پس از نهان زیستی‌اش پیاخیزد، دجال را بکشد و زمین را از هر بیدادگری و ظلمی، پاک گرداند.»

روزی پیامبر اکرم از سلمان پرسیدند:

آیا درباره جانشینان من که سرپرست و رهبر امت هستند چیزی می‌دانی؟ و آیا

دوازده نفری را که خداوند برای امامت بعد از من برگزیده است می‌شناسی؟

سلمان گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند و آگاه ترند.

آنگاه پیامبر اسلام فرمودند:

«ای سلمان، خداوند مرا از نور برگزیده خویش آفرید و مورد خطابم قرار داد، او را اطاعت نمودم.

از روشنائی من، علی - علیه السلام - را خلق کرد، سپس وی را خواند، او فرمان الهی را اطاعت نمود.

از پرتو فروغ من و علی، فاطمه را آفرید، آنگاه او را خواند، وی از خدا فرمانبرداری کرد.

از نور من و علی و فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام - را پدید آورد، سپس آندو را مورد خطاب قرار داد، آنها نیز اطاعتش نمودند.

آنگاه - پروردگار سبحان - ما را به پنج اسم از نامهای خویش، نامگذاری فرمود: خدا «محمود» است و من، «محمد».

خدا «علی» است و این شخص، «علی».

خدا «فاطر» است و این خانم، «فاطمه».

خدا دارای «احسان» است و این شخص، «حسن».

خداوند «محسن» می باشد و این شخصیت، «حسین».

سپس از دودمان ما، نه امام از نسل حسین - علیهم السلام - آفرید، آنان را نیز خواند، همگی اطاعتش کردند، پیش از آنکه آسمان بلند پایه را خلق کند و زمین گسترده را پدید آورد، یا هوا، آب، فرشته و انسانی را هستی بخشد.

ما - قبل از آفرینش جهان - بدانش الهی، نوری بودیم که خدا را تسبیح می گفتیم - و از تمام عیب ها و نقص ها، منزّه و پیراسته اش می دانستیم - و فرمان او را شنیده، اطاعتش می نمودیم».

ابی حمزه گوید:

از امام چهارم، حضرت سجّاد، علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که می فرمود:

«قطعاً خداوند، محمد و علی و یازده امام دیگر را از نور عظمت خویش آفرید، در حالیکه روح هائی در پرتو روشنائی او بودند.

قبل از پیدایش مخلوقات، خدا را بندگی و پرستش می نمودند، به تسبیح و تقدیس الهی مشغول بودند و ایشان، همان پیشوایان هدایتگر از دودمان محمد می باشند، که درودهای پروردگار بر همگی آنان باد».

صد و هشتاد و دو اسم برای نوریزدان

آخرین سفیر الهی، فرزند ارجمند حضرت عسکری علیه السلام، غیر از آن اسم نخستین و نام اصلی، که همسان اسم رسول خاتم است، به صد و هشتاد و یک نام دیگر خوانده شده که در واقع، القاب آن حضرت بوده، بیانگر صفات ارزنده و مقامات عالیه اش می باشند.

این اسامی و القاب، در یک تقسیم بندی کلی، به سه دسته اند:

۱- بیشتر آنها، نامهایی است که در وحی الهی یا بیانات معصومین آمده، ریشه قرآنی و آسمانی داشته و در منابع اسلامی، نقل شده است.

۲- دسته دیگر، اسمهایی است که در کتابهای آسمانی پیشین مانند تورات و انجیل یا سایر کتابهای مذهبی جهان، ذکر گردیده و نزد پیروان ادیان دیگر، معروف می باشد. این نامها، در حقیقت، ترجمان و گویای همان القاب آسمانی است که در آئین اسلام، برای آن بزرگوار نقل شده است.

۳- برخی دیگر، عناوینی هستند که به خاطر اوضاع خاص زندگی آن حضرت، مورد استفاده نایبان، یاوران و دوستانش قرار گرفته است. زیرا نور یزدان، در شرائطی متولد شد که زمامداران بیدادگر و دژخیمان ستمگر، در صدد کشتن او بودند، تمام نیروهای شیطانی و قوای طاغوتی برای خاموش ساختن پرتو پرفروغ ایزدی، به کار افتادند، محیطی پر از ترس و وحشت، ایجاد کردند، هر حرکت مشکوکی را تعقیب می نمودند، هر فرد مرتبط با دودمان امامت را دقیقاً زیر نظر می گرفتند و سخت می کوشیدند تا سر نخی برای یافتن و از بین بردن فرزند نرگس بدست آورند.

در چنان وضعی، چاره‌ئی نبود جز آنکه حجت خدا، مخفی شود و برای حفظ جان‌ش، به زندگی پنهانی، پناه برآید.

در آن دوران پر خفتان و نظام وحشتناک طاغوتیان، که جاسوسان، همه جادر جستجوی او بودند و کار آگاهان رژیم، پیوسته برای شناسائی دوستان و پیروانش تلاش می کردند، شیعیان نمی توانستند در نامه‌ها و گفتگوهایشان، همان القاب و اسامی شناخته شده آن حضرت را به کار برند. از این رو، مولایشان را با عناوینی مبهم و سر بسته می خواندند تا هم او و هم خودشان از گزند جلادان دولت مصون باشند و مورد تعقیب مأموران حکومت، قرار نگیرند.

اکنون از مجموع صد و هشتاد و دو اسم آن مولود فرخنده، یکصد و ده نام مقدّسش را خاطر نشان می سازیم.



از زبان نیاگانش

چنانکه گفتیم بیشتر نامها و القاب فرزند امام حسن عسکری علیه السلام، عناوینی هستند که در خطاب الهی یا بیانات اهل بیت آمده و از قرآن مجید، الهام گرفته شده است.

هریک از این اسمها گویای یکی از کمالات او بوده، راه شناخت بیشتر و باری برای معرفت عمیق تر، نسبت به آن حضرت و شخصیت بی نظیرش در جهان آفرینش می باشد.

برخی از این نامها و القاب، عبارتند از:

مهدی	محسن	حامد
احمد	منعم	خاتم الائمة
ابوالقاسم	اباصالح	خاتم الاوصياء

احسان	قطب	خلف
مضطر	قائم الزمان	خليفة الله
مقتصر	قيم الزمان	خليفة الاتقياء

ناطق	قاطع	فتح
بقية الله	كاشف الغطاء	داعی
ثائر	كمال	رب الارض

نورالاصفياء	كلمة الحق	سدرة المنتهى
نورالاتقياء	لسان الصدق	صاحب الغيبة
ولي الله	ميزان الحق	صاحب الزمان

وارث	منصور	صاحب الرجعه
هادى	حجت	صاحب العصر
منتقم	حق	صالح

منتظر	حجاب	صاحب الامر
موعود	برهان الله	طاب التراث
عالم	صاحب	عدل

قائم	غوث	جوار الكنس
ضياء	غايب	غاية التصوى
خليل	فجر	باسط

منان	مدبر	مأمول
مؤمل	نور آل محمد «ص»	نجم
بلد الامين	بقية الانبياء	تالى

قاطع	حاشر	لواء اعظم
خازن	صمصام الاكبر	عين
يعسوب الدين	جابر	



در گفتار دوستانش

نامهایی که به ملاحظه شرایط ویژه زندگی حضرت مهدی علیه السلام، برای او قرار داده شده، عناوینی کلی بوده که جنبه اشاره به وی را داشته و فقط خاصان و شیعیان می فهمیدند منظور، آن بزرگوار است و یا اسمی بوده که در افکار عمومی، مورد اشتباه با دیگری واقع شده، نظر مأموران و جاسوسان رژیم خون آشام وقت را از حضرتش، منصرف می نموده، مانند لفظ «جعفر» که نام معروف برادر امام حسن عسکری علیه السلام بوده است.

بعضی از این اسامی عبارتند از:

فقیه	جعفر	ناحیه مقدسه
رجل	سید	صاحب الدار
غریم	صاحب الناحیه	

اسامی او در سایر ادیان

برخی از نامهای آخرین سفیر آسمانی، که در کتابهای سایر ادیان، از قبیل تورات، انجیل و متون آئینهای هندی و کتب فرنگی آمده و نزد بزرگان یهودی، مسیحی و دگر مذاهب جهان، معروف است، عبارتند از:

اوقیدمو	شماطیل	فیدموا
لندیطارا	مهمیداآخر	مسیح الزمان
ماشع	واقید	خداشناس

نامهای آخرین سفیر، در زبان ایرانیان

نامها و عناوینی نیز در منابع ایران قدیم، از قبیل کتاب زردشت، ذکر شده که نشان می دهد نجات بخش دنیا و مصلح بزرگ جهان که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد، نزد ایرانیان بدین اسمها شناخته شده است.

نامها و القاب او در زبان ایرانی چنین می باشند:

کیتباد	خسرو	راهنما
بهرام	ایزدشناس	ایستاده
پرویز	بنده یزدان	ایزدنشان
فیروز	سروش ایزد	خجسته
		فرخنده

هر یک از این اسمها، مفهوم خاصی دارد و بر یکی از ویژگیها و کمالات وی دلالت می کند. مثلاً کیتباد، به معنای شخصیتی است که عادل و برحق باشد.

القاب آسمانی

نام شما چیست؟

برادر یا خواهرتان، چه اسمی دارد؟

خانواده شما به کدام لقب و شهرت، شناخته می شود؟

آیا می دانید چه کسی اسم یا نام خانوادگی شما را انتخاب کرده؟

روشن است که غالباً نامهای مردم عادی را پدر و مادر یا بستگان نزدیکشان

نهاده اند و نام خانوادگی افراد از سلیقه نیاکان یا مناسبت های شفلی و اجتماعیشان

سرچشمه گرفته که شاید گاهی چندان ارتباطی هم با شخصیت واقعی و صفات و روحیات آنان نداشته باشد.

اما موعود عدالت آفرین جهان، که آخرین جانشین معصوم پیامبر اسلام است، به نامگذاری خود خدا، نام گرفته و القاب ویژه او، از عالم ملکوت و خطاب الهی، منشأ یافته است.

از این رو خاطر نشان ساختیم که هر یک از اسمها و لقب‌های وی، طریقی برای شناخت شخصیت الهی و دری به سوی معرفت نسبت به مقامات نورانی آن عزیز است. زیرا نامی که خدا به کسی دهد و صفت یا لقبی که پروردگار حکیم، برای شخصی برگزیند، بی جهت و بدون حساب نیست، بلکه کاملاً مطابق با مسمی و گویای شخصیت واقعی و مقام صاحب نام است.

از میان صد و ده اسمی که برای نور یزدان برشمردیم، بعضی الفاظ و القاب، در خطاب ربوبی آمده و دارای این ویژگی می‌باشد که خود یزدان، نورش را با این عناوین، خوانده است.

یکی از این نامها، همان اسم اصلی فرزند امام عسکری علیه السلام است که در حدیث لوح حضرت زهرا، علیها السلام ذکر شده و تحت عنوان «محتوای تابلوی آسمانی» نقل گردید.

در این تابلو، چنانکه بیان شد، خداوند مهربان، او را به اسم رسول مکرم اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نامیده، تا آخرین سفیرش که «خاتم الاوصیاء» است، با آخرین پیامبرش که «خاتم الانبیاء» است، همانام باشد.

اینک برخی دیگر از اوصاف و لقب‌هایی را که ایزد منان، به فرزند ارجمند نرگس، اختصاص داده و حضرتش را با آن عنوان‌ها ستوده خاطر نشان می‌سازیم.

در آغوش فرشتگان

حکیمه خانم، عمه حضرت عسکری علیه السلام گوید:

چهل روز پس از ولادت فرزند دلبند سوسن که به منزل امام حسن علیه السلام رفتم، دیدم مولایمان صاحب الزمان علیه السلام، در خانه راه می‌رود، چهره‌اش به قدری زیبا بود، که سیمائی دلربا تر و زیباتر از او ندیده‌ام و سخنش چنان جذاب و دلنشین بود که آهنگی گرم‌تر و گفتاری دلپذیرتر از کلام وی شنیده‌ام. حضرت عسکری علیه السلام فرمودند:

عمه، این مولود، نزد خدا مقام ارجمندی دارد و در پیشگاه الهی، دارای بزرگواری و کرامت است.

من با تعجب عرض کردم: آقا، چطور با اینکه فقط چهل روز از ولادتش گذشته - اما به رشدی رسیده که راه می‌رود و سخن می‌گوید و - وی را در چنین وضعی می‌بینم؟! حضرت فرمودند:

عمه جان، مگر نمی‌دانی ما جانشینان پیامبر، در یکروز به اندازه عمر یک هفته مردم عادی، رشد می‌کنیم.

آنگاه از جای برخاستم، لبهایم را بر سر مبارک فرزند سوسن نهادم و - از روی محبت و ارادت، بر آن عزیز دلربا و تابنده‌تر از اختر فروزان - بوسه زدم. پس از بوسیدن ولیّ خدا، به خانه‌ام برگشتم، بار دیگر که به منزل حضرت عسکری علیه السلام رفتم، در جستجوی - گل سوسن برآمدم و در پی - آن مولود فرخنده گشتم، اما وی را نیافتم.

نزد امام حسن علیه السلام شتافتم و عرضه داشتم: آقا و سرورمان چه شد؟ او

کجاست؟

حضرت فرمودند: عمّه جان، پسر من را به همان - خدائی - سپردم که مادر موسی، فرزندش را به او سپرد.

سپس فرمودند: هنگامی که پروردگارم، مهدی این امت را به من موهبت نمود، دو فرشته فرستاد، آن دو فرشته الهی، او را به سراپرده عرش ربوبی بردند تا آنکه در پیشگاه ذات اقدس احدی، مورد خطاب قرار گرفت و ایزد یکتا به او فرمود:

«مَرَحَبًا بِكَ عَبْدِي لِنُصْرَةِ دِينِي وَإِظْهَارِ أَمْرِي وَمَهْدِي عِبَادِي»

«خوش آمدی بنده من، برای یاری دینم و آشکار نمودن فرمانم، و هدایت بندگانم. به خویشتن سوگند یاد می‌کنم که به خاطر سرپیچی از تو، کیفر نمایم و به سبب اطاعت از فرمانت، پاداش دهم و به برکت تو، مورد آمرزش قرار دهم و به جرم مخالفت با دستور عذاب نمایم.»

سپس خدای جهان آفرین، به آن دو فرشته فرمود:

«ای فرشتگان، زود او را برگردانید، با مهربانی و ملاحظت، به آغوش پدرش رسانید و ابلاغ کنید که او قطعاً در سایه ضمانت و پوشش یاری و صیانت من است، وی در پناه دید و محافظت من - از دشمنان در امان باشد - تا آنکه حق را به وسیله او، تحقق بخشم و باطل را به وسیله وی، نابود سازم و آئین من در همه جا استوار گردد.»

در این خطاب ملکوتی، آفریدگار مهربان، فرزند یگانه نرگس را «مهدی» خوانده و مدال پر افتخار هدایت را به او مرحمت فرموده است.



پرواز به سوی عرش

در ضمن حکایت سفر آسمانی رسول اکرم، از آن حضرت نقل شده که فرمودند:

وقتی مرا در آسمانها گردش دادند، دیدم بر عرش الهی نوشته است: «معبود بحقی جز خدای یکتا نیست، محمد - صلی الله علیه و آله - فرستاده خداوند است، او را به علی - علیه السلام - تأیید و یاری نمودم».

من - در این سیر و سیاحت ملکوتی - نور علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام - را دیدم، نیز نورهای علی بن الحسین - امام سجّاد - و محمد بن علی - حضرت باقر - و جعفر بن محمد - امام صادق - و موسی بن جعفر - حضرت کاظم - و علی بن موسی - امام رضا - و محمد بن علی - حضرت جواد - و علی بن محمد - امام هادی - و حسن بن علی - حضرت عسکری علیهم السلام - را مشاهده نمودم و فروغ و نور «حجّت» را دیدم که همانند ستاره‌ای درخشان و اخترى فروزان، در بین آنها می‌درخشید.

به ساحت اقدس ربوبی عرضه داشتم: پروردگارا، این - روشنائی پردرخشش - کیست؟ و آن انوار چه کسانی هستند؟
در این هنگام، ندایم رسید:

«ای محمد، این نور علی و فاطمه است، این نور دو فرزندان، حسن و حسین است، اینها تابش و روشنائی امامان از نسل فرزندان حسین می‌باشند که همگی پاک و معصومند و این فروغ - پر درخشش تابناک - نور «حجّت» است که زمین را سرشار از انصاف و عدالت سازد، پس از آنکه مملو از ظلم و ستم شده باشد».

در ادامه گزارش همین سفر آسمانی آمده که پیامبر مکرم اسلام، به

«جارود» فرمودند:

«شبی که مرا به آسمان برده در عوالم بالا سیر دادند، خداوند به من وحی نمود: از پیامبران پیشین که قبل از تو فرستادیم، سؤال کن به چه چیز برانگیخته شدند؟ من از انبیاء گذشته پرسیدم: بر چه امری مبعوث شدید؟ گفتند: بر - ایمان و اقرار به - نبوت شما و ولایت و محبت علی بن ابی طالب و امامان از دودمانتان.

سپس خدایه من وحی کرد: از طرف راست عرش، توجه نما. من بدان سو نگریستم، ناگهان دیدم - دوازده امام - علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و مهدی - که سلام و درود خدا بر آنها باد - در ژرفایی از نور، به نماز ایستاده‌اند.

آنگاه پروردگار تعالی به من فرمود:

این حجّت‌ها، دوستان و اولیاء من هستند و این شخصیت - یعنی حضرت مهدی علیه السلام - «منتقم» از دشمنانم می‌باشد.

در این پرواز عرشی، وقتی رسول گرامی، مورد وحی الهی واقع شد و جانشینانش را در اعماق نور مشاهده نمود، خداوند مهربان، فرزند ارجمند سوسن را پاک و معصوم خواند و از او با نامهای «حجّت» و «منتقم» یعنی انتقام گیرنده، یاد کرد.



از آسمان هفتم تا وادی نور

پیامبر اکرم، در بیان قسمت دیگری از رویدادهای این سیر و سیاحت ملکوتی و پرواز به عوالم نورانی فرمودند:

وقتی مرا تا آسمان هفتم بالا بردند و از آنجا، به سدرۃ المنتهی - که جایگاهی در عالم مافوق است - پرواز دادند و از سدرۃ المنتهی، به سوی پرده‌های نور - و وادی روشنائی - رساندند، پروردگارم مرا مورد خطاب قرار داد و ندایم فرمود:

«ای محمد، تو بنده من هستی و من پروردگار توام، پس برای من خضوع کن، تنها مرا پرستش نما، بر من توکل داشته باش و به من اطمینان کن.

زیرا تو را برای بندگی و دوستی خود پسندیدم و به رسالت و نبوت برگزیدم و برادرت علی را به مقام جانشینی و درگاه - راهیابی به سوی - تو رساندم، که او حجّت من بر بندگانم و پیشوای خلقم می‌باشد.

به وسیله وی دوستان من از دشمنانم شناخته شوند، حزب و گروه شیطان از حزب من ممتاز گردد و به واسطه او، آئینم استوار شود، حدود و قوانینم حفظ گردند، احکام و مقرراتم نافذ شوند.

به خاطر تو و به برکت علی و امامان از نسل او - علیهم السلام - بندگانم را مورد ترحم قرار دهم، به سبب «قائم» از ایشان، زمینم را با تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و تحمید خویش، آباد سازم.

به وسیله وی، زمین را از دشمنانم پاک گردانم و آن را میراث دوستانم نمایم، به واسطه او سخن کسانی را که به من کفر ورزیده‌اند، به پستی رانده و سخن خود را برتر قرار دهم.

به سبب وی - دل‌های - بندگانم را حیات بخشم، به اراده‌ام، گنجها و ذخیره‌ها را

برایش آشکار کنم، به راز دلها و خاطرات قلبی، آگاهی سازم، فرشتگانم را به امدادش بسیج کنم تا بر نفوذ فرمانم و آشکار ساختن دینم، تأییدش نمایند.
حقاً او دوست و ولی من است و براستی هدایتگر بندگانم می باشد.»

وقتی فرشتگان شادمان شدند

یکی از پاک مردان شیعه، که در زمان خود همانند سلمان فارسی بود و مقامی شایسته داشت، «ابو حمزه ثمالی» است. وی گوید:

از امام پنجم، حضرت باقرالعلوم، که درودهای الهی بر او باد، پرسیدم:
ای فرزند رسول خدا، آیا شما امامان، همگی «قائم به حق» - و ایستاده و استوار بر حقیقت - نمی باشید؟

فرمودند: چرا

بار دیگر سؤال کردم:

پس به چه مناسبت، تنها حضرت «قائم» - یعنی امام دوازدهم، حجة ابن الحسن علیه السلام - به این نام خوانده شده و چرا لقب «قائم» فقط به وی اختصاص یافته است؟
پیشوای پنجم شیعه فرمودند:

«وقتی جد بزرگوارم، حضرت امام حسین، صلوات الله علیه به شهادت رسید، فرشتگان آسمانها، گریان شدند، آواز اندوه و غم سردادند و با شیون و زاری، به خداوند عرضه داشتند:

بار الها، آیا از آن ستمگرانی که برگزیده تو و فرزند برگزیده ات را کشتند، چشم پوشی می کنی؟!»

پیکر بهترین خلق و برترین بندگانت، همان پاکترین را که خود از تمام

آفریده‌هایت، انتخاب نموده و ممتاز گرداندی، سنگدلان بیرحم، بخون آغشتند و قطعه قطعه کردند، و تو آن ظالمان جنایتکار را بحال خود وامی‌گذاری؟! خداوند جهان، ملائکه پریشان حال و گریان را مورد وحی خویش قرار داد و فرمود:

ای فرشتگان من، آرام گیرید. به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که حتماً و قطعاً، از آن بیدادگران، به سختی انتقام بگیرم، گرچه زمان‌ها بگذرد. و هنگام انتقام من، پس از گذشت دوران‌ها باشد.

آنگاه خداوند - پرده‌های عالم غیب را بالا زد و - امامان معصوم را که از نسل حضرت حسین علیه‌السلام هستند، به فرشتگان نشان داد. ملائکه آسمانها - که نور ائمه اطهار علیهم‌السلام را دیدند و نوید انتقام الهی را از دشمنان آنان دانستند، با شنیدن این مژده و دیدن آن نورها، به شادمانی نشستند و - مسرور شدند.

در این هنگام، فرشتگان دیدند یکی از آن پیشوایان، به نیایش ایستاده و در حالیکه «قائم» است، مشغول نماز می‌باشد.

سپس خداوند مهربان - بدان امام ایستاده بنماز، اشاره نموده و - فرمود:

«بِذَلِكَ الْقَائِمِ، أَنْتَقِمُ مِنْهُمْ»

بوسیله این «قائم» بنماز ایستاده، از آنان انتقام خواهم کشید.

در این ندهای آسمانی، پروردگار جهانیان، مقام والای فرزند بزرگوار امام عسکری علیه‌السلام را بیان فرموده و او را «قائم» نامیده است.

بنا بر این پنج نام مقدّس حضرت بقیه الله علیه‌السلام که عبارتند از:

* «محمد»، «مهدی»، «حجت»، «منتقم» و «قائم» *

از اسامی و القابی هستند که خود خداوند، آخرین سفیرش را بدانها خوانده و مقام بلند پایه او را ستوده است.

نشانه‌هایی دیگر، از سر وش ایزد

غیر از صد و هشتاد و دو اسمی که برای گوهر تابناک سوسن، بیان گردیده و یکصد و ده نامش نقل شد، نشانه‌ها و عناوین دیگری از وی و انقلاب عالمگیرش در کتاب آسمانی اسلام آمده که هر یک روشنگر جهانی از کمالات آن حضرت بوده و بر ویژگیهایش دلالت دارد.

قسمتی از آیات قرآن مجید، در بارهٔ شئون مربوط به «سروش ایزد» که آخرین سفیر الهی است، نازل گردیده و در بیانات پیامبر و اهل بیتش، به وجود خجستهٔ «قائم آل محمد» حضرت مهدی علیه السلام و قیام جهانی‌اش تأویل شده است.

چنانکه قبلاً یاد آور شدیم، تنها راه شناختِ درست و معرفت واقعی به مقام امام عصر، بررسی آیات و اخبار می‌باشد. زیرا او نور خدا است و یگانه طریق آشنائی با شخصیت والایش، استفاده از پرتو «کتاب» و «سنت» و پی بردن به حقایق این دو منبع وحی است.

اکنون بعنوان نمونه، سه آیه از قرآن را به ضمیمهٔ بیانات معصومین علیهم السلام، در بارهٔ امام زمان، خاطر نشان می‌سازیم. چه اینکه تفسیر و تأویل و شرح کلام الهی و ظاهر و باطن معارف قرآنی را باید از سرچشمه علوم این برگزیدگان ربوبی آموخت.

روز تابان

اخگر فروزان خورشید، طلوع می‌کند. تاریکی شب را می‌درد. تیرگی‌ها را می‌برد و روز تابان را با تمام جلوه‌هایش آشکار می‌سازد.

در پرتو روشنائی روز، گرمی به زندگی باز می‌گردد. خون تازه‌ای در رگهای

حیات طبیعی و اجتماعی انسان‌ها و سایر موجودات زنده ، به جریان می‌افتد .
کوشش و فعالیت ، بار دیگر آغاز می‌شود و دلها لبریز از نشاط و امید
می‌گردند.

اگر همیشه شب بود ، چه می‌شد؟! اگر روز ، هرگز پدید نمی‌آمد ، چه فاجعه‌ای به
بار می‌آمد؟!!

اگر تابش آفتاب و جلوه‌ی روز ، پس از ظلمت و سیاهی شب ، فرا نمی‌رسید ، چه
وضعی رخ می‌داد؟ آیا در این باره ، اندیشه نموده‌اید؟

روز ، چه نعمت بزرگی است . روشنایی روز ، چه شادی آفرین و دل‌انگیز است .
نور خورشید و فروغ روز ، چه زیبا و حیات بخش است .

خدای مهربان ، این موهبت را در قرآن بیان کرده ، به آن سوگند یاد نموده و
فرموده:

« وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ »

قسم به روز ، هنگامی که جلوه‌گر شود.

مهرِ نور آفرین و فروزنده سوسن نیز ، «روز تابان» است که وقتی قیام کند ، ظلمت
و تیرگی را از صفحه زمین بزدايد و جهان را سرشار از درخشندگی و حیات سازد.

از این رو ، در بیانات پیشوایان اسلام علیهم السلام ، آیه فوق که در سوره مبارکه
«لیل» آمده ، به وجود مقدس حضرت مهدی ، سلام الله علیه ، تأویل شده است .

«محمد بن مسلم» از پنجمین امام شیعه ، معنای این سخن الهی را سؤال نمود
حضرت باقر العلوم علیه السلام فرمودند:

«النَّهَارُ هُوَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»

روز تابان ، همان حضرت «قائم» علیه السلام است که از دودمان ما اهل بیت
می‌باشد. هنگامی که - آن روز درخشنده ، جلوه‌گر شود و - حضرتش قیام کند دولت

بحقش ، بر باطل پیروز گردد - و حکومت سیاه باطل را نابود سازد -
 «جابر بن یزید» نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که درباره حقیقت این
 آیه فرمودند:

منظور از این - وحی آسمانی که فرموده: سوگند به روز ، هنگامی که آشکار
 گردد - حضرت «قائم» علیه السلام است ، زمانی که بپاخیزد.
 بنابر این یکی از عناوین آخرین سفیر یزدان ، در پیام آسمانی قرآن ، «روز تابان»
 است که او با درخشش حیات بخش و تابش روشنگر خویش ، ظلمت ظلم و سیاهی ستم
 را می برد. شب تاریک محرومان و ستمدیدگان را به روز نجات و امید ، مبدل می نماید و
 فروغ توحید و یکتا پرستی را جایگزین تیرگی شرک و بت پرستی می سازد.

فروغ یزدان

فرزند فرخنده سوسن ، نور است اما نه نور مهر و ماه. او روشنی است ، ولی نه
 روشنی آتش و نار. او درخشنده است ، اما نه درخشش آفتاب و مهتاب. خلاصه وی ،
 تابناک و فروغمند است ، ولی نه جلوه ظاهر و فروغ صبح ، بلکه در یک کلمه: او
 «جلوه خدا» و «نور یزدان» است .

گر چه از نظر ظاهری هم ، سیمائی تابناک ، چهره ای درخشنده ، چشمانی پر
 فروغ، نگاهی جذاب و صورتی سراسر جلوه و نور دارد ، تا آنجا که باید گفت:

پیشانی اش از فروغمندی صبح دو جهان به سر بلندی

اما این روشنی ظاهرش ، پرتوئی از نور باطن و فرخندگی روح حضرتش می باشد.

زیرا روح مقدس آن بزرگوار ، نوری است که منسوب به خالق یکتا و در واقع

جلوه ایزد بی همتا است.

قرآن را می‌گشائیم و کلام الهی را در راستای این حقیقت معنوی ، چنین می‌یابیم:

« **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** »

خداوند هر که را بخواهد ، به نورش هدایت نماید.

روزی «جابر بن عبدالله انصاری» که از نیکمردان با معرفت و پاکدلان پرفضیلت بود ، وارد مسجد کوفه شد.

وقتی به درون مسجد رسید ، دید نخستین جانشین بحق پیامبر اسلام ، حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام ، نشسته و با انگشت مبارکش - روی زمین - چیزی می‌نویسد و تبسمی بر لب دارد.

جابر عرض کرد: ای امیر مؤمنان - از چه چیز تبسم نموده‌اید؟ - چه انگیزه‌ای باعث لبخند شما شده است؟
حضرت فرمودند:

در شگفتم از کسی که این آیه را می‌خواند ولی چنانکه شایسته معرفت و حق شناخت است ، آن را نمی‌فهمد.
جابر پرسید: کدام آیه؟

امام آیه مبارکه «نور» را تلاوت کردند ، یک یک عبارات آن را توضیح داده و تفسیر نمودند. وقتی به این جمله رسیدند که:

«خدا هر که را بخواهد ، به نورش هدایت کند» ، در بیان آن فرمودند:

« **الْقَائِمُ الْمَهْدِي** »

منظور از نور الهی ، در این کلام رحمانی ، امام قائم ، حضرت مهدی علیه السلام است.

باز هم در جهت استفاده از پرتو وحی ، به تفکر در قرآن می‌پردازیم و در ویژگیهای مولود خجسته سوسن ، چنین می‌خوانیم:

« وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا »

زمین ، به نور پروردگارش روشن گردید.

هشتمین امام معصوم شیعه ، حضرت رضا علیه السلام ، هدف از «نور رب» را در این سخن آسمانی ، خورشید وجود حضرت بقیه الله ، ارواحنا فداه ، معرفی نموده و هنگامی که از آن بزرگوار ، سؤال شد:

ای فرزند رسول خدا ، آیا «قائم» از شما خاندان ، چه کسی است؟
فرمودند:

«چهارمین فرزندانم ، پسر برترین کنیزان ، که خداوند به وسیله او زمین را از هر ستمی پاک گرداند و از هر ظلمی پیراسته سازد.
او کسی است که مردم در باره ولادتش ، دچار تردید شوند و همان شخصیتی می باشد که قبل از قیامت در زندگی نهانی بسر برد.
روزی که ظهور کند ، زمین به نور وجودش روشن شود و ترازوی عدالت ، بین مردم نهد ، چنانکه هیچکس بر دیگری ستم نکند.»
در این دو آیه ، طبق بیانات اهل بیت علیهم السلام در شرح آن ، حضرت حجة بن الحسن ، سلام الله علیه «نور پروردگار» و «نور یزدان» خوانده شده و این دو عنوان آسمانی ، به او اختصاص یافته است.

ستاره پنهان

ستاره ای است نور افشان و فروزان ، بسیار زیبا و دلربا ، در دل شب چون شعله ای درخشان آشکار می گردد ، اما در طول روز ، ناپیدا و نهان است.
گر چه این ستاره پرفروغ ، در سرتاسر روز به چشم نیاید و از دیدگان مردم ،

پنهان است. ولی وقتی شب تیره ، همه جا را فراگرفت و از جهان ، ظلمتکده‌ئی خاموش ساخت ، همان ستاره غایب از نظرها ، جلوه می‌کند ، چون «شهابی فروزنده» و «شعله‌ای افروخته» آشکار می‌شود ، تاریکی شب را می‌شکافد و صفحه آسمان را روشن می‌سازد.

خداوند مهربان ، به این ستارگان نهان در روز و تابان در شب ، قسم یاد کرده و در سوره «تکویر» فرموده است:

«فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَّارِ الْكُنَّسِ»

سوگند به ستارگانِ پنهانِ شونده بازگردنده، اخترانِ رونده در پناهگاه‌ها نهان شده.

پرسش يك خانم دانشمند

«ام هانی» ، خانمی دانشمند و با فضیلت ، و اهل کمال و معرفت است . او در مدینه می‌زیسته و از ارادتمندان مکتب ولایت می‌باشد.

زندگی وی ، در عصر امام پنجم شیعه ، حضرت باقر العلوم علیه السلام بوده ، از بیانات علمی آن بزرگوار ، استفاده‌های شایان برده و در ردیف بازگوکنندگان فرمایشات و احادیث حضرتش ، قرار گرفته است.

روزی این بانوی ارجمند ، به محضر جانشین پیامبر ، امام محمد باقر علیه السلام شرفیاب شد و در باره همین سخن الهی پرسش نموده ، عرض کرد: منظور از «ستاره پنهان» که خدا در قرآن ، بدان سوگند یاد کرده چیست؟

حضرت فرمودند:

«آن ستاره ، امامی است که در سال دویست و شصت - هجری - پنهان می‌شود. سپس بسان شعله‌ای افروخته که در شب تاریک ، آشکار گردد ، طلوع می‌کند و

می درخشد. اگر زمانِ او - و دورانِ ظهورش - را دریابی ، چشمت روشن شود.»
 تیرگیِ ستم و بیدادگری ، همچون تاریکیِ شب ، همه جا را می گیرد. ظلمتِ جهل
 و نادانی ، بسانِ سیاهیِ شب ، بر جهان سایه می افکند . پردهٔ ظلمانیِ فساد و تبهکاری ،
 مانند شبِ تار ، اجتماعات بشری را می پوشاند.

در میان این تیرگی ها ، ناگهان «نور یزدان» که مثل ستارهٔ پنهان در روز ، خود
 رانهان ساخته و همچون آهوی آواره از بیم درندگان ، به مخفی گاه خویش پناه برده ،
 ظاهر می شود و همانند شعلهٔ فروزانی در شب تاریک می درخشد.

او با جلوهٔ نورش آسمان سیاهِ دنیای پر از ظلم و جنایت را ، به فروغ انصاف و
 تابشِ عدالت ، روشن می نماید ، زمین تیرهٔ سراسر بی خردی و جهالت را به پرتو بینش و
 اشعهٔ دانش ، تالو می بخشد و فضای مسموم و ظلمانیِ شرک و بت پرستی را به نور
 توحید و یکتا پرستی ، درخشان می سازد.

آری ، حضرت مهدی ، امام زمان علیه السلام به وحی ایزد مهربان ، در
 آهنگ جان پرورِ قرآن ، با سه عنوانِ «روز تابان» ، «نور یزدان» و «ستارهٔ پنهان»
 معرفی شده که هر یک از این القاب ، بیانگر ابعادی از مقام والا و کمالات ویژهٔ آن
 بزرگوار است.



گل سوسن

فرسنگها راه را پشت سر گذاشت، از ایران تا شهر سامرا در عراق، تمام این مسیر طولانی را با همه مشکلات سفر و دشواریهای آن روزگار پیمود تا خانه امیدش را بیابد، سیمای محبوبش را ببیند و به رسم خدمتگزاری، دور آن عزیز دلربایش بگردد.

خسته و خاک آلوده، از راه رسید. وارد سامرا شد. کوچه‌های شهر را یک یک طی کرد، پرس و جو کنان، چندین محله را زیر پا گذاشت تا خانه‌ای را که می‌جست پیدا کرد و مقابل درب منزل آرزوهایش ایستاد.

گرچه بدنش خسته بود، خسته سفر، اما در قلبش نشاط و امید، موج می‌زد و روحی شادان و پرطراوت داشت.

هر چند تنش غبار آلوده بود، در اثر پیمودن راهی بس دراز، از ایران تا سامرا، ولی عشق دیدار یار، دلش را شفاف و درخشان ساخته و چنان جلوه و صفائی در جانش پدید آورده بود، که وجودش را محل طواف فرشتگان نموده بود.

نزدیک خانه رفت، باز هم گامی جلوتر نهاد، قلبش از شدت محبت، به تندی می‌زد، خود را به درب منزل چسباند تا شاید قدری آرام گیرد.

جذبه محبت

دل‌باخته‌ای راه پیموده که به شوق ملاقات محبوبش، روزها و شب‌های زیادی را سپری کرده و هزاران رنج و دشواری را به جان خریده تا به کوی دلدار رسد و دیده به رخسار تابناک عزیزش بگشاید، اکنون مقابل منزل امیدش ایستاده است.

دلش آرام نمی‌گیرد، قلبش از اشتیاق دیدار، می‌خواهد به پرواز درآید، شاید اشک شوق هم در دیدگانش حلقه زده و رخس تیزتک محبت، عنان اختیار از کفش ربوده است.

به رسم محبان پاک‌باخته و دلدادگان سرا از پای نشناخته، مثل اینکه بخواهد خانه محبوبش را در آغوش بگیرد و جای جای سرای دلدارش را ببوسد، خود را به در منزل آن سرچشمه نور چسباند و در اندیشه وصال، بر آن درگاه خورشید نشست.

محبت، جاذبه‌ای عجیب دارد. کشش عشق، از هر مغناطیسی قوی تر است. مهر و دوستی، خواه ناخواه، محب را به محبوبش می‌رساند و دل محبوب را متوجه دل‌باخته شوریده حال می‌گرداند.

به ویژه اگر محبوب انسان، انسان کامل باشد. اگر مورد علاقه و محبت، حجت خدا و جلوه حق باشد، که همه نور و پاکی و سراسر، دانش و فرخندگی است. راز دلها را می‌داند، از نهان‌ها آگاه می‌باشد، حقیقت قلب‌ها را می‌شناسد و از وجود ارادتمندانش بر درگاه منزلش، با خبر است.

در همان هنگام، که مرد ایرانی سفر کرده و از راه رسیده، با یک دنیا دوستی و صفا، بر در سرای مولایش نشست، قبل از آنکه در بزند و بدون آنکه اجازه بخواهد، آقای ارجمند و والا قدرش، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، کسی را

پی او فرستادند و به درون منزل، دعوتش نمودند.
آن مرد ایرانی، خود، ماجرایش را چنین حکایت کرده است:

آرزوی من

وارد سامرا شدم - سراغ خانهٔ امام یازدهم رفتم - و به درِ منزل ابی محمد،
حضرت عسکری علیه السلام چسبیدم.

اما - هنوز در نزده بودم که شخصی در حیاط را گشود و - قبل از آنکه اجازه
بخواهم، خود حضرت، مرا به درون خواندند.

وقتی به حضور امام شرفیاب شدم و سلام کردم، حضرت - پس از پاسخ سلامم،
از روی مهر و عطوفت، نگاهی به من نموده و به رسم احوالپرسی و بزرگواری - فرمودند:
چگونه هستی؟ حالت چطور است؟

- من که هنوز در محضر آقا ایستاده بودم، اظهار ادب و ارادت کردم - سپس
اجازهٔ نشستن داده و فرمودند: بنشین.

آنگاه در بارهٔ گروهی از مردان و زنانی که از بستگان و خویشاوندانم بودند،
پرسش نمودند. بعد به من فرمودند:

چه انگیزه‌ای تو را به سفر واداشته و تا اینجا آورده است؟

عرض کردم: به خاطر خدمتگزاری به شما آمده‌ام. انگیزه‌ام در این شرفیابی،
اشتیاق فراوان به خدمت در این خانه بوده و آرزومندم در ردیف خادمان
خودتان باشم.

پیشوای یازدهم علیه السلام - تمنای مرا پذیرفتند، به خدمتگزاری در بیت شریف
امامت، مفتخرم نموده و - فرمودند: در خانه بمان - و همین جا نزد ما اقامت کن - .

از آن پس، در منزل حضرت ماندم و با سایر خادمان، به انجام وظیفه پرداختم. من تهیۀ ما یحتاج منزل را عهده‌دار شدم و هر چه مورد نیاز بود از بازار خریداری می‌کردم.

اما - بقدری مورد اعتماد امام قرار گرفتم که - همیشه وقتی برمی‌گشتم، اگر حضرت، در دیوان خانه، یعنی اطاق مردها تشریف داشتند، بدون اجازه وارد می‌شدم.

نگاهی بر آن ماهرو

یکی از روزها که آقا در دیوان خانه یعنی سرای مردان بودند، من - بدون اجازه - وارد شدم - هنوز در آستانه در بودم که - ناگهان حرکتی درون اطاق، - احساس کردم و صدائی - شنیدم.

در همین لحظه، حضرت بر من بانگ زده و فرمودند:

همانجا سر جایست، حرکت نکن.

من بدون حرکت، بر جایم ایستادم و بخود اجازه ندادم که قدمی فراتر نهاده، پیش روم یا برگردم.

در این هنگام، دخترکی که بسته سرپوشیده‌ای در آغوش داشت، از کنارم گذشت.

سپس به من اجازه ورود داده و فرمودند: وارد شو.

من درون اطاق رفتم. اما بلافاصله، آهنگ حضرت، متوجه کنیزک شد و او را -

که هنوز چند قدمی پیش نرفته بود - صدا زدند.

دخترک - با شنیدن ندای امام، ایستاد و - بطرف آن بزرگوار برگشت. - وقتی من و

کنیزک، مقابل حضرت ایستادیم، آقا رو به او نموده و - دستور دادند: از آنچه همراه

داری، روپوش بردار.
 دخترک، روپوش را - از روی آن پریچهره ماهرخسار - به یکسوزد و من
 کودکی سپید و زیبا روی دیدم.
 آن وقت پیراهن را - از روی پیکره نقره فام و تابناک آن نوزاد فرخنده - تا روی
 شکم درخشان و نازنینش گشود.
 در این هنگام دیدم موی سبز رنگی، که به سیاهی آمیخته نبود - چون نواری از
 نور - بین ناف تا بالای سینه، نزدیک گودی گلویش روئیده است.
 آنگاه امام عسکری علیه السلام به ما فرمودند:
 این - کودک، پیشوا و - صاحب شما است.
 سپس فرمان دادند او را ببرد. دخترک - بار دیگر، روپوش را بر اندام آن طفل
 ماهروی خوش صورت افکند، وی را در آغوش گرفت و - او را با خود برد.
 من دیگر آن کودک زیبا را ندیدم تا وقتی که ابو محمد، امام حسن عسکری
 علیه السلام به شهادت رسیدند.

* * *

این قصه را شخصی به نام «ضوء بن علی عجللی»، از آن مرد ایرانی، که نامش را
 می دانست، نقل کرده است.
 ضوء بن علی عجللی گوید: وقتی این داستان را از آن مرد ایرانی شنیدم، از وی
 پرسیدم: هنگامی که آن کودک را دیدی چه مقدار از عمرش گذشته بود؟
 او گفت: مانند یک طفل دو ساله بنظر می رسید.
 مرحوم کلینی در کتاب «اصول کافی» و جمعی دیگر از دانشمندان شیعی، در
 آثار ارزشمند علمی و تاریخی خود، این حکایت را خاطر نشان نموده اند.

گل سوسن

خجسته مولود نیکو روی نرگس، گلی است زیبا، معطر و پر طراوت، اما نه همچون گل‌های بهاری روئیده در عالم طبیعت، و نه بسان عطرهای ظاهری دنیای بشریت. بلکه او گلی است استثنائی در جهان خلقت و بوی خوشی است در عالی‌ترین حدّ عطر عدالت، عصمت و انسانیت، که طراوت و زیبایی هر گلی از وی و بوی خوش و دل‌انگیز هر عطری، از وجود سراسر نور و عطر آفرین او می‌باشد. چه اینکه او «گل سوسن»، «ناز دانه نرگس»، «غنچه ریحانه»، فرزند فرخنده امام حسن عسکری علیه السلام و آخرین سفیر الهی است.

به تعبیر لطیف و بیان ظریف استاد عالیقدرمان: «او عصاره خلقت و هستی می‌باشد و خلاصه عطری است که خداوند عالم از تمام گل‌های عالم جمع کرده و در یک شیشه گذاشته، اسمش شده: حجة بن الحسن علیه السلام».

او دارای «کمال موسی»، «بهاء عیسی» و «صبر ایوب» می‌باشد. وی صاحب همه ارزشهای والای یک انسان ربّانی و تمام کمالات پیامبران آسمانی است.

اکنون پاره‌ای از ویژگیهای جسم تابناک و خصوصیات رخسار پرفروغش را یاد آور می‌شویم.

ویژگیهای چهره و اندام او

چنانکه آخرین سفیر آسمانی، حضرت مهدی علیه السلام، در اسم و کنیه، همنام و هم کنیه آخرین پیامبر الهی، حضرت ابوالقاسم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. در مشخصات جسمانی و سیمای ظاهری نیز، بسان جدّ بزرگوارش، پیامبر

اسلام است.

سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفت: رسول اکرم فرمودند: خداوند تعالی، از نسل حضرت حسین - علیه السلام - پیشوایانی قرار داد که به فرمان من قیام نمایند - و در راستای اجرای کارم بپاخیزند - آنان وصیت مرا نگاهبانی کنند - و سفارشم را به کار بندند - نُهَمی ایشان، «قائم» دودمان من و «مهدی» امّتم می باشد که در سیما و گفتار و کردارش، از همه مردم به من شبیه تر است . او پس از نهران زیستی طولانی و حیرتی گمراه کننده ظهور نماید، آنگاه فرمان الهی را آشکار گرداند و دین خداوند عزیز را ظاهر سازد. یاری خداوندی - و نصرت آسمانی - پشتیبان او است و فرشتگان خدا، به یاری و امدادش می شتابند.

سپس او زمین را سرشار از انصاف و عدالت سازد، چنانکه مالا مال از ظلم و ستم شده باشد.

جابر بن عبدالله انصاری نیز از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گزارش نموده که فرمودند:

مهدی - علیه السلام - از فرزندان من است، نامش نام من و کنیه اش کنیه من باشد. در خلق و صورت و خلق و سیرت، از تمام مردم به من شبیه تر است.

او به زندگی پنهانی پناه برد و حیرتی که مایه گمراهی امّت ها شود، پدید آید. سپس همانند شعله ای فروزان و ستاره ای درخشان - جلوه کند و - پیش آید. او زمین را مملوّ از عدل و انصاف نماید، همانگونه که پر از ظلم و بیدادگری شده باشد.

طبق این دو بیان حضرت خاتم، صلی الله علیه و آله و سلم، در معرفّی گل سوسن، او همانند جدّش پیغمبر و دارای سیما و سیرت آن بزرگوار است.

بلی آخرین سفیر آسمانی که «خاتم الاوصیاء» است، با آخرین پیامبر الهی که

«خاتم الانبیاء» می باشد، در صورت و سیرت و صفات جسمی و روحی، هماهنگ و برابر است.

اکنون باید مشخصات چهره و اندام رسول اسلام را شناخت.
 جابر گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: اوصاف پیامبر خدا را برایم بیان کنید.

حضرت فرمودند:

رنگ چهره اش، سپید گلگون فام بود، چشمانش درشت و مشکی، ابروانش بهم پیوسته، کف دست ها و پاهایش، کشیده و پر بود و چنان درخشندگی داشت که گوئی طلا بر انگشتانش ریخته باشند، سر استخوانهای شانهاش، درشت و پهن بود. از نهایت لطف و انسی که به مردم داشت، هر گاه به شخصی توجه می کرد، با همه بدن، او را مورد مهر و محبت قرار داده و متوجهش می شد - نه آنکه بسان متکبران مغرور و خودپسند، تنها به گوشه چشم و ابرو، اشاره کند - رشته موئی از بالای سینه، نزدیک گلویش تا روی شکم مبارکش همانند خط سیاه وسط صفحه ای از نقره درخشان، روئیده بود. از گردن تا شانهاش، مثل نقره خالص، سفید و درخشنده بود. بینی کشیده و زیبایی داشت که نه خیلی کوتاه و نه خیلی دراز بود.

طاووس بهشتیان

مولود فرخنده سوسن نیز همچون جدّ ارجمندش، زیبا، خوش سیما، جذاب و دارای اندامی متناسب و قامتی موزون است.

مهدی است آنکه حُسن دل آرای احمدی

از چهره مبارک خود، رو نما کند

نگاه او شیرین و سخنش دلنشین است. لبخند او دلربا و چشمانش پرفروغ است. صحبت با وی، طرب انگیز و نشاط آور است. دیدار رخسارش، روح افزا و حیات بخش است و در یک جمله، او چنان سرشار از شادابی و زیبایی است که همسان طاووس است. آیا پره‌های زیبا و دلفریب طاووس را دیده‌اید؟ آیا در نقش و نگار بهت انگیز یک پر طاووس، به اندیشه نشسته‌اید؟ هر چه خوشگلی طاووس، دلکش و فرح بخش باشد، باز در برابر زیبایی و جذبه «گل سوسن» جلوه‌ای ندارد.

زیرا گرچه «غنچه فرگس»، در زیبایی و جمال، مانند طاووس است، اما نه طاووسِ باغ‌های دنیا، بلکه او طاووس بهشت است.

ابن عباس از پیامبر عالیقدر اسلام، نقل کرده که می‌فرمودند: مهدی - علیه السلام - طاووسِ اهل بهشت است.

چنانکه جلوه دنیا در پیشگاه بهشت، صفر است و خوشگلی ماهرویان این جهان، در برابر زیبایی زیبارویان بهشت، هیچ است. به همانگونه، حُسن و خوبی طاووس‌های کره خاکی، با جاه و جمال طاووس بهشتی نیز قابل مقایسه و سنجش نیست.

باز در میان پری رویان بهشتی و دلربایان و گل چهرگانِ سرای اخروی، «گل سوسن»، چنان درخشندگی و حُسنی دارد، که طاووس اهل بهشت، نامیده شده است.

مهدی است آنکه از نظری بر جمال او

هر دردمند غمزده کسب شفا کند

از رسول اسلام، گزارش شده که فرمودند:

مهدی - علیه السلام - از فرزندان من است که چهره اش همانند ستاره‌ای فروزان

می‌درخشد.

در خبری دیگر توسط حذیفه، از همان بزرگوار نقل شده که در توصیف رخسار حضرت صاحب الزمان، ارواحنا فداه، فرمودند:

مهدی - علیه السلام - از نسل من می باشد که صورتش بسان ماه تابان است.
باز در بیانی دیگر، ابو سعید خدری از پیامبر گرامی گزارش داده که در ستایش «گل سوسن» فرمودند:

مهدی - علیه السلام - از دودمان ما است که پیشانی اش فراخ و بلند می باشد و دارای بینی کشیده و باریکی است.

از نخستین امام به حق بعد از رسول خدا، حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام درباره اوصاف حضرت مهدی علیه السلام سؤال شد.

امیر مؤمنان فرمودند:

او جوانی میانه قد می باشد - یعنی قامتی متوسط و موزون دارد که نه کوتاه زننده است و نه بلند بی قواره - رخسارش بسیار زیبا است. موهای مشکی و قشنگی دارد که بر روی دوشش ریخته است. - جلوه سیمایش چنان است که - درخشش روی تابناک و فروغ نور چهره اش، سیاهی موی سر و صورتش را تحت الشعاع قرار داده و بر آن مستولی شده است.

قصه ای حیرت آور

روزی برای دیدار پیشوای یازدهم، به منزل ایشان رفتم. وقتی وارد حیاط شدم، دیدم امام حسن عسکری علیه السلام، روی نیمکتی نشسته اند. در طرف راست حضرت، اطاقی قرار داشت که جلوی آن، پرده ای آویخته بود.

من - پس از سلام و اظهار ادب - به امام عرض کردم: ای سرورم، صاحب این امر

کیست؟ - یعنی جانشین شما و آخرین سفیر الهی، چه کسی است؟ -

حضرت فرمودند: پرده را بالا بزن.

من - جلو رفتم، گوشه پرده را گرفتم، وقتی - آن را بالا زدم، کودکی که تقریباً قامتی به طول پنج و جب داشت و در حدود هشت الی ده سال از عمرش می گذشت، به سوی ما آمد.

او دارای پیشانی بلند و روشنی بود. چهره‌ای سپید - و درخشانده - داشت، چشمانش پر فروغ و جذاب بود. کف دستهایش، درشت و قوی و رانهایش پهن و پیچیده بود.

برگونه راستش خالی داشت و گیسوانش تا بالای پیشانی ریخته بود.

آن کودک - زیبا و خوش قامت - پیش آمد و روی زانوی پدرش حضرت ابی محمد علیه السلام نشست.

سپس امام یازدهم علیه السلام به من فرمودند:

این - فرزندم، پیشوا و - صاحب شما است.

آنگاه کودک برخاست. حضرت عسکری علیه السلام، به او گفتند: فرزندم،

برو - داخل اطاق - تا وقت معلوم.

آن طفل - تابناک و خوش سیما، در پی دستور پدر - وارد همان اطاق شد و

من همچنان - مات تماشای او بودم، دیده به قامتش دوخته و تا وقتی آخرین قدم را برداشت، پیوسته - به او نگاه می کردم.

سپس حضرت امام حسن علیه السلام، به من فرمودند:

ای یعقوب، درون اطاق را بنگر، بین آنجا کیست.

من - جلو رفتم - وارد اطاق شدم، اما هیچکس را ندیدم !!

در این قصّه، یعقوب بن منقوش، مانند بیشتر کسانی که به دیدار گل سوسن نائل گردیده و در مقام توصیف سیمای زیبایش برآمده‌اند، این نکته را خاطر نشان ساخته که یکی از مشخصات چهره دلربای آن مولود فرخنده، خال سیاهی است که بر گونه تابناکش نشسته است.

در سخنان پیامبر اسلام، و ائمه اطهار علیهم السّلام، آنجا که ویژگیهای رخسار پر فروغ غنچه نرگس را بیان کرده‌اند، نیز همین خصوصیت، یادآوری شده است. در عبارتی از رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که حضرت بقیّة الله، ارواحنا فداه را چنین توصیف نمودند:

مهدی - علیه السّلام - از فرزندان من است. - به هنگام ظهورش - در سنّ چهل سالگی نمایان شود. صورتش بسان ستاره‌ای درخشان باشد و بر گونه راستش، خال سیاهی دارد.

«ابی وائل» گوید:

حضرت علی علیه السّلام، به - فرزندشان امام - حسین نگاه کردند. سپس فرمودند:

این پسر، سید - یعنی سرآمد و سرور - است. چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را سید نامید.

بزودی از نسل وی مردی قیام کند که همان پیامبرتان باشد. ظهور او هنگامی فرا رسد که مردم در غفلت فرو رفته‌اند و حق، مرده و ستم، آشکار گردیده است. به - افتخار و شوکت - قیام او، آسمانیان و آنان که در ملکوت آسمانها مسکن گزیده‌اند، شادمان شوند.

او مردی است با پیشانی فراخ و تابان که بینی کشیده و باریکی دارد. شکمش کشیده و رانهایش پهن می‌باشند. در گونه راستش، مشکین خالی - زیبا و خوشبو - است و

دندان‌های پیشینش، از هم فاصله دارند.

زمین را سرشار از عدالت سازد چنانکه ملامت از ظلم و ستم شده باشد.

خال سپاهی برگرفته، چون ریزه‌شکی بر نقره

کسانی هم که سالها پس از ولادت نور یزدان، به دیدارش توفیق یافته و گل سوسن را در ایام نوجوانی و دوران جوانی اش دیده‌اند، غالباً در مقام بیان ویژگیهای سیمای تابناکش، خال زیبای رخسار شکوهمندش را توصیف نموده و آن را یکی از محسنات چهره جَدّابش شمرده‌اند.

«ابن مهزیار» که بعد از سالها اشک و توّسل، بارها التماس و تمنای وصال، مدتها خون دل خوردن، هجران کشیدن، ناله زدن، در فراق دیدار یار سوختن و با قلبی سرشار از اخلاص و محبت، لقایش را جستن، مورد لطف حضرت بقیه الله، ارواحنا فداه واقع شد و به محضر پر فیض شرفیاب گردید، رخ تابان و سیمای درخشان آن سرو بستان ولایت را چنین به وصف کشیده است:

داستان یک دیدار

هنگامی که بر فراز تپّه طائف رسیدم، آن جوان با وقار و خوش صورت - که راهنمای من به سوی حضرت حجّت علیه السلام بود - پرسید:

آیا چیزی می‌بینی؟

گفتم: بله، تپه‌ای از ریگ می‌بینم که خیمه‌ای پشمین بر بلندای آن قرار دارد و چون شعله‌ای درخشان، همه جا را نورباران کرده است.

وقتی آن - سراپرده سراسر نور و خیمه پرفروغ حضرت مهدی علیه السلام - را دیدم، جانم نشاط یافت و قلبم شادمان گردید - گوئی می خواست روح از کالبدم پرواز کند و مانند کبوتری سبکبال خود را بدان خیمه رسانده، در دامن حضرتش بنشیند، آن گل سوسن را ببوید، رخسار ملکوتی اش را بنگرد و بر دست و پای نورانی اش بوسه زند - .

جوان راهنما گفت: بتو تبریک می گویم، به آرزویت رسیدی، امیدت را یافتی، این موفقیت و نعمت، گوارایت باد. بیا برویم، حرکت کن.
من همراه او راه افتادم تا آنکه از بالای تل فرود آمدیم و در دامنه آن تپه قرار گرفتیم.

آنگاه گفت: بیا پائین، از مرکب فرود آی که اینجا هر سرسختی به ذلت نشیند و در این درگاه، هر متکبر خودخواهی، خاضع و فروتن شود.
وقتی از مرکب پیاده شدیم، به من گفت: افسار شتر را رها کن - و او را به حال خود واگذار - .

من - از روی تعجب - پرسیدم: پس شتر را به چه کسی بسپارم!؟

گفت: «حَرَمُ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

اینجا حرم حضرت قائم علیه السلام است - این وادی، حریم نور و جایگاه امن الهی است، سرزمین امید و امنیت، صلح و صمیمیت، آرامش و طراوت و پاکی و عدالت است - که جز مؤمن، بدان راه نیابد و غیر از انسان با ایمان، از آن نگذارد.
پس از شنیدن این سخن - حالم منقلب شد و مشعل عشق و امید در دلم شعله کشید، انگشتان بسته و مشت گره خورده ام که افسار شتر را گرفته بودند، باز شدند - مهار مرکبم را رها کردم و همراه آن جوان پاکباخته، بسوی سراپرده نور، راه افتادم .

چند قدمی بیش با درِ خیمه فاصله نداشتیم که او بر من پیشی گرفت و دستور داد همانجا درنگ کنم تا برگردد.

سپس خود - وارد خیمه شد. اما من قرار گرفتم تا بینم سرنوشتم چه می شود. دلم آرام نداشت، قلبم بشدت می طپید، حال عجیبی داشتم، چشم به درِ خیمه دوخته و در انتظار بازگشت وی، لحظه شماری می کردم. تا آنکه پس از دقایقی، بیرون آمد و خوشحال و نوید افشان، به من مژده وصال داد و - گفت:

تو را به سلام و امنیت، بشارت می دهم - اجازه شرفیابی داری - سلامتی گوارایت باد.

من - با سروری و صف ناشدنی، جلو رفتم. پرده خیمه را بالا زدم و - وارد شدم، ناگهان - چشمم به چشمه نور افتاد، آن خورشید تابان، جلوه یزدان، امید مشتاقان، آرزوی دلباختگان، گل سوسن، حضرت مهدی علیه السلام را - دیدم نشسته، پارچه کتانی راه راهی به کمر بسته، پارچه کتانی راه راه دیگری بر دوش انداخته و قسمتی از آن را بر روی شانهاش شکسته و برگردانده است.

پیکرش در سپیدی و لطافت، همچون «گل بابونه» و رخسارش در خوشرنگی و زیبائی، بسان «گل ارغوانی» بود که شبم بر آن نشسته، طراوت و تازگی یافته و شدت سرخی اش را نسیم بامدادان شکسته، نه سفید یکدست بود و نه سرخ زنده، بلکه چهره تابناکش، سپید گلگون فام بود.

قد طوبائی همسان درخت بان یا شاخه تازه ریحان داشت، او جوانمردی با سخاوت و پاکیزه خوئی پارسا بود که نه قدی کوتاه به زمین چسبیده داشت و نه قامتی بسیار بلند بی قواره، بلکه اندامش متناسب، قدش موزون، سر مقدسش گرد و کروی، پیشانی مبارکش گشاده و تابان، ابروانش باریک و بلند، بینی اش کشیده و زیبا، و گونه هایش نرم و هموار بود.

بر گونه راستش، خال سیاه زیبائی قرار داشت که چون ریزه مشکی بر سپیدی نقره یا پاره مشکی بر روی عنبر کوبیده شده - جذّاب و دلکش - می نمود.

چهره پرفروغش، مانند ماه شب چهارده می درخشید، موهای سیاه خوشبو و عطر آگینش بر بالای گوش هایش ریخته بود و چنان ابّهت و هیبتی داشت که هیچ چشمی، بهتر از او ندیده و زیباتر و گرانبارتر و با شرم تر از وی سراغ ندارد. وقتی حضرتش را دیدم، اندیشه ام در وصف جمال و توصیف اندامش، حیران شد.

همینکه چشمم به - صورت فرخنده و سیمای دلربای - او افتاد. سلام کردم.

حضرت قائم علیه السّلام، جوابی نیکوتر از سلامم، به من برگرداندند و با من به گفتگو پرداختند.

هاجرای یک اختلاف

اصل اعتقاد به وجود رهبری عدالت گستر، از نسل پیامبر، که روزی قیام کند و پرچم توحید و خداپرستی را در جهان برافراشته، زمین را جایگاه حکومت یزدان و قانون قرآن، قرار دهد، اختصاص به شیعه ندارد و تمام مذاهب اسلامی، بدان معترفند.

حتی بالاتر، نه فقط آئین اسلام، بلکه تمام مکاتب آسمانی، به ظهور نجات بخشی ربّانی و دولت عالمگیرش، نوید داده اند و نه تنها مردم مسلمان، بلکه پیروان همه ادیان در گوشه و کنار جهان، وجود یک مصلح نیرومند و پیدایش حکومت جهانی واحد را باور داشته، در انتظار روزی بسر می برند که آن منجی الهی قیام کند، ظلم و ناپاکی را از صفحه زمین بزدايد و انصاف و عدالت، آزادی و شرافت، آرامش و امنیت، پاکی و فضیلت و سایر آرمانهای انسانی و کمالات معنوی را تحقق بخشد. چنانکه نامهای آن



پیام آور نور و رحمت را، در نزد ایرانیان و سایر کتابهای مذهبی جهان، خاطر نشان نمودیم.

امتیاز مکتب تشیع در آن است که اثبات می‌کند آن پیشوای الهی، که آخرین سفیر آسمانی است و برای برقراری عدل جهانی ذخیره شده، شخص حضرت مهدی، بقیه‌الله، حجة بن الحسن العسکری علیه‌السلام می‌باشد که در شب نیمه شعبان، به سال دویست و پنجاه و پنج هجری، به دنیا آمده و پیوسته زنده و باقی است تا زمانی که ظهور کند و نور و عدالت را برای جوامع بشریت، به ارمغان آورد.

اما بیشتر مسلمین غیر شیعی، بر خلاف آنچه بطور روشن، در مدارک اسلامی و منابع علمی و تاریخی خودشان آمده، و دانشمندان و حدیث نگاران بزرگشان، آن را نقل کرده و بدان اقرار نموده‌اند، موعود آسمانی و مصلح جهانی اسلام را، متولد شده و زنده نمی‌دانند و در این امر قطعی و مسلم، اختلاف کرده‌اند.

گرچه آنها نتوانسته‌اند اصل وجود حضرت مهدی علیه‌السلام را انکار کنند، ولی او را در یک شخص خاص، معین ندانسته‌اند. یعنی به «مهدویت نوعی» قائل شده و پنداشته‌اند در آخرالزمان، مردی که هنوز هویتش مشخص نیست، از دودمان پیامبر اکرم، بدنیا خواهد آمد و او همان مهدی است که با قیام خود، جبّاران و ستمگران را نابود می‌سازد.

شیعه برای ابطال این پندار ناروا، و اثبات ولادت و حیات حضرت حجّت علیه‌السلام، دلایل فراوان عقلی و نقلی دارد و بر اساس مدارک معتبر اسلامی، و آنچه در کتابهای روایی و تاریخی آمده و صحت و اعتبارش، مورد اتفاق اکثر دانشمندان مسلمان غیر شیعی می‌باشد، استدلال می‌کند که آخرین سفیر الهی، موعود ادیان آسمانی، پرچمدار عدل جهانی و منجی تمام جوامع بشری، شخص حجة بن الحسن، حضرت مهدی علیه‌السلام است که مام گرامش، سوسن و پدر ارجمندش، امام حسن

عسکری علیه السلام می باشد و الآن زنده و غایب است. یکی از دلایل نقلی در این باره، همین گزارش ها و ماجراهائی است که بیانگر ویژگیهای جسمی و خصوصیات چهره و اندام او، بعنوان فرزند امام یازدهم که مهدی صاحب الامر و آخرین جانشین پیامبر اسلام است، می باشد. یکبار دیگر خلاصه مطالبی را که در این فصل خوانده اید، در ذهنتان، بررسی کنید و بیاد آورید که:

پیشوای یازدهم، حضرت عسکری علیه السلام، دستور دادند دخترک، جامه از روی آن کودک فرخنده برگردد، تا آن مرد ایرانی، اندام و چهره تابناک وی را بنگرد و سپس خود آنحضرت، با بیان روشن و صریح همان مولود خجسته را با همان خصوصیات جسمی، امام بعد از خود و صاحب آنان معرفی نمودند. بار دیگر، فرزند گرانقدر خود را به یعقوب بن منقوش نمایاندند و هنگامی که وی، ویژگیهای اندام و سیمای پرفروغ آن ماه پیکر را دید، به او فرمودند: همین شخص، پیشوا و صاحب شما است.

علی بن مهزیار هم، آخرین سفیر مکتب وحی را، سالها پس از ولادتش، با همان نشانه های جسمانی که در بیانات پیامبر اکرم و امیر مؤمنان و امام باقر علیهم السلام توصیف شده، مشاهده کرد و حتی خال سیاه و زیبای گونه آن بزرگوار را که مکرر در وصف حضرتش، بوسیله ائمه اطهار نقل شده، گزارش داد.

این رویدادها و دهها حدیث و ماجرای دیگر نظیر آنها، علاوه بر آنکه توصیف یار است و وصف جمال دل آرای دلدار، و گذشته از آنکه بیانگر کمالات جسمی، زیبایی های ظاهری، شادابی و درخشندگی چهره و تناسب و تعادل اندام آن مه پیکر نورانی است، خود اثبات کننده این حقیقت است که منجی جهان و خاتم الاوصیاء که بارها پیامبر اسلام و سایر امامان علیهم السلام، به ظهورش بشارت داده، پیام آور نور و

عدالتش خوانده، تحقق بخش حکومت الهی و احیاء کنندۀ قرآن و سنتش دانسته‌اند، همان شخص معین یعنی فرزند ارجمند نرگس و حضرت عسکری علیه السلام است. نه یک «مهدی نوعی» که در آخر الزمان متولد شود.

نقل این اخبار و حکایات و اهتمام بر ثبت آنها در کتابهای حدیثی نیز در همین راستا بوده که مسئله امامت شخص حضرت مهدی علیه السلام و آنچه مربوط به پیشوای دوازدهم است، به نوعیت امامت و مهدویت، مبدل نگردد.

احادیث و جریانهائی که در سرتاسر این نوشتار بیان شده، چه مطالب گذشته و چه وقایعی که در قسمتهای بعد خاطر نشان خواهد شد همه گویای این واقعیت می‌باشند که مهدی موعود، یک شخص معین است. او به دنیا آمده، معجزاتی داشته، افراد زیادی حضرتش را دیده و شناخته‌اند و تا روز ظهورش همچنان زنده و باقی خواهد بود.

بنابر این، مطالعه و بررسی مجموع این حوادث و اخبار، جای هیچگونه تردیدی باقی نمی‌گذارد که عقیده به مهدویت نوعی، پنداری ناروا و باطل است و مذهب حق، تنها آئین تشیع می‌باشد.

باز هم کتاب را ورق می‌زنیم و برگهائی دیگر از سرگذشت گل سوسن را مطالعه می‌کنیم، تا بیشتر با حقایق حیاتی تاریخ و زندگی آخرین سفیر الهی آشنا شویم و بر اعتقاد شیعه، جاودان بمانیم.

حقیقه

پس از ولادت مولود ماهروی سوسن، برای سلامتی و مصونیت آن اختر تابناک از گزند حوادث، پدر بزرگوارش امام حسن عسکری علیه السلام، بارها به افراد مختلف، دستور قربانی دادند.

«ابراهیم بن ادريس» گوید:

مولایم ابو محمد، امام عسکری علیه السلام، گوسفند بزرگی نزد من فرستادند و دستور دادند:

این گوسفند را از جانب فرزندم عقیقه کن، خودت از آن تناول نموده و به خانواده‌ات نیز اطعام کن.

من فرمان حضرت را اجرا کردم.

چندی بعد، دو قوچ به همراه نامه‌ای از سوی امام یازدهم علیه السلام برایم فرستاده شد که حضرت نوشته بودند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این دو گوسفند را از طرف مولایت

عقیقه کن، خود از آنها بخور، که خدا

گوارایت سازد و برادرانت را نیز اطعام نما.

این بار هم دستور امام را انجام دادم - و قوچ‌ها را برای مولایم حضرت مهدی علیه السلام قربانی نمودم - اما چندی بعد که خدمت امام عسکری رسیدم، چیزی از آن ماجرا یاد آور نشدند و درباره آن صحبتی به میان نیاوردند.

«عبدالله بن جعفر حمیری» گفت: «محمد بن ابراهیم کوفی» برایم نقل کرد:

امام عسکری علیه السلام، برای برخی که نامهایشان را به من فرمودند، گوشت گوسفند قربانی فرستادند و خاطر نشان ساختند: این از - گوسفندی است که - عقیقه فرزندم «محمد» است.

یکی دیگر از دوستان و اصحاب امام یازدهم علیه السلام، بنام «ابراهیم» گوید:

مولایم ابوالحسن، حضرت عسکری علیه السلام، چهار گوسفند بزرگ نزد من فرستادند و برایم نوشتند:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اینها را از جهت پسر «محمد المهدی»
 بعنوان عقیقه، قربانی کن، خودت تناول
 نما، که گوارایت باد و به هر کس از شیعیان
 ما دسترسی داری، اطعام کن.

«محمد بن عثمان» که مردی عالیقدر و از نمایندگان ویژه امام بوده و حضرت
 عسکری علیه السلام او را ستوده و مورد اعتماد خویش دانسته‌اند، چنین حکایت کرده
 است:

وقتی سید - یعنی حضرت مهدی - علیه السلام متولد شد، امام حسن علیه السلام
 فرمودند:

در پی «ابی عمرو» - عثمان بن سعید - بفرستید و او را احضار کنید.
 فردی از طرف امام، نزد او رفت و دستور حضرت را ابلاغ نمود.
 عثمان بن سعید - که پدر محمد بن عثمان است و مانند پسرش، مقام شامخی
 داشته و از شخصیت‌های مورد اعتماد و نمایندگان ارجمند امام بوده - بلافاصله به
 حضور امام شرفیاب شد.

حضرت عسکری علیه السلام به وی فرمودند:

ده هزار پیمانه نان و ده هزار پیمانه گوشت، از جانب من خریداری کن و میان
 بنی هاشم تقسیم نما و چند گوسفند برای او - یعنی فرزندم مهدی - عقیقه کن.
 یکی از علل دستورهای پی در پی امام عسکری علیه السلام به افراد مختلف،
 نسبت به قربانی و عقیقه برای حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه، این بود که
 شخصیت‌های متعددی از مردم مورد اعتماد و با صداقت شیعه، در جریان ولادت امام
 زمان علیه السلام قرار گیرند و از وجود آن مولود فرخنده آگاه گردند تا وقتی بر اثر

اوضاع سخت سیاسی و اجتماعی و شرایط پر خفقان و وحشت‌باری که رژیم‌های طاغوتی ایجاد کرده‌اند، حضرت مهدی علیه السلام، ناگزیر شد برای حفظ جان‌ش، به زندگی پنهانی پناه ببرد، آنان از ولادت خجسته‌اش خبر دهند و گزارش وجود آن حجت خدا را به حق جویان برسانند.

خبر هسرت بخش

در همین راستا، امام عسکری علیه السلام، خود به وسیله نامه و یا ابلاغ شفاهی، دوستان و ولایت و شیعیان با صداقت را از تولد فرزندشان آگاه ساختند و مژده ولادت «نور یزدان» را به گوش آنان رساندند.

یکی از این افراد خوشبخت و رستگار، نماینده امام یازدهم در شهر قم، «احمد بن اسحاق» می‌باشد که حدیث‌نگاری عالی مقام و دانشمندی گرانقدر است.

نوه این شخصیت بزرگوار، «احمد بن حسن» گوید:

وقتی خلف صالح - یعنی حضرت مهدی - علیه السلام به دنیا آمد، نامه‌ای از سوی مولا یمان امام عسکری علیه السلام، برای پدر بزرگم، احمد بن اسحاق رسید که در آن به دستخط مبارک خود، همان خطی که همیشه نامه‌های آقا برای او، بدان خط صادر می‌گشت، نوشته بودند:

فرزندی برای ما متولد گردید، این
خبر - چون یک راز - نزد تو پوشیده بماند و
آن را از تمام مردم، کتمان کن. زیرا ما
هیچکس را از وجود او آگاه نساختیم، جز
شخص نزدیک را به خاطر قرابتش و

اوضاع سخت سیاسی و اجتماعی و شرائط پر خفقان و وحشت‌باری که رژیم‌های طاغوتی ایجاد کرده‌اند، حضرت مهدی علیه السلام، ناگزیر شد برای حفظ جان‌ش، به زندگی پنهانی پناه ببرد، آنان از ولادت خجسته‌اش خبر دهند و گزارش وجود آن حجت خدا را به حق جویان برسانند.

خبر هسرت بخش

در همین راستا، امام عسکری علیه السلام، خود به وسیله نامه و یا ابلاغ شفاهی، دوستان و ولایت و شیعیان با صداقت را از تولد فرزندشان آگاه ساختند و مژده ولادت «نور یزدان» را به گوش آنان رساندند.

یکی از این افراد خوشبخت و رستگار، نماینده امام یازدهم در شهر قم، «احمد بن اسحاق» می‌باشد که حدیث‌نگاری عالی مقام و دانشمندی گرانقدر است.

نوه این شخصیت بزرگوار، «احمد بن حسن» گوید:

وقتی خلف صالح - یعنی حضرت مهدی - علیه السلام به دنیا آمد، نامه‌ای از سوی مولا یمان امام عسکری علیه السلام، برای پدر بزرگم، احمد بن اسحاق رسید که در آن به دستخط مبارک خود، همان خطی که همیشه نامه‌های آقا برای او، بدان خط صادر می‌گشت، نوشته بودند:

فرزندی برای ما متولد گردید، این
خبر - چون یک راز - نزد تو پوشیده بماند و
آن را از تمام مردم، کتمان کن. زیرا ما
هیچکس را از وجود او آگاه نساختیم، جز
شخص نزدیک را به خاطر قرابتش و

دوست را به جهت ولایت و محبتش.
 دوست داشتیم این - خبر مسرت بخش -
 را به تو اعلام نمائیم تا خداوند، بدان
 نوید، خشنود و شادمانت گرداند، چنانکه
 ما را به آن مژده، مسرور و دلشاد ساخت.
 والسلام.

مژده افشانی و تهنیت گوئی

گر چه فرزند سیمین رخ سوسن، باید بسان امام ارجمندش، از چشم نامحرمان دور
 می ماند تا گزارش وجود تابناکش، به مأموران بزهکار و جاسوسان رژیم خونخوار وقت
 نرسد و مورد گزند دشمنان واقع نشود، اما دوستان مورد اعتماد امام و شخصیت های با
 صداقت شیعه، از آن مولود فرخنده خبر داشتند و مقام والایش را می دانستند.
 از این رو، شیعیان با فضیلت که از راز وجود امام عصر، سلام الله علیه، اطلاع
 داشتند، دور از چشم دژخیمان حکومت، خدمت حضرت عسکری علیه السلام شرفیاب
 می شدند و تولد فرزند عزیزش را تبریک می گفتند.
 چنانکه «حسن بن حسین علوی» گوید:

روزی در سامراء، به منزل ابی محمد، امام حسن عسکری علیه السلام رفتم وقتی
 خدمت آن بزرگوار مشرف شدم، حضرتش را به ولادت پسرش «قائم» علیه السلام،
 شاد باش و تهنیت گفتم.

دوستان مکتب ولایت و شیفتگان نور امامت، میلاد خجسته حضرت صاحب
 الزمان، ارواحنا فداه را به یکدیگر نیز تبریک می گفتند و با خوشحالی و شادمانی،

ولادت آن خورشید تابان را نوید می دادند.

«حمزة بن ابی فتح»، داستان این مژده افشانی و تهنیت گوئی را چنین نقل کرده است:

روزی یکی - از افراد مورد اعتماد بیت امامت - نزد من آمد و گفت:

بشارت! دیشب در خانه حضرت، فرزندی برای ابی محمد - امام حسن عسکری -

علیه السلام متولد شد. اما آن حضرت دستور دادند این راز، کاملاً پنهان بماند و

کتمان شود.

پرسیدم: نام آن کودک نورسیده چیست؟

گفت: اسمش را «محمد» و کنیه اش را «جعفر» نهاده اند.

دو خاطره عجیب از خانمی بنام نسیم

نسیم خانم، که از ارادتمندان ساحت ولایت و خدمتگزار امام یازدهم علیه السلام

بوده، دو ماجرای بسیار جالب و در عین حال عجیب و شگفت انگیز، از نوزاد

ماهر خسار سوسن تعریف کرده که شنیدنی است.

در نخستین خاطره اش گوید:

وقتی صاحب الزمان علیه السلام، از مادر متولد شد، با زانوانش بر زمین نشست،

دو انگشت سبابه اش را به سوی آسمان، بلند کرد.

سپس عطسه ای نمود. آنگاه فرمود:

«حمد و ستایش برای خداوندی است که پروردگار جهان ها می باشد و درود

الهی، بر محمد و دودمانش باد. ستمگران پنداشته اند که حجّت خدا، زائل شدنی است.

اگر اجازه سخن به ما داده شود، قطعاً شک و تردیدی باقی نخواهد ماند».

نسیم خانم، دومین خاطره‌اش را چنین حکایت کرده است:
 هنوز بیش از یک شب، از ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نگذشته
 بود، که به دیدارش رفتم.

نزد او عطسه‌ای کردم. - وقتی در حضورش، عطسه نمودم، رو به من کرد و -

فرمود:

خدا تو را مورد رحمتش قرار دهد.

من از این سخن حضرت، شادمان گشتم. آنگاه - بار دیگر مرا مخاطب ساخت و -

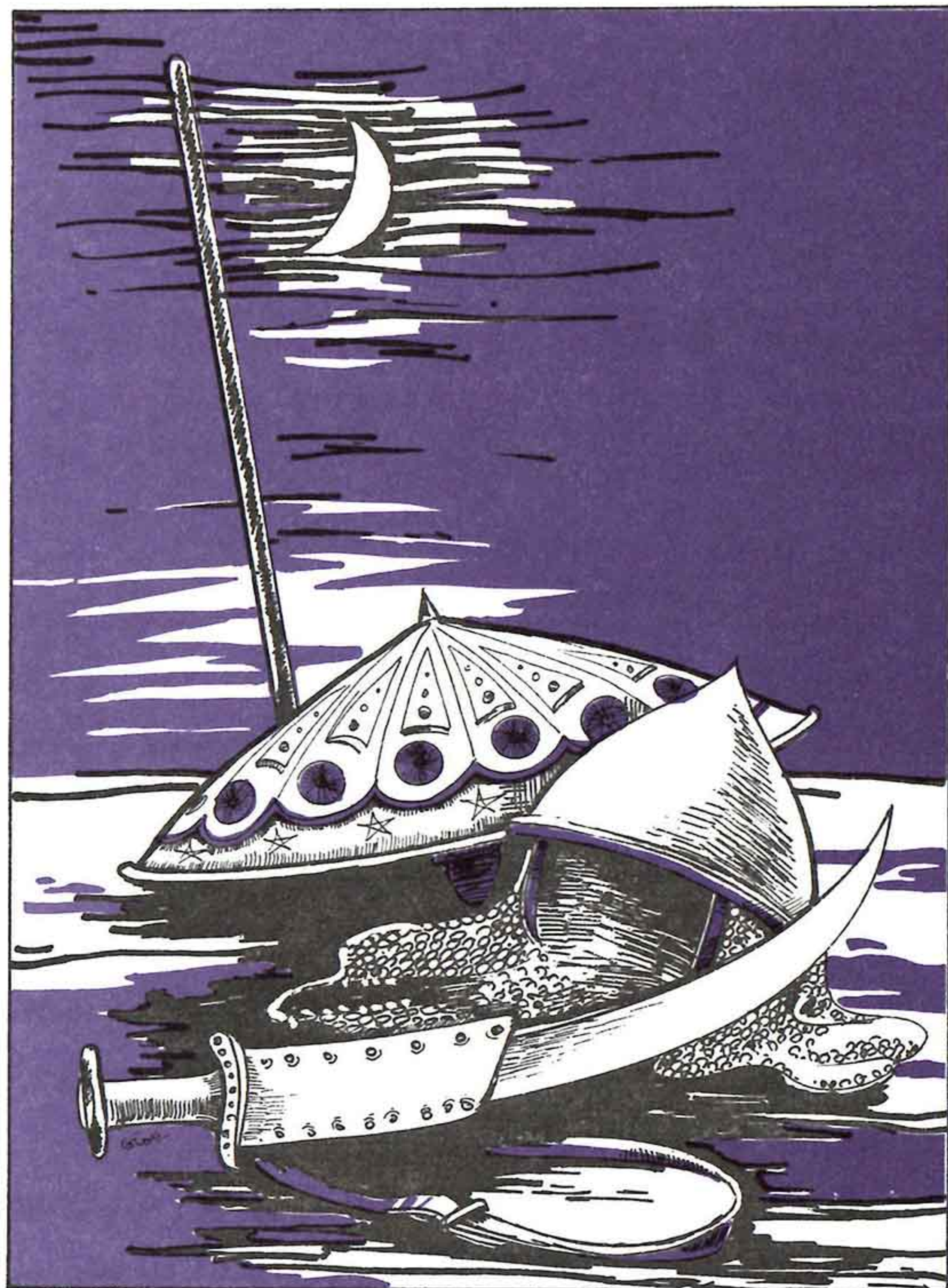
پرسید:

آیا می‌خواهی در باره عطسه کردن، بتو مژده‌ای دهم؟

عرض کردم: آری

آن بزرگوار - که به ظاهر، طفلی یک شبه بود - به من فرمود:

عطسه نشانه ایمنی از مرگ است تا سه روز.



دوازده خبر غیبی

دو روز از آغاز جنگ گذشت. در سومین روز نبرد، آن پیرمرد دلیر و آزاداندیش، خود آماده کارزار شد و عزم میدان رفتن نمود.

با آنکه بیش از نود سال از عمرش می‌گذشت، با قدرت و صلابت، سلاح بر دوش نهاده، سوار بر اسب جنگی، بسوی دشمن تاخت.

خورشید به وسط آسمان رسیده، روز از نیمه گذشته، اما هنوز آن پیرمرد سلحشور و قهرمان، دست از ستیز برنداشته، با شهامتی کم نظیر، امان را از دشمن بریده و عده زیادی را بخاک و خون کشیده است.

او چون سیلی خروشان پیش می‌رفت. همانند آسمان می‌غرید و خستگی ناپذیر و استوار، پیوسته شمشیر می‌زد و می‌جنگید تا آنکه بالاخره، با یک فرمان نظامی بموقع، سربازانش را در پی خود، میان ارتش دشمن افکند. بسان صاعقه‌ای بر آنها فرود آمد.

لرزه بر اندام خصم انداخت و سر لشکر سپاه معاویه را عقب رانده، گروه انبوهی از نظامیان شام را که به حمایت از طاغوتی دنیا پرست و جاه طلب برخاسته بودند از پای درآورد.

آن روز پایان رسیده، اما آتش جنگ خاموش نشد. فردای آن روز و روزهای بعد همچنان صدای چکاچک شمشیرها و شیهه اسبها، در فضای سرزمین «صفین» طنین انداز بود.

ستیز فرشته و دیو

گرچه بسیاری از نبردها در طول تاریخ، بر محور باطل بوده و هر دو طرف متخاصم، به انگیزه خشم و انتقام جوئی و خودخواهی و قدرت طلبی، قیام کرده‌اند. اما جنگ صفین، پیکار حق با باطل بود.

بله، چنین نیست که هر جا در دنیا، جدالی رخ داده باشد، حتماً یکی الهی و دیگری شیطانی باشد. بلکه می‌توان گفت بیشتر جنگهای تاریخ بشریت، بدور از هدفهای مقدس و انسانی، بر پایه قدرت خواهی و دنیا پرستی، بخاطر ثروت اندوزی و برتری جوئی و به انگیزه خشم و شهوت بوده است و خلاصه، در یک کلمه، ستیز دیو با دیو بوده و جدال گرگ با گرگ.

اما در نبرد صفین، به حقیقت، جدال میان فرشته و دیو بود و پیکار انسان، علیه گرگی درنده و خون آشام.

انسان فرشته صفت، که مقامی برتر از فرشتگان داشت و مردم عراق بحمایتش آمده بودند، جانشین بحق پیامبر، مولود کعبه، نخستین یاور حضرت خاتم و اولین تصدیق کننده نبی اکرم، قرآن ناطق، برگزیده خدا و همسر فاطمه زهرا بود که قلبی مقدس از هوی و فکری منزّه از خطا داشت و رسول اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، بارها مقام دانش و عصمت او را ستوده، به خلافت خود منصوبش نموده، ولایت و محبتش را بر همگان لازم شمرده و در باره اش فرموده است:

«کسانیکه ولایت و دوستی با علی - علیه السلام - را واگذارند و برتری او را انکار نموده، دشمنانش را پشتیبانی کنند، از اسلام خارج شده و هر یک از آنان بر این شیوه بمیرد، در آتش دوزخ باشد».

حتی دانشمندان غیر شیعی، خود نوشته‌اند که پیامبر اکرم می‌فرمودند:

«هر که از علی - علیه السلام - جدا شود، از من بریده و هر کس از من جدا گردد، از خدا مفارقت نموده - و با پروردگار جهان، بیگانه و نا آشنا - است».

گرگ دیو سیرت، که پرچم مخالفت با امیر مؤمنان، حضرت علی بن ابی طالب علیه‌السلام بر افراشت و سپاه شام را برای جنگ با آن روح عدالت و انسانیت، بسیج کرد، معاویه ابن ابی سفیان، فرزند هند خون آشام بود که آن زن بیرحم در جنگ اُحد، بر بالین حضرت حمزه، سپهسالار ارتش اسلام و عموی ارجمند رسول خدا آمد، سینه آن شهید والا مقام را با خنجر آخته شکافت، جگر مقدسش را درآورد و در کمال قساوت، آن را بدنندان گزید. سپس بیرحمانه، پیکر پاک آن بزرگوار را قطعه قطعه کرد و اعضاء بریده‌اش را چون گردنبندی به رشته کشیده، برگردن خویش آویخت.

پس براستی جنگ صفین، ستیز فرشته و دیو و نبرد حق و باطل بود. یکی از نشانه‌های روشن بر حقانیت ارتش عراق و طغیان و کفر سپاه معاویه، وجود همان پیرمرد نود و چهار ساله است که به حمایت از جبهه علی علیه‌السلام برخاسته، به روی لشگریان شام، شمشیر می‌زد.

پیکر نشانه روشن

این پیرمرد نورانی که چشمان میشی، شانه‌های درشت و قوی، قامت بلند و عظمت خاصی داشت، «عمار یاسر» بود که نامش در تاریخ اسلام می‌درخشد و خاطره

نیکی‌ها، دلاوری‌ها، مقاومت‌ها و جوانمردی‌های جاودانه است. او همچنانکه از بعثت تا رحلت حضرت خاتم، پروانه‌وار گرد شمع وجود پیامبر گشت و با قلبی پر از ایمان و محبت، رسول خدا را حمایت کرد و در جنگها، بی پروا با دشمنانش درگیر شد، پس از وفات آن حضرت نیز عاشقانه گرد نور ولایت می‌گردید و با دلی سرشار از مهر و ارادت، از علی علیه السلام دفاع می‌کرد. وجود عمّار در میان ارتش امیر مؤمنان و شهادتش بدست سپاه معاویه، خود گواهی آشکار، بر عدالت و حقانیت جبهه علی علیه السلام بود و به روشنی اثبات نمود حکومت شام، متجاوز و ستمگر است. این گواه قطعی و سند زنده تاریخی، ریشه‌های متعددی دارد که هر کدام قصه‌ای معروف بوده و نقطه عطفی در تاریخ اسلام، بشمار می‌رود. اکنون برخی از آن رویدادها را خاطر نشان می‌سازیم.



فخستین داستان

روی ریگهای داغ صحرای حجاز، زیر آفتاب سوزان، با نیش خنجر و شعله آتش، آنها را شکنجه می‌دادند و بر پیکرهای خسته و آزار دیده و بدن‌های مجروح و فرسوده‌شان، تازیانه می‌زدند. اما آنان، مقاوم و استوار، ندای توحید سر دادند و با قلبی سرشار از ایمان بخدا و پیامبر، شرک و بت پرستی را محکوم کردند. آن انسانهای نستوه و خستگی ناپذیر، که بودند و جرمشان چه بود؟

آنان دودمان یاسر بودند. یا سر و همسر پاکدامنش سُمیّه، که زنی با ایمان و فداکار بود، و دو پسرشان، عمّار و عبدالله.

جرمشان فقط این بود که دعوت رسول خدا را پذیرفته، دست از بت پرستی برداشته و به پروردگار یکتا و پیامبر اسلام ایمان آورده بودند.

و این تنها خاندان یاسر نبودند که چنین سرنوشتی داشتند، بلکه وقتی تبلیغ پیامبر علنی شد و آئین توحید و سرکوبی شرک، گسترش یافت، بسیاری از هواداران مکتب وحی، به همین شکنجه‌های دردناک دچار شدند.

سه سال از آغاز بعثت می‌گذشت که رسول اکرم دعوت خویش را آشکار نمود و شعار یکتا پرستی را در سطح عموم، فراگیر ساخت.

او که تا بحال فقط خویشاوندانش را به اسلام خوانده و در اثر ارتباط‌های محدود و خصوصی، چند نفری را با آئین قرآن آشنا ساخته بود، اینک پس از گذشت سه سال، دست به دعوت عمومی زد؛ آشکارا بانگ توحید را بگوش اهل مکه رساند، با آهنگ رسا، همگان را از پرستش بت‌ها بر حذر داشت و به عبادت خدای بی‌همتا فرمان داد.

در پی این ابلاغ عمومی، گروهی به آن حضرت پیوستند و ندای آسمانی توحید را لَبیک گفتند. بت‌ها را ریختند و بتکده و بت پرستی را رها کردند.

کفار مکه سخت برآشفتنند. مشرکان قریش از نفوذ روزافزون پیامبر، به وحشت افتادند و به مبارزه با او و یارانش برخاستند.

بارها رسول خدا را آزرده‌اند اما او استقامت نمود. روزی ابوجهل، در ناحیه «صفا» به آن حضرت ناسزا و دشنام گفت، ولی او شکیب ورزید. ابو لهب و همسرش امّ جمیل که در همسایگی پیامبر بودند، پیوسته اذیتش می‌کردند، بر سر و صورت مبارکش زباله می‌ریختند و خاطر شریفش را می‌آزرده‌اند اما آن بزرگوار، مقاومت نمود و همچنان در راستای تبلیغ اسلام و شعار توحید، سرسختانه کوشید.

شکنجه‌های طاقت فرسا

وقتی بت پرستان مکه، عزم آهنین پیامبر را دیدند و نتوانستند از راه تطمیع و تهدید، او را از هدفش باز دارند، به آزار و شکنجه مسلمانان پرداختند.

مشرکان به این نتیجه رسیدند که رسول اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، نه مال و مکنت می‌خواهد و نه شیفته مقام و قدرت است. نه ثروت و ریاست، وی را می‌فریبند و نه آزار و اذیت، در او کارساز می‌باشند.

بهمین خاطر، هنگامی که بردباری و استقامت آن حضرت را مشاهده کردند و از شکستن او مأیوس شدند، تصمیم گرفتند هوادارانش را تحت فشار و شکنجه قرار دهند و چنان محیط ترس و وحشتی بوجود آورند که هیچکس جرئت نکند نام «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم را بر زبان راند و به آئین توحید بگردد.

در پی این تصمیم شیطانی، افراد زیادی از پیروان اسلام را با کمال بیرحمی و سنگدلی شکنجه نمودند. اما آن مؤمنان نستوه، همواره مقاومت کردند در مرکز حکومت شرک و بت پرستی، سرود توحید سردادند و برخی از آنان زیر همان شکنجه‌های مرگبار و طاقت فرسا، جان دادند و به شهادت رسیدند.

«أمیه» که از دشمنان سر سخت پیامبر بود، غلام تازه مسلمانش «بلال حبشی» را به جرم ایمان به رسول اکرم و گرایش به اسلام، در انظار مردم شکنجه می‌داد.

او را در روزهای گرم شبه جزیره عربستان، که از زمین و هوا آتش می‌بارید، با بدن برهنه، روی ریگهای تفتیده می‌خواباند، سنگ بزرگ داغ و سوزانی را روی سینه‌اش قرار می‌داد و بر او نهیب می‌زد که همچنان باید بمانی تا بمیری، یا از دین محمد برگردی و به پرستش بت‌ها پردازی.

بلال قهرمان، تمام آن صدمات و شکنجه‌ها را بجان خرید، اما دست از اسلام و

حمایت رسول خدا بر نداشت.

وقتی عبدالله بن مسعود برای رساندن پیام وحی، آیاتی از کلام الهی را در مسجد الحرام، با آهنگ بلند خواند. مشرکان مکه، در جهت مبارزه با آثار اعجاب انگیز سخن خدا و نابود ساختن جذابیت قرآن، که در حدّ اعجاز، همگان را شیفته خود می ساخت، عبدالله بن مسعود را آنقدر کتک زدند که تمام بدنش مجروح گردید و از سراسر پیکرش خون جاری شد.

او با جسمی خسته و پر جراحات، از مسجد الحرام بیرون رفت و با وضعی دلخراش و رقت بار، نزد یاران پیامبر برگشت، اما از اینکه توانسته بود پیام بیدارگر قرآن و ندای خدای سبحان را بگوش دشمنان برساند، شادمان و خرسند بود.

اولین زن و شوهری که قربانی این راه شدند

خاندان یاسر از مسلمانانی بودند که در آن روزهای حسّاس و سرنوشت ساز، مشکلات و ناملائمات زیادی را تحمل کردند و شکنجه های بسیاری دیدند، اما پایمردی و استقامت بخرج دادند.

بت پرستان مکه، در روزهای پرحرارت حجاز، یا سرو همسرش سمیه را به همراه عمّار، از خانه بیرون رانده، میان بیابان سوزان می آوردند. آنگاه لباس ها و زره های آهنین بر بدنهایشان می پوشاندند، سپس بقدری آنها را زیر آفتاب شدید و در برابر بادهای داغ صحرای عربستان نگه میداشتند که سوزندگی خورشید و گداختگی آهن، پیکرهایشان را تفتیده می ساخت و تا مغز استخوانهایشان را به جوش می آورد.

سرانجام یاسر، بر اثر همین شکنجه های طاقت فرسا جان سپرد و به شهادت رسید. وقتی سمیه، همسر فداکار و مهربان یاسر، مرگ دلخراش شوهر را دید، دلش سوخت و

اشکش ریخت. او به «ابو جهل» پرخاش نمود و سنگدلی و قساوت آن بشر گرگ صفت و درنده سیرت را به باد انتقاد گرفت.

ابو جهل که این شهادت و جسارت را از آن بانوی دلیر و قهرمان دید، نتوانست تاب بیاورد. او با نهایت بیرحمی، نیزه خود را در قلب پاک سمیه، که سرشار از شور ایمان و سراسر عشق بخدا و پیامبر بود، فرو برد و آن زن با فضیلت را نیز به شهادت رساند.

هنگامی که رسول خدا، دودمان یا سر را زیر شکنجه های جانکاه مشرکان دیدند، به آنها دستور مقاومت و نوید بهشت داده و فرمودند:

«ای خاندان یاسر، شکیب ورزید که میعادگاهتان، بهشت است.»

سپس بر بت پرستان قریش بانگ زده و فرمودند:

«از عمار، چه می خواهید؟ - چرا دست از جان او بر نمی دارید؟ - عمار همراه حق بوده و هر جا باشد، حق، پیوسته به او است. عمار همان شخصیتی است که گروه ستمگر و ظالم، او را خواهند کشت.»

این نخستین بار بود که پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، شهادت عمار یاسر را خبر دادند و قاتلان او را، مردمی متجاوز و طغیانگر و اهل باطل و گمراهی معرفی نمودند.

آتش سرد

پس از شهادت مظلومانه یاسر و سمیه، عمار جوان، در وضع رقت باری قرار گرفت. از یک طرف، مرگ جانگداز پدر و شهادت تأثر انگیز و جانسوز مادر، روح او را سخت می آزرده. از سوی دیگر، شکنجه های طاقت فرسای بت پرستان حجاز، پیکرش

را بدر می آورد.

وقتی مشرکان مکه، پدر و مادر عمّار را با آن شیوه دردناک کشتند، در مورد وی نیز شدت عمل بخرج دادند و او را همانند بلال، زیر شکنجه‌های سخت و مرگبار افکندند.

خون مقدّس یاسر و سمیه، این پیشگامان نهضت پیامبر و نخستین شهیدان راه قرآن، نهال تازه اسلام را نیرو داد و مشرکان مکه را که فکر نمی‌کردند پیروان رسول اکرم، تا این اندازه در راه ایمان و حمایت از پیشوایشان مقاوم باشند و از هیچ تهدید و آسیبی تا سر حدّ جان نهراسند، سخت به وحشت انداخت.

از این رو، بت پرستان بر آن شدند که برای خاموش ساختن نوای توحید و نور اسلام، یکباره آخرین تیر ترکش را بکار برند و کار هوا داران پیامبر را یکسره سازند. در پی این هدف، تصمیم گرفتند همه پا کدلان را که به رسول خدا گرویده و در راه دفاع از مکتب او، بت‌ها را کوبیده و با مشرکان به مبارزه برخاسته‌اند، نابود کنند و نسل پیروان توحید را بکلی از بین ببرند.

آن سنگدلان، برای تحقق مقصد شومشان مصمّم شدند آتشی بیافروزند و عمّار یاسر را که از نیروهای مقاوم و چهره‌های نافذ و مؤثر بود، در آتش افکندند، بسوزانند. کفار مکه، دست بکار شدند. هیزم انباشتند و آتش افروختند.

وقتی هیزم‌ها مشتعل شد، عمّار تازه مسلمان و جوان را، به جرم یکتا پرستی، میان شعله‌های آتش افکندند تا آهنگ گرمش برای همیشه خاموش گردد، نوای توحید و ایمانش با ناله‌های جانگدازش، بهم آمیزند و پیکرش خاکستر شود.

در همین لحظات سنگین و حسّاس، پیامبر اسلام، نزدیک او رسیدند و این منظره وحشتناک و دلخراش را مشاهده نمودند.

وقتی رسول خدا، عمّار یاسر را در میان آتش دیدند، همچنانکه از کنار وی گذشتند، دست مبارکشانشان را روی سر او کشیدند، آنگاه آتش را مخاطب قرار داده و به آن شعله‌های برافروخته فرمان دادند:

«ای آتش، بر عمّار، سرد و سلامت باش. چنانکه برای ابراهیم، سرد و سلامت بودی.»

سپس به عمّار یاسر فرمودند:

«گروه طغیانگر و متجاوز، تو را خواهند کشت»

گر چه ندای ربّانی پیامبر، در دل سرد مشرکان لجوج و خیره‌سر، تأثیر نکرد، امّا فرمان تکوینی آن حضرت، سوزندگی آتش را شکست و به دستور رسول خدا، همان آتش گداخته، برای عمّار یاسر، سرد و سلامت شد و هیچ آسیبی بر آن جوانمرد وارد نساخت.

این دوّمین بار بود که به نقل مورّخان اسلامی و حتی حدیث نگاران غیر شیعی، حضرت خاتم، شهادت عمّار را پیشگوئی کردند و قاتلانش را، مردمان ستمگر و باطل‌گرا خواندند.

جشن دیدار و سرود عشق

تمام شهر، جشن و شادمانی بود. برق شوق از دیده‌ها می‌تابید، سرور و خوشحالی در چهره‌ها موج می‌زد. جنب و جوش بی‌سابقه‌ای همه جا به چشم می‌خورد. چهره شهر عوض شده بود و مردم سرود شادی سر داده، با اشتیاق و نشاطی فزون از توصیف، به استقبال آمده بودند.

استقبال از قدوم اوّل شخص عالم وجود، پیشوای مسلمانان و پیامبر اسلام،

حضرت «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم. او در حالیکه دوازده سال از دوران بعثت را با تمام رنج‌ها و تلخی‌ها پشت سر گذاشته بود، هجرت آغاز کرد.

آری پیامبر در راه است. از مکه به یثرب هجرت کرده است. رسول خدا بسوی ما می‌آید. در شهر ما قدم می‌نهد. موکب او الان نزدیک شده است. چه سعادت بزرگی، چه افتخار شکوهمندی، باید به استقبالش رفت. همه خوشحال بودند. زن و مرد و پیر و جوان، بدون استثناء، شادمان و پایکوبان، برای دیدار رهبر اسلام و بزرگداشت قدوم مبارکش، نزدیک دروازه گرد آمده بودند.

لحظات به کندی می‌گذشت. مردم در انتظار بودند. برای رسیدن پیشوایشان، لحظه شماری می‌کردند. جمعی بر بلندی‌ها رفته و به مسیر ورود پیامبر اکرم چشم دوخته بودند تا نخستین کسانی باشند که آن حضرت را می‌بینند و مژده ورودش را اعلام می‌دارند.

ناگاه موکب نبوی نمایان شد. صدای هلله و شادی همه جا را گرفت. پیامبر اسلام در میان استقبال پر شور جوانان و سایر اهالی، وارد شهر شدند.

یثرب، با قدوم رسول خدا، نورباران شد. مردم مسلمان، گروه گروه، برای دیدار آن حضرت آمدند و مقدمش را گرامی داشتند. زنان و مردان مسلمان که ماهها بود به آئین اسلام گرویده و هر روز چندین بار نام پیشوایشان را به عظمت یاد می‌کردند، اکنون که دیده به رخسار تابناکش می‌گشودند، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود. اشک شوق، در دیدگان دل‌باختگان، حلقه زده بود و عده‌ای با آهنگی دلنشین، هم آواز شده، گرداگرد موکب فرخنده‌اش، سرود می‌خواندند. سرودی که محتوایش شکر نعمت هدایت و رسالت بود و لزوم فرمانبرداری و اطاعت از حضرت ختمی مرتبت.

قصه‌های دیگر

پس از آنکه نبی اکرم، در یثرب اقامت نمودند، نام این شهر به «مدینه الرسول» مبدل شد. یعنی دیار پیامبر. سپس در اثر کاربرد فراوان، مخفف گردیده، بصورت «مدینه» استعمال شد و بعنوان اسم خاص برای آن سامان، شهرت یافت.

از نخستین اقدامات آن حضرت در مدینه، این بود که دستور دادند بخاطر آن که مردم مسلمان، پایگاهی برای اجتماعات و معبدی برای نیایش داشته باشند، مرکزی بنام مسجد بسازند تا هم محل عبادتشان باشد و هم کانون آموزش و فراگیری احکام و مقررات مذهبی.

از این رو، زمینی را که شتر رسول خدا، بهنگام ورودش در آنجا زانو زده بود، به بهای ده دینار خریدند و عموم مسلمانان با همکاری و همیاری یکدیگر، به ساختن مسجد مشغول شدند.

خود پیامبر نیز بیکار نبودند. آن شخصیت آسمانی هم با مردم و در جمع مسلمین، برای بنای معبد اسلامی، زحمت می کشیدند و مانند سایرین از اطراف، سنگ می آوردند.

حتی وقتی «أسید ابن حضیر» جلو رفت تا سنگ را از دست پیشوایش بگیرد و عرض کرد: ای رسول خدا، مرحمت کنید تا من ببرم. به او فرمودند: برو سنگی دیگر بیاور.

اما عمّار یاسر، در بین همه ممتاز بود. زیرا سایرین، هر بار، یک سنگ بدوش می کشیدند و برای ساختن مسجد می آوردند. ولی عمّار جوان و نیرومند، در هر دفعه، دو سنگ برمی داشت و با دلگرمی و اخلاص عجیبی، آنها را حمل می کرد. او می گفت: من یکی را بعنوان خود و سنگ دیگر را به نیت پیامبر می آورم.

رسول اکرم که این شور ایمان و علاقه و اخلاص استثنائی را در عمّار دیدند، با دست مبارک خویش، گرد و غبار از سر و صورتش پاک کردند و با مهربانی و رأفتی آمیخته به تعجب، به او فرمودند:

«وای بر عمّار، دریغاکه سرانجام گروه ستمگر او را خواهند کشت. عمّار آنها را به بهشت می خواند. اما طغیانگران، وی را به آتش دوزخ دعوت می کنند.»

اینجا برای بار سوم، پیامبر اسلام، از شهادت عمّار خبر دادند و قاتلان او را جبهه باطل و اهل جهنم نامیدند.

چند خاطره

در کتاب «صحیح بخاری» که از مدارک پر اعتبار عامّه است، پیرامون همکاری در ساختن مسجد، این حدیث، از زبان عکرمه، چنین آمده است:

روزی ابن عباس، به من و پسرش گفت: نزد «ابو سعید» بروید و - از او بخواهید خاطراتی را که از پیامبر دارد، بازگو کند و ماجراهای آن روزگار را برایتان گزارش دهد. شما هم با دقت - سخنش را بشنوید.

من و فرزند ابن عباس، هر دو به سراغ ابو سعید رفتیم. او مشغول رسیدگی به باغی بود. - وقتی تقاضای ما را دانست - جامه اش را برداشت، دستهایش را دور زانوانش حلقه کرد و نشست.

سپس از حوادث گذشته برای ما سخن گفت و جریانات گوناگونی نقل کرد، تا آنکه در باره مسجد سازی، صحبتی به میان آمد.

آنگاه گفت: ما - بهنگام ساختن مسجد پیغمبر، در مدینه - سنگها را یکی یکی برمی داشتیم و می بردیم. اما عمّار، دوتا دوتا، سنگ برمی داشت و بدوش می کشید. وقتی

رسول خدا او را در چنان حالت می دیدند، گرد و خاک از وی برمی گرفتند و - با محبت و عطوفت، در حالی که او را تحسین می کردند و از کارش اظهار تعجب می نمودند - می فرمودند:

«وای بر عمار، افسوس که عاقبت، وی را متجاوزان و ظالمان می کشند. او آنان را بسوی بهشت دعوت می کند، ولی آنها، به آتش دوزخش می خوانند.»

عمار هم می گفت: بخدا پناه می برم از فتنه ها.

غیر از ابو سعید، افراد دیگری نیز بطور مکرر، این پیشگویی آسمانی را نسبت به عمار، از زبان حضرت خاتم، نقل کرده و آن را ضمن ماجرای ساختن مسجد، گزارش داده اند.

یکی از آنها، عایشه است که چنین حکایت نموده:

زمانی که پیامبر اکرم، ساختمان مسجد را شروع کردند، مردم یک سنگ یک سنگ برمی داشتند و برای بناء مسجد انتقال می دادند اما عمار، دو سنگ را با هم حمل می کرد. رسول خدا - که این تلاش فوق العاده را از او دیدند - دست خود را به پشت عمار کشیدند و فرمودند:

«پروردگارا، در عمار برکت افزا. وای بر تو ای فرزند سُمیّه، ستمکاران تو را به قتل می رسانند و آخرین توشه ات از دنیا، شیر رقیق خواهد بود.»

سعید بن جبیر نیز در این راستا، حادثه زیر را تعریف کرده است:

عمار یاسر، برای ساختن مسجد در کار نقل و انتقال خاک و حمل سنگها بود. ناگهان شخصی نزد پیامبر آمد و به آن حضرت خبر داد که عمار از دنیا رفت و بر اثر سقوط سنگ کشته شد.

رسول خدا فرمودند: عمار نمرده است. او را سرانجام، مردمان یاغی و ستمگر خواهند کشت.»

سومین ماجرا

نیروهای مختلفی از یهودیان و بت پرستان، در نواحی متعدد شبه جزیره عربستان، با یکدیگر همداستان شدند و پیمان بستند برای ریشه کن ساختن اسلام و از بین بردن اساس توحید و آئین قرآن. بطور حساب شده و با نقشه‌ای دقیق و هماهنگ، یکباره به مرکز حکومت پیامبر اکرم حمله کنند و قبل از آنکه مسلمانان، فرصت دفاع بیابند، تمام مدینه را نابود ساخته، قوای اسلام را از پای در آورند، مردانشان را بکشند، زنهارا اسیر نمایند، اموالشان را غارت کنند و اثری از اسلام و نامی از رسول خدا باقی نگذارند. اما بزودی، دستگاه اطلاعاتی دولت اسلامی، اتحاد نیروهای دشمن و عزم آنان را برای هجوم نظامی همه جانبه به مدینه کشف کرد و آنرا گزارش داد.

در پی این خبر، بدستور پیامبر، شورای امنیت تشکیل شد تا شیوه‌های دفاع و راههای جلوگیری از نفوذ دشمن به پایگاه اسلام، بررسی شود.

در این گردهمایی، پیشنهادهای متعددی مطرح شد. ولی هیچیک، مورد تصویب قرار نگرفت. زیرا با توجه به افراد انبوه دشمن و ساز و برگ جنگی آنان، حمله‌ای بسیار وسیع پیش بینی می شد که هیچکدام از آن نقشه‌هایی توانست کار ساز و دشمن شکن باشد. سربازان متحد و نیرومند کفر، بیش از ده هزار نفر بودند که هزاران اسب و شتر داشتند و به تمام جنگ افزارهای آن روز، مسلح شده از همه امکانات مادی و تجهیزات رزمی برخوردار بودند.

در مقابل، تعداد نفرات جبهه اسلام، از سه هزار، تجاوز نمی کرد، آنهم با امکانات محدود و مشکلات فراوان اقتصادی.

از این رو باید تمام جوانب کار دقیقاً ملاحظه می شد و راه اصلی مبارزه و دفاع، روی نقشه‌ای ماهرانه، طرح می گشت.

ابتکار رزمی يك ایرانی

سلمان که از یاران برجسته پیامبر و پیشتازان توحید بود، با فنون رزمی ایرانیان آشنائی داشت و تاکتیکهای جنگی ایران زمین را بخوبی می دانست.

او پیشنهاد کرد: بخاطر آنکه ارتش دشمن از تمام نواحی حمله نکند و نیروهای ما را در چند جهت، پراکنده نسازد و برای آنکه بتوانیم بخوبی، سپاهیان دشمن را کنترل کرده و آنها را در تیررس خود قرار دهیم، باید خندق در مسیرهای آسیب پذیر شهر ایجاد کنیم و قوای مهاجمین را پشت آن خندق، متوقف سازیم.

این روش که از شیوه های دفاعی ایرانیان محسوب می شد و تا آن روزگار، در سرزمین حجاز، سابقه نداشت. مورد امضای رهبر اسلام قرار گرفت و به تصویب اعضاء شورا رسید.

بلافاصله خود پیامبر به همراه جمعی، مرزهای اطراف شهر را بررسی کردند و مواضعی را که باید حفر شود، مشخص نمودند.

وقتی مسیرهای مورد نظر خط کشی شد، برای آنکه کار حفاری، منظم و سریع انجام پذیرد، هر ده نفر مسئول کاویدن تقریباً بیست متر زمین شدند.

بدین ترتیب، مسافتی که در حدود شش هزار متر، طول داشت خاک برداری شد. پهنای خندق نیز به اندازه ای بود که هیچ چابک سواری نتواند از فراز آن بگذرد و با جهش اسب، خود را به آن سو برساند. از نظر عمق هم چنان بود که به آسانی نتوان بدان راه یافت و اگر کسی وارد شد، به سهولت قادر به خروج نباشد و از مقابل، در تیررس مسلمین قرار گیرد.

شخص رسول خدا و داماد ارجمندشان حضرت علی علیهما السلام نیز در کار حفاری، با بقیه مردم مشارکت داشتند. نخستین کلنگ را خود پیامبر بزمین زدند و در

تمام مدت خاک برداری، همگام با سایرین، مشغول کار بودند. حتی هنگامی که سربازان اسلام، در کار حفاری دچار مشکل می شدند و به سنگ بزرگ سختی برمی خوردند که هیچ کلنگی در آن کار ساز نبود و هیچ بازوئی قدرت خرد کردنش را نداشت، از خود پیغمبر استمداد می کردند و آن حضرت، شخصاً کلنگ بدست می گرفت و آن را می شکست.

دختر عاتکه

دخت ارجمند و بافضیلت عاتکه، از بانوان شایسته و پاکدل جهان اسلام است که زبانی گویا، سخنی دلنشین، بیانی گرم و ایمانی استوار داشت. نام آن دوشیزه خردمند و نیکو سیرت «هند» بود. او با پسرخاله اش ازدواج کرد و هر دو، بر ضد کفر و بت پرستی شوریده، به اسلام و آئین توحید گرویدند و در برابر تمام مشکلات و ناملائمات، شکیب ورزیدند. ولی دیری نپائید که این زن و شوهر جوان، در اثر ستمهای مشرکان، ناگزیر مکه را بسوی حبشه ترک کردند و به آن دیار، هجرت نمودند. در حبشه، پسری برای آنان متولد گردید که نامش را «سلمه» نهادند. گرچه سالهای بعد، خانه این زوج خوشبخت و با ایمان، به فرزندان دیگری نیز روشن شد، اما پس از ولادت سلمه، مادرش هند را «ام سلمه» و پدرش را «ابو سلمه» می خواندند. هنگامی که پیامبر اکرم، به مدینه هجرت نمودند، ام سلمه و شوهرش راهی مکه شدند و از آنجا رهسپار مدینه گردیدند.

با آنکه بت پرستان سنگدل، راه را بر ابو سلمه گرفتند و نگذاشتند همسرش را با خود به مدینه ببرد و جمعی دیگر، به بهانه های واهی، فرزند ام سلمه را از آغوشش

ر بودند و این بانوی بزرگوار را مدت‌ها در غم هجران فرزند و دوری شوهر، افسرده خاطر و گریان ساختند. ولی سرانجام، او نیز به‌مراه فرزندش، خود را به مدینه رساند و به ابوسلمه پیوست.

پس از چندی، پدر سلمه، بر اثر جراحاتی که در جنگ‌ها دیده بود، از دنیا رفت و همسر و فرزندان‌ش، در اندوه مرگ او به سوگ نشستند.

چند ماه بعد، ابوبکر خواستار ازدواج با ام‌سلمه شد. اما مورد پذیرش آن بانوی دل‌آگاه قرار نگرفت. عمر نیز از وی خواستگاری نمود، ولی این بار هم آن خانم پارسا و روشن ضمیر، پاسخ منفی داد.

چهارمین سال هجرت فرارسید. روزی رسول اکرم، خانه ام‌سلمه را بقدم پر قداست خویش منور نمودند و از او خواستگاری فرمودند.

وی افتخار همسری پیامبر را پیدا کرد، با رسول خدا ازدواج نمود و به خاطر کمالات روحی و اخلاق پسندیده‌اش، نزد آن بزرگوار، مقام و منزلت ویژه‌ای بدست آورد.

این بانوی با شرافت، تا پایان عمر، حامی مکتب وحی و مدافع حریم ولایت بود و خاطرات بسیاری از دوران زندگی با پیامبر داشت.

در کتابهای تاریخی و حدیثی، اخبار زیادی از او نقل شده که نزد عموم مسلمین دارای ارزش و اعتبار می‌باشند.

قسمتی از خاطرات وی، مربوط به همان روزهایی است که یاران رسول خدا، به‌مراه آن حضرت، مشغول حفر خندق بودند تا بتوانند قوای دشمن را مهار کنند و از نفوذ مهاجمین به مدینه، جلوگیری نمایند.

ام سلمه در یکی از بیاناتش، به نقل از کتاب «مسند حنبل» چنین گزارش داده است:

«سخن پیامبر را - هرگز - از یاد نبردم که در روز خندق، وقتی برای مجاهدین و یارانش شیر می برد، در حالی که روی موهای سینه اش - بر اثر حفاری و خاک برداری - گرد و غبار نشسته بود، همواره می گفت: بار الهاء، خیر و سعادت واقعی، خیر و خوشبختی آخرت است، پس انصار و مهاجرین را مورد آمرزش و رحمت قرار بده. و هنگامی که چشم آن حضرت، به عمّار افتاد - بالحنی محبت آمیز و از روی دلسوزی - به او فرمود: وای بر فرزند سُمیّه، دریغاکه عاقبت، گروه ستمگر و طاغی او را به قتل می رسانند.»

در این مقطع حسّاس تاریخی، در بحبوحهٔ فعالیت های رزمی و تدارکات دفاعی برای چهارمین دفعه، پیشوای اسلام، از شهادت عمّار یاسر بدست مردمی طغیانگر و جنایتکار خبر دادند.

گزارش های دیگر از جبههٔ جنگ خندق حاکی است که نه تنها یکبار، بلکه چندین بار پیامبر گرامی در مواقع گوناگون و به مناسبت های مختلف، همین مطلب را در انظار سایرین به عمّار گوشزد کردند و او را از کشته شدنش بدست طاغیان، آگاه ساختند. چنانکه در کتاب «صحیح مسلم» که از مدارک ارزشمند عامه است، چنین آمده: «ابو سعید خدری گوید: هنگام خاک برداری و حفر خندق، رسول خدا، دست مبارکشان را روی سر عمّار می کشیدند و - با آهنگی مشفقانه و پر مهر - به او می فرمودند: وای بر فرزند سُمیّه، افسوس که بالاخره فتنه گران و ماجراجویان ظالم، تو را خواهند کشت.»



گزارشی دیگر

جابر نیز که از یاران راستین پیامبر و بیانگر رفتار و گفتار آن حضرت است، طبق آنچه در مدارک اسلامی نقل شده، در ضمن گزارشی از جبهه جنگ خندق اینطور حکایت کرده است:

وقتی رسول خدا، همراه سایر مسلمانان، حفر خندق را آغاز کردند، عمّار یاسر - نیز مشغول کار شد. او با جدّیت تمام و کوششی پی‌گیر - خاک و سنگ را از میان خندق می‌کاوید و آنها را بر لب خندق می‌افکند.

عمّار - تازه از بستر بیماری برخاسته و - در دوران نقاهت بسر می‌برد، روزه هم گرفته بود - اما با همان حال ضعف و بدن روزه‌دار، پیوسته در کار خاک برداری تلاش می‌کرد، تا آنکه بر اثر رنجوری و خستگی، بی‌رمق شد و - ناگهان بیهوش گردید. در این هنگام، ابوبکر به بالینش آمد، پس - از دقایقی، عمار بحال عادی برگشت و دیدگانش را گشود، به عمّار - گفت: ای عمّار، بر خودت سخت نگیر، تو که خود را کشتی و از بین بردی، تو تازه از بیماری درآمده و در ایام نقاهت هستی - قدری بیشتر مراقب سلامتت باش و - حدّ اعتدال را بر خویشتن نگهدار.

زمانی که رسول خدا - این حادثه را دیدند و - سخن ابو بکر را شنیدند، از جای برخاستند، - نزد عمّار آمدند - گرد و خاک از سر و روی عمّار می‌زدودند، غبار از شانه‌هایش می‌تکاندند و به او می‌فرمودند: تو را مرده می‌پندارند و گمان می‌کنند خودت را کشته‌ای. هرگز، بخدا سوگند تو از دنیا نروی تا آنکه گروه تجاوزگر و ستمکار، خونت را بریزند.



شکست ذلت پار

سرانجام پس از یکماه تلاش مداوم، حفر خندق در مسیرهای تعیین شده پایان رسید و خوشبختانه سه روز قبل از حمله بزرگ دشمنان متحد و به هم پیوسته اسلام، حصار ایمنی شهر استوار گردید.

مأمورین حفاظت از پاسگاهها و کنترل عبور، در جای خود قرار گرفتند و سربازان بر دامنه کوه سلع، که نقطه بلندی بود، مستقر شدند تا تمام فعالیت‌های مهاجمین را در سراسر خندق زیر نظر داشته باشند.

هنگامی که سپاهیان بی‌شمار کفار به مدینه یورش آوردند، از مواجهه شدن با خندق، در شکست ماندند و نزدیک یکماه، پشت خندق متوقف شدند.

هرگاه یکی از آنان می‌خواست با عبور از خندق، مسلمین را مورد تاخت و تاز قرار دهد، بوسیله سنگهایی گلوله مانند که از بالا بسویش پرتاب می‌شد، مجبور به عقب‌نشینی می‌گشت.

در این جنگ، حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام، بزرگترین یل عرب بنام «عمر و بن عبدود» را که شجاعتش زبانزد خاص و عام بود و نعره‌های کوبنده‌اش، دل‌های رزمندگان را آب می‌کرد و اندام همگان را بلرزه می‌آورد، با ضربتی از پای در آوردند و پشت دشمنان اسلام را شکستند.

«ود»، که پدر این پهلوان نامی عرب، بندگی و پرستش او را اسم خود قرار داده بود نام یکی از بت‌های دوران جاهلیت است. بتکده «ود» بسال نهم هجری، در جنگ تبوک که آخرین نبرد پیامبر علیه مشرکین بود، به آتش کشیده شد و ویران گردید.

رسول خدا در باره ارزش این رزم دلیرانه و پیکار قهرمانانه فرمودند:

«مبارزه علی بن ابیطالب علیه السلام با عمرو بن عبدود، در روز خندق، از تمام اعمال - نیک و عبادات - امت من، تا روز قیامت، افضل و برتر است.»

وقتی امیرمؤمنان علیه السلام، آن غول کفر را کشت و بسوی مسلمین برگشت، پیامبر خاتم بیدارش شتافتند، غبار از دیدگانش پاک کردند و فرمودند:

«اگر کار امروز تو را با عمل تمام امت محمد، ارزیابی کنند و بسنجند، قطعاً بر همه آنان رجحان و برتری یابد. زیرا هیچ خانه‌ای از خانه‌های مشرکان نماند، جز آنکه با کشته شدن عمرو، دچار ذلت گردید و هیچ خانه‌ای از خانه‌های مسلمانان نماند، مگر آنکه بر اثر - پیروزی اسلام و - قتل عمرو، به عزت و سربلندی رسید.»

در نبرد پر ماجرای خندق که بسال پنجم هجرت روی داد، حوادث جالب و حیرت‌انگیزی اتفاق افتاد که شرح آنها، مستلزم کتاب مستقلی است.

بالاخره لشکریان انبوه کفر، با رسوائی و شکستی ننگین، از مدینه گریختند و جبهه اندک مسلمین، با سربلندی و افتخار، در سایه ایمان و سلحشوری، مقاومت و پایداری و امدادهای غیبی، به پیروزی رسیدند.



حوادث و اخباری که خاطر نشان گردید، قسمتی بود از آنچه گزارشگران و حدیث‌نگاران از زبان پیشوای اسلام نقل کرده‌اند و در مدارک اسلامی، اعم از شیعه و غیر شیعه، بطور متواتر، ثبت گردیده است.

مجموع این وقایع و احادیث، که از حدّ تواتر گذشته و بطور متعدد و فراوان نقل شده، موجب علم و یقین می‌گردد و بطور قطعی اثبات می‌کند که شرکت عمار یاسر در جنگ صفین، و شهادتش بدست معاویه و سپاه شام، روشنگر حقیقت حکومت امیر

مؤمنان علیه السلام و بطلان و طغیان دستگاه جبّار اموی است.
 اکنون گوشه دیگری از رویدادهای نبرد صفین را پی می‌گیریم تا بنگریم سرنوشت
 عمّار چه شد و چگونه بدست ارتش معاویه، به شهادت رسید.

سرنوشت جنگ تا روز نهم

در نخستین روز ماه صفر، سال سی و هفت هجری، هنگام طلوع خورشید، دو
 لشکر عراق و شام، مقابل یکدیگر صف کشیدند.

جمعی از حامیان پرصلابت علی علیه السلام، با گروهی از سپاهیان معاویه درگیر
 شدند. نبرد خونینی میان دو جبهه پدید آمد و تعداد زیادی از طرفین، کشته و مجروح
 گردیدند.

فردای آن روز، «هاشم بن عتبّه» از گروه حق، عازم پیکار شد و «سفیان بن
 عوف»، معروف به ابو الاعور اسلمی، از لشکر معاویه به میدان آمد. تا غروب آفتاب،
 این دو تن و هواداران‌شان با یکدیگر جنگیدند و از هر دو طرف، عده بسیاری جان
 سپردند.

در سومین روز نبرد، چنانکه اوّل این فصل گذشت، «عمّار یاسر» به دفاع از امیر
 مؤمنان علیه السلام شمشیر کشید و با آنکه در دوران پیری و سنّ نود و چهار سالگی بود
 چنان مردانه جنگید و دلیرانه پیش رفت که توانست با شهادت خود و پشتیبانی طرفداران
 سلحشورش، مرد شماره دوی ارتش شام را که «عمرو بن عاص» نام داشت و مشاور
 مخصوص دربار معاویه و گرداننده امور بود، وادار به عقب نشینی کرده و افراد زیادی
 از سپاه او را از پای درآورد.

روز چهارم، فرزند حضرت علی علیه السلام، «محمد بن حنفیه» به‌مراه رجال

قبیله همدان، آهنگ رزم نمودند و با «عبدالله عمر» و سه طایفه‌ای که پشتیبانش بودند، به مبارزه برخاستند. هنوز خورشید غروب نکرده بود که پیروزی آنروز نصیب پیروان حق شد و سپاهیان شام، تار و مار گردیدند.

در پنجمین روز جدال، «عبدالله بن عباس» از نیروهای عراق، راهی جبهه شد. معاویه هم «ولید بن عقبه» را به میدان فرستاد. جنگ سختی در گرفت و روز دشواری بر آنان گذشت.

روز ششم، پیش کسوت و نام آور همدانیان، «سعید بن قیس»، به روی لشگریان معاویه شمشیر کشید و با «ذو الکلاع» که از نظامیان شام بود، مبارزه نمود.

در هفتمین روز جنگ، «مالک اشتر نخعی»، از دلاور مردان حق، با «حبیب بن سلمه فهری»، پیکار کرد و زد و خورد شدیدی میان نیروهای دو گروه، روی داد.

روز هشتم، پیشوای متقین، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، دستار سفیدی بر سر خود بستند، شتر پیامبر اکرم را سوار شدند، آداب جنگ و شیوه‌های نبرد با دشمن را به رزمندگان آموختند، آنان را به مقاومت و پایداری توصیه نمودند، با آهنگ پر شور و سخنان حماسه آفرین خویش، روح سلحشوری و امید پیروزی در آنها دمیدند و به خدا و رستاخیز، توجهشان دادند.

آنگاه خود، دلیرانه پیش تاختند و تا وقتی سیاهی شب، همه جا را گرفت، جنگ و گریز میان دو لشکر ادامه داشت.

روز نهم، باز امیر مؤمنان، علی علیه السلام، خود پیشتاز میدان نبرد گردیدند و با حملاتی کوبنده، لرزه بر اندام دشمن افکندند. سپس پیر خردمند و یاور فداکار آن حضرت، عمّار یاسر آهنگ رزم نمود و خواستار شهادت شد.



روز حماسه و عشق

آن روز، در بحبوحه جنگ، پیر نود و چهار ساله، برای کسب اجازه از صف خارج شد و به حضور علی علیه السلام شتافت.

وقتی مقابل حضرت رسید، خاضعانه ایستاد و مؤدبانه پرسید:

ای برادر رسول خدا، آیا به من اجازه نبرد می دهید؟

امام فرمودند: قدری درنگ کن، خدایت رحمت کند.

ساعتی گذشت. بار دیگر، سردار رشید ارتش اسلام، در پیشگاه امیر مؤمنان

علیه السلام قرار گرفت و عرضه داشت: ای برادر پیامبر، آیا اجازه می فرمائید راهی میدان

شوم؟

حضرت فرمودند: کمی مهلت بده، خدا رحمت کند.

پس از لختی، دگر باره، آن پیر خردمند و وارسته، با قامتی استوار و مردانه و

روحی مقاوم و آزاده، در کمال ادب، خدمت مولایش ایستاد و سئوال خویش را

تکرار کرد.

وقتی برای سومین بار، عمّار یاسر، تقاضای خود را بعرض حضرت رساند و

خواستار اجازه برای پیکار با دشمن شد. اشک در دیدگان علی علیه السلام حلقه زد،

نگاه مولا، که پر از مهر و عطوفت بود، به روی عمّار نشست، قطرات اشک، بر گونه های

نور آفرین امام، فرو بارید و چهره ولی خدا را غمگین و گریان ساخت.

عمّار یاسر، که رخسار پر اندوه و اشکبار آقا را دید، احساس کرد هنگام تحقق

وعدۀ پیامبر فرارسیده و روز شهادتش رخ نموده است.

از این رو، به مولای بزرگوار و مهربانش نگریست و پرسید:

ای پیشوای مؤمنان، آیا همین است آن روزی که رسول خدا برایم توصیف

فرموده است؟

در این هنگام، حضرت علی علیه السلام، بدون آنکه سخنی بگویند، از مرکب فرود آمدند. عمّار یاسر را در آغوش گرفتند، آهنگ وداع زمزمه کردند، با او خداحافظی نمودند، وفاداری و فتوتش را ستودند، در حقش دعا کردند و به او فرمودند:

«خداوند به تو از طرف پیامبرش و اسلام، پاداش نیکو مرحمت کند که خوب برادری بودی و نیک رفاقت نمودی.»

آنگاه هر دو گریستند، امام و مأموم، امیر و مأمور، پیشوا و پیرو، مدّتی یکدیگر را در آغوش فشردند و اشک محبت افشاندند.

سپس عمّار یاسر، سر از گریبان آقا برداشت و عرضه داشت:

ای امیر مؤمنان، سوگند بخدا، از شما پیروی نکردم مگر بر پایه بینش و بصیرت، خود در روز جنگ خیبر، از رسول خدا شنیدم که فرمودند:

«ای عمّار، بزودی پس از من آشوبی برپا شود. وقتی آن فتنه پدید آمد، از علی علیه السلام و حزب او تبعیت کن که قطعاً وی همراه حق است و حق، پیوسته به او است. تو بزودی بعد از من، با دو گروه، - یکی - پیمان شکنان، «ناکثین» و - دیگر - ستمکاران «قاسطین» پیکار می‌کنی.»

آنگاه عمّار یاسر با نوایی مخلصانه، بزرگواری مولایش را از ژرفای قلب ستود و به آن حضرت عرض کرد:

ای امیر مؤمنان، خداوند بهترین پاداش را از اسلام، نصیبت سازد. به حقیقت که - رسالت را - ادا کردی - پیامت را - رساندی و خیرخواهی و نصیحت نمودی.



پیر نود ساله و رزمی قهرمانانه

آن سردار مسنّ و پرتوان، که هر چه بر عمرش افزوده شده بود، غیرت و مردانگی، ایمان و فداکاری و روح آزاد اندیشی و سلحشوری در وجودش افزون گردیده بود، پس از کسب اجازه برای نبرد و خداحافظی با مولایش، سلاح بر دوش کشید، پا در رکاب نهاد و با شمشیر آخته، بسوی انبوه دشمن تاخت.

وقتی در برابر سپاه گمراه و فریب خورده شام قرار گرفت، ابتدا لب به نیایش گشود و گفت:

«پروردگارا، خود آگاهی اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خویشان را میان آبهای فرات افکنده و غرق گردانم، همان را انجام دهم.

بارالها، تو می دانی اگر یقین کنم رضایت در آن است که لبه تیز شمشیرم را در شکم فرو برم و چنان بفشارم تا از پشتم خارج شود، قطعاً انجام خواهم داد.

خداوندا، من امروز، کاری را نزد تو بهتر از مبارزه با این تبهکاران فاسق نمی دانم، چه اینکه اگر عملی را پیش از این پیکار، مورد خشنودیت می دانستم، مسلماً همان را بکار می بستم.»

سپس دلاورانه بسوی دشمن یورش برد و بی باکانه جوشید و خروشید و شمشیر زد.

با حمله عمّار، ارکان سپاه معاویه در هم شکست و لشکریان شام، در تنگنای شدیدی واقع شدند.

زیرا عمّار، چنان موقعیت و شخصیتی نزد همگان داشت که وقتی به میدان شتافت، گروه زیادی از شمشیر زنان عراق، به پشتیبانی و حمایتش قیام کردند و وارد کارزار شدند. او در وادی صفین، بهر سو می رفت، تمام کسانی که از اصحاب پیامبر، در آن

ناحیه بودند، به جنبش می آمدند و به پیروی از عمّار حرکت کرده، بطرف دشمن می تاختند.

عمّار یاسر، با رزم مردانه اش، روح مقاومت و شهامت در جبهه حق دمید و با سخنان پر شور و آهنگ حماسه آفرینش، همه را به تحرّک و جنبش آورد. هنگامی که عمّار، پرچمدار سپاه عراق، «هاشم بن عتبّه» را قدری پژمرده و فسرده یافت و در رخسارش آثار سستی دید، نزدیک وی رفت و بر او نهیب زده گفت: سوار شو هاشم، حمله کن.

پرچمدار لشکر علی علیه السلام، رکاب کشید و پیش تاخت. عمّار یاسر نیز همچنان شور جنگ و هیجان جدال در او می دمید، پیوسته بر نبرد با دشمنان دیو سیرت، وادارش می ساخت و همواره به او می گفت:

ای هاشم، به پیش تاز که بهشت، زیر سایه شمشیرها و جان باختن گرداگرد تیغ های آخته است. بحقیقت، درهای آسمان گشوده شده، حوریان بهشتی آرایش یافته و همین امروز به ملاقات دوستان که محمّد و حزبش باشند، نائل خواهیم شد. پس از آنکه عمّار یاسر، مدّتی دلیرانه پیکار کرد و شور رزمی در سربازان عراقی برانگیخت و صفوف دشمن را پراکنده ساخت، تشنه شد.

به همین خاطر، برای رفع عطش، نزد یارانش آمد و قدری آب خواست. آنها گفتند: آب همراه ما نیست.

در این هنگام، مردی از انصار، مقداری شیر نزد او آورد. عمّار جرعه ای شیر نوشید، سپس گفت: عهد پیامبر بامن همین بود که آخرین بهره ام از دنیا، جرعه ای شیر باشد. آنگاه دگر باره بر قلب سپاه دشمن تاخت. یک تنه، با آن تن کاهیده و سنّ نود ساله، هجده نفر از ستیزگران شیطان را از پای درآورد، معاویه را به وحشت انداخت و سران ارتش شام را سخت بیمناک و مردّد ساخت.

سرود نهم

سرانجام گروهی از قوای شام، او را محاصره کردند و یکی از آن تیره دلان، بنام «ابن جون» با نیزه‌ای، سینه آن قهرمان نود ساله را شکافت.

عمّار دلاور، با بدن خسته و سینه شکافته، بسوی مرکز ستاد برگشت و از شدت عطش، قدری آب خواست.

این بار غلامش راشد برخاست و باز هم ظرفی از شیر بدست عمّار داد. وقتی عمّار یاسر نگاهش به ظرف شیر افتاد، گفت: الله اکبر، این همان است که محبوبم رسول خدا، به من خبر داد و آگاهم ساخت که آخرین توشه‌ام از دنیا، شیر رقیقی آمیخته به آب است.

سپس جرعه‌ای از آن شیر آشامید، اما از محل جراحتش خارج شد و آن یاور دیرین مکتب وحی، به شهادت رسید.

گزارشی دیگر حاکی است که وقتی دیوسیرتان شام، آن حامی حریم علوی و پیر پاکبخته آئین نبوی را به محاصره خویش درآوردند، دو نفر بنام «ابو العادیة فزاری» و «ابن جوین سکسکی» بر او تاختند. اولی نیزه‌ای بر پیکر آن جوانمرد زد و هنگامی که سردار جنگاور و سراسر ایمان، بر زمین افتاد، دومی در کمال قساوت و سنگدلی، سر مطهرش را از پیکر پاکش جدا ساخت.

آن روز خورشید با چهره‌ای غم آلوده و خونین رنگ، غروب کرد. تاریکی شب بر پهن دشت پرستیز صفین، سایه افکند. شب هنگام، فرمانده کل قوای اسلام حضرت علی علیه السلام، برخاست و در بین پیکرهای بخون غلطیده مظلومان، به گردش و جستجو - پرداخت.

وقتی دید یاور فداکارش، عمّار رزمنده و بزرگوار، میان کشته‌گان افتاده است،

کنار جسد آغشته بخونش نشست، سر آن عزیز غیرتمند را بر زانو نهاد، اشک اندوه و حسرت بارید، با دیدگانی اشکبار و قلبی سوزان، آهی از دل کشید، سرود غم سرداد، اشعاری در رثای او سرود و با زمزمه آن ابیات، اشک تأثر ریخت.

پیشگونی های آسمانی

عمّار یاسر گوید:

در یکی از جنگهای پیامبر که همراه آن حضرت بودم، حضرت علی علیه السلام - دلاورانه و توفنده - پرچم داران سپاه دشمن را از پای در آورد، جمعیت انبوهشان را پراکنده ساخت و دو تن - از یلان نیرومند خصم کافر - بنام «عَمْرُو بن عبدالله جُمَحی» و «شِیْبَة بن نافع» را کشت.

من به حضور رسول اکرم آمدم و عرض کردم: ای پیامبر خدا، براستی که علی - علیه السلام - چنانکه باید، کوشش نمود و بدانگونه که شایسته جهاد است، در راه خدا، مبارزه کرد.

حضرت فرمودند:

«زیرا او پیوسته به من است و من وابسته به او هستم. - علی علیه السلام - وارث دانش من و اداکننده و امم می باشد. او به انجام رساننده و عده ام و جانشین من است. اگر وی نبود، بعد از من، شخص با ایمان خالص، شناخته نمی شد.

جنگ با او، پیکار با من است و نبرد با من، ستیز با خداوند است. سازش با او، آشتی با من است و تسلیم نسبت به من، تسلیم در پیشگاه پروردگار می باشد.

آگاه باش که وی، پدر دو فرزندم - حسن و حسین علیهما السلام - و امامان بعد از من است.

خداوند از نسل او، پیشوایان راشدین را پدید آورد که از جمله آنان، «مهدی»
این امت است.»

من پرسیدم:

پدر و مادرم بقدایت ای رسول خدا، این مهدی کیست؟

حضرت فرمودند:

«ای عمار، خداوند تعالی، با من پیمان بسته که نه امام را از نسل حسین
- علیه السلام - پدید آورد، نه من امام از فرزندان او غایب می‌گردد.
و همین است سخن الهی که - در آخرین آیه سوره ملک - فرموده: «بگو: به من
خبر دهید اگر آب - مورد استفاده - شما در زمین فرو رود، کیست که برایتان آب گوارای
آشکار بیاورد؟»

وی دارای غیبی طولانی است که جمعی از - اعتقاد به - آن برگردند و گروهی
دیگر، ثابت قدم و استوار بمانند.

پس هرگاه آخرالزمان فرا رسد، ظهور نماید و جهان را سرشار از انصاف و
عدالت سازد، او بخاطر تأویل - قرآن - پیکار می‌کند، چنانکه من در راستای تنزیل
- وحی - جنگیدم.

او همانم خودم می‌باشد و شبیه‌ترین مردم به من است.

ای عمار، بزودی پس از من آشوبی برپا شود. وقتی آن فتنه پدیدار گردید، از
علی - علیه السلام - و حزبش پیروی کن، که او با حق و حق به همراه وی می‌باشد.

ای عمار، بزودی بعد از من، تو در رکاب علی - علیه السلام - با دو صنف، ستیز
می‌کنی: یکی «ناکثین» و دیگری «قاسطین». سرانجام، گروه ستمگر و متجاوز، تو را
خواهند کشت.

بار دیگر سؤال کردم: ای رسول خدا، آیا این - پیکار و کشته شدن من، در

راستای خشنودی و - بر رضایت خداوند و رضایت شما نمی باشد؟
پیامبر فرمودند:

«چرا، - نبرد و شهادت تو - بر خشنودی خدا و خشنودی من است و آخرین توشه‌ات از دنیا، جرعه‌ئی از شیر باشد که بیاشامی.»
این روایت را مرحوم علامه مجلسی، در جلد ۳۳ کتاب بحار الانوار، صفحه ۱۸ و جلد ۳۶، صفحه ۳۲۶ نقل کرده و مرحوم ابوالقاسم علی بن محمد بن علی خزّاز قمی که از دانشمندان و حدیث نگاران بزرگ بوده و در قرن چهارم هجری می زیسته، در کتاب ارزشمندش «کفایة الاثر» صفحه ۱۲۰، آورده است.

دوازده خبر غیبی در يك حدیث نبوی

در این حدیث نبوی، دوازده خبر غیبی، از لسان وحی و زبان خطاناپذیر پیامبر گرامی بیان شده است:

- ۱ - خداوند از نسل حضرت علی علیه السلام، امامان هدایتگر و راشدین را بوجود می آورد که یکی از آنان، مهدی این امت است.
- ۲ - از نسل حضرت امام حسین علیه السلام، نه امام پدید می آیند که نهمی ایشان، از چشمهای مردم پنهان و از نظرها غایب می گردد.
- ۳ - غیبت و پنهان زیستی آخرین امام، بطول می انجامد، چنانکه در اثر طول غیبت، گروهی از اعتقاد به او برمی گردند و جمعی دیگر بر آن باور استوار می باشند.
- ۴ - مهدی امت علیه السلام، در آخر الزمان ظهور می نماید و جهان را سرشار از عدل و داد می گرداند.
- ۵ - حضرت مهدی علیه السلام برای اجرای آنچه در پیام وحی «تأویل شده»

- مبارزه می‌کند و در راستای حقایقی که در دل قرآن نهفته است، قیام می‌نماید.
- ۶ - آخرین پیشوا، همانم رسول خدا خواهد بود و از همگان به آن حضرت شبیه‌تر است.
- ۷ - پس از رحلت خاتم الانبیاء، فتنه و آشوبی پدید می‌آید که تنها راه رستگاری و نجات، پیروی از حضرت علی علیه السلام و مکتب ولایت و حزب امامت خواه است. زیرا امیر مؤمنان، بر حق می‌باشد و هرگز حقیقت از او جداشدنی نیست.
- ۸ - عمّار یاسر، بعد از وفات پیامبر، به حمایت از حکومت علوی شمشیر می‌زند و با «ناکثین» که پیمان ولایت را می‌شکنند و جنگ جمل را براه می‌اندازند، ستیز می‌کند.
- ۹ - عمّار یاسر، در جبهه جنگ با «قاسطین» نیز شرکت می‌کند و در نبرد صفین، به دفاع از علی علیه السلام، بر ضد سپاه معاویه می‌جنگد.
- ۱۰ - عمّار یاسر، به مرگ طبیعی از دنیا نمی‌رود.
- ۱۱ - او بدست گروه طغیانگر کشته می‌شود و قاتلانش مردمی ظالم و متجاوزند.
- ۱۲ - آخرین بهره‌وی از روزی دنیا، جرعه‌ئی شیر است که آن را می‌نوشد و به شهادت می‌رسد.

این دوازده خبر غیبی، به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند: یک دسته اخباری که مربوط به آخرین سفیر آسمانی، حضرت مهدی علیه السلام است و گروه دیگر، گزارش‌هایی که در ارتباط با شخص عمّار و تکلیف و سرنوشت او می‌باشند.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید، شش خبر که در ابتدای حدیث آمده، مربوط به پیشوای دوازدهم و شئون و ویژگیهای آن حضرت است و شش خبر دیگر، بیانگر اوضاع سیاسی و رویدادهای اجتماعی بعد از پیامبر اسلام می‌باشند و از آینده عمّار یاسر پرده برداشته، مقدرات او را بازگو می‌کنند.

از خورشید روشن تر

دانش بشر به بسیاری از حقایق و حوادث جهان، از راه دریافت گزارش های پی در پی و مکرر است که اصطلاحاً «اخبار متواتر» گفته می شود.

ما خیلی از شهرهای کنونی دنیا را ندیده ایم و در زمان اقوام گذشته مانند حضرت موسی و عیسی علیهما السلام نبوده ایم. اما آنقدر پیرامون وجود و آثار آنها شنیده ایم و به حدی افراد متعدّد، گزارش های فراوان درباره آنها نقل کرده اند، که به وجود آن شهرها و اقوام، یقین نموده ایم.

وقتی تواتر اخبار و پیایی رسیدن گزارش ها نسبت به چیزی واقع شد، احتمال تبانی ناقلین بر کذب و توافق گزارشگران بر دروغسازي، به صفر رسیده و امتناع پیدا می کند. از این رو، موجب علم می شود و محتوای آن برای انسان منصف و حق پذیر که اهل لجاج و عناد نباشد، صد در صد و یقینی می گردد.

درباره وجود حضرت مهدی علیه السلام و شئون مربوط به آن بزرگوار، از ولادت تا غیبتش، از ویژگیهای جسمی تا معجزاتش، از حالات پدر و مادر گرامی تا اصل و نسب و نیاکانش، از کسانی که هنگام تولد و ایام طفولیت آن عزیز، به محضرش رسیده اند تا آنان که سالها بعد، در زمان نهران زیستی و غیبت، به خدمتش شرفیاب شده اند و دهها خصوصیت دیگر از مسائل مربوط به حضرتش، اخبار متعدّدی رسیده و گزارش های فراوانی نقل شده، که مجموع آنها فوق حدّ تواتر است.

بنابراین چنانکه ما به خیلی از شهرها و کشورهای امروز جهان سفر نکرده ایم، در زمان حضرت نوح و ابراهیم نبوده ایم، پیامبر اسلام را ندیده ایم. اما وجودشان را مانند آفتاب روز، صد در صد و مسلم می دانیم؛ چون آنقدر درباره آنها شنیده ایم و بحدی از آثار و اخبارشان دریافته ایم که جای تردید و تشکیک نمانده است. نیز پیرامون حضرت

مهدی، ارواحنا فداه و تولد آن بزرگوار، به قدری خبرهای متعدد و گزارش‌ها و آثار فراوان نقل شده که وجودش در این زمان، از خورشیدِ فروزان در روزِ آفتابی، آشکارتر است.

شما در دورهٔ صفویان و ساسانیان نبوده‌اید، شاه عباس صفوی و یزدگرد و سایر شاهان ایران زمین را ندیده‌اید. ولی در اثر آنچه به نحو تواتر پیرامون آنها شنیده‌اید، وجودشان را در دوران‌های پیشین، قطعاً باور دارید. خود، شخصاً حضرت علی علیه‌السلام را مشاهده نکرده‌اید و امام حسین، سلام الله علیه را به چشم خویش ندیده‌اید، اما به دلیل نقل متواتر و خبرهای انبوهی که در بارهٔ آنان رسیده است، به وجودشان در تاریخ گذشته، علم قطعی و یقین جزمی دارید.

نسبت به ولادت و وجود حضرت حجّت علیه‌السلام نیز آثار زیاد و گزارش‌های فراوان به حدّی است که هر انسان درست اندیش و حق جوئی را صد در صد به او معتقد ساخته و ذره‌ای تردید باقی نمی‌گذارد.

صحبت ده خبر یا پنجاه حدیث نیست، مسئلهٔ صد گزارش یا پانصد روایت نیست، سخن فوق این حرفها است. پیرامون شخصیت و وجود امام زمان علیه‌السلام، بیش از هزار گزارش و سند در دسترس می‌باشد که از حدّ تواتر فراتر رفته و مسلماً موجب علم و یقین گردیده است.

شخصیت‌های گرانقدر و ارزشمندی از ولادت و دیدار او سخن گفته‌اند که گفتهٔ هر یک به تنهایی دلیل است، چه رسد به مجموع آنها. افراد برجسته و با صداقتی، معجزات او را نقل کرده‌اند که گزارش هر کدام، خود برهانی روشن و سندی محکم است، چه رسد به تمامی آنها. گوشه‌ئی از این اخبار و جریان‌ها در همین کتاب خاطر نشان گردیده است.

اما صرف نظر از همهٔ آثار و احادیثی که دربارهٔ حضرت بقیه الله علیه‌السلام

متواتراً رسیده و با چشم پوشی از صدها گزارش و حکایتی که پیرامون آن بزرگوار به نحو تواتر و پیایی نقل شده، اگر ما بودیم و تنها این یک روایت که از آخرین فروغ رسالت، حضرت ختمی مرتبت، توسط عمّار یاسر نقل گردیده، برای معرفت بوجود امام زمان و یقین به ولادت و غیبت آن حضرت، کافی بود.

زیرا محال است دوازده خبر غیبی، آنهم نه در یک کلام معمولی، بلکه در حدیث نبوی، نقل شود، ولی نیمی از آن راست باشد و تحقق یابد و نیم دیگرش، بی واقعیت و موهوم!!

امکان ندارد در یک سخن منسجم و بهم پیوسته، آنهم از زبان شخصیتی آسمانی، که با پیک وحی مرتبط است و گفته‌اش، گفته خدا و کلامش، کلام الهی است، دو سلسله پیشگوئی در باره دو نفر بیان گردد اما فقط نصف آن واقع شود و صدق باشد و نصف دیگرش، دور از حقیقت و نادرست!!

بنابراین، سخنی که از پیامبر اسلام، تحت عنوان «پیشگوئی‌های آسمانی» خاطر نشان گردید، خود به تنهایی گواه روشن و دلیل متقنی است بر اثبات امامت و غیبت فرزند حضرت عسکری علیه السلام.

اگر رویدادها و مطالبی که از اول این فصل بیان شده تا زمینه‌ساز طرح این حدیث نبوی باشد، به ضمیمه اخبار و حکایاتی که در صفحات آینده بررسی می‌شود، مجموعاً مورد دقت و تحلیل قرار گیرد و گفتار رسول اکرم، بدرستی فهمیده شود، نور معرفت و فروغ بینش نسبت به وجود حضرت مهدی علیه السلام، چنان در روح آدمی می‌درخشد و ضمیرش را روشن می‌سازد، که به مراتب از اشعه خورشید، تابناک‌تر و از پرتو آفتاب، آشکارتر باشد.

چنانکه وقتی پیشوای ششم، امام صادق علیه السلام درباره صاحب الامر و نهان‌زیستی آن حضرت مطالبی بیان نمودند، مفضل بن عمر گریست.

امام پرسیدند: چرا گریه می کنی؟

عرضه داشت: فدایت شوم، چگونه اشک نریزم، حال آنکه شما می گوئید دوازده پرچم اشتباه برانگیز، افراشته شوند که هیچیک از دیگری شناخته نگردد - و حق از باطل مشخص نباشد -.

حضرت صادق علیه السلام به اشعه خورشید که از پنجره بدرون اطاق تابیده بود، اشاره کرده و فرمودند: آیا این نور آفتاب، روشن و آشکار است؟
مفضل پاسخ داد: آری.

آنگاه امام فرمودند: امر ما از این خورشید - و پرتو آفتاب - هم روشن تر است.

* * *

اکنون به بررسی کوتاهی درباره پیشگوئی های آسمانی که در سخن نبوی آمده می پردازیم تا بر افق فکری و باور قلبی خویش نسبت به حضرت مهدی علیه السلام بیفزائیم و همواره بر این اعتقاد راستین، استوار بمانیم.

آینده گوئی

رسول خاتم، در این کلام خویش، دوازده خبر غیبی را نسبت به دو نفر بیان فرموده اند:

یکی عمّار یاسر، و دوم، فرزند امام حسن عسکری، حضرت مهدی علیه السلام. چند پیشگوئی درباره سرنوشت عمّار و آینده او مطرح شده، چند مطلب هم پیرامون شخصیت و شئون امام عصر، ارواحنا فداه، بیان گردیده است.

نخست در شرح شش خبری که راجع به عمّار یاسر نقل شده، بطور فشرده سخن می گوئیم. سپس شش نکته ای را که در مورد حضرت بقیه الله علیه السلام آمده، به

اختصار توضیح می دهیم.

اما قبلاً نکات کوتاهی درباره تاریخ این پیشگوئی خاطر نشان می گردد.

تاریخ این پیشگوئی

آیا این اخبار غیبی را پیامبر عالیقدر اسلام، کی و در کجا بیان نموده اند؟ در باره اینکه رسول اکرم، در چه زمان و مکانی این پیشگوئی ها را فرموده اند، تاریخ صریحی در متن حدیث نیامده و مکان آن، مشخص نگردیده است. زیرا آنچه در گفتار عمار یاسر نقل شده، فقط بهمین مقدار است که وقتی او رشادتها و دلاوریهای حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را در یکی از غزوات دید، حضور پیامبر گرامی رسید و آن مطالب را از زبان آن بزرگوار شنید. ولی نام آن غزوه را ذکر ننموده است.

اما شواهد و قرائنی در کلمات عمار موجود است که پس از دقت و بررسی، تاریخ این پیشگوئی را نشان می دهند و روشن می سازند که این حقایق در کجا بیان شده است.

یکبار دیگر، گفتار عمار را که در آغاز حدیث آمده، یاد آور می شویم:

«در بعضی از جنگهای رسول خدا، با آن حضرت بودم. علی علیه السلام، پرچم داران - دشمن - را کشت و جمعیت انبوهشان را پراکنده ساخت. او «عمر بن عبدالله جُمَاحی» را به قتل رساند و «شِیْبَةُ بن نافع» را از پای در آورد.

من نزد رسول خدا، آمدم و عرضه داشتم: ای پیامبر خدا، براستی که علی علیه السلام چنانکه شایسته جهاد است، در راه خدا، مبارزه نمود.»

اگر این جنگ شناسائی شود و مشخص گردد کدامیک از نبردهای اسلامی بوده،

زمان و مکان این پیشگوئی نیز روشن می‌شود و تاریخ بیان خبرهای غیبی بدست می‌آید. گر چه در گفتار عمّار یاسر نام این پیکار نیامده، اما با توجه به سه نکته، می‌توان مشخصات آن را دانست:

۱ - در این جنگ، شخص پیامبر اسلام شرکت داشته، حضرت علی علیه‌السلام نیز مبارزه می‌کرده و عمّار یاسر هم در رکاب رسول اکرم حاضر بوده است.

۲ - در این نبرد، افراد متعددی پرچم رزم را برافراشته و مبارز می‌طلبیده‌اند، که تمام آنها به دست قدرتمند و بازوی توانای امیر مؤمنان علی علیه‌السلام، از پای درآمدند.

۳ - یکی از مشرکان که در این ستیزه با شمشیر بران و باطل برانداز حضرت علی علیه‌السلام کشته شد، مردی بنام «عمر و بن عبدالله جُمحی» بوده است. مطالعه تاریخ و بررسی جنگهای اسلامی در زمان رسول اکرم، نشان می‌دهد تنها نبردی که سه خصوصیت فوق را در برداشته، جنگ اُحُد بوده که سال سوّم هجری واقع شده است.

اکنون جریان این ویژگیهای سه گانه را در نبرد اُحُد، از لابلای نوشته‌های مورّخان و حدیث نگاران، جستجو می‌کنیم.

و و جنگ اُحُد

همه تاریخ‌نویسان، پیکار اُحُد را از غزوات دانسته‌اند. هر نبردی که خود پیامبر در آن شرکت داشته‌اند «غزوه» نام دارد. در نظر مفسّران، به نقل مرحوم طبرسی در کتاب «مجمع‌البیان» تعداد غزوات، بیست و شش تا بوده که نخستین غزوه، «جنگ ابواء» و آخرینشان «پیکار تبوک» بوده است.

مجاهدتها و جانفشانی‌های حضرت علی علیه‌السلام در جنگ اُحُد، از مسائل روشن و مسلمی است که همگان را به حیرت کشانده است. وقتی در بُجُوْحَه جنگ، بخاطر حمله شدید دشمن و فرار عده‌ای از مسلمانان، رسول خدا تنها ماند و مشرکانِ آسیب دیده، بسان مار زخم خورده، از هر طرف، پیکر آن حضرت را محاصره کرده، در صدد کشتن رهبر اسلام برآمدند، علی علیه‌السلام با فداکاری و شهامتی بی نظیر، پروانه‌وار، اطراف نور مقدس وی می چرخید و چنان نستوه و توفنده رزمید، که انبوه سپاه دشمن را از هر سو، عقب راند و تعداد زیادی را از پای درآورد.

در همین پیکار خونبار بود که بر پیکر پروانه علوی، بگرد شمع پرفروغ نبوی، نود زخم و جراحت نشست و شمشیر «ذوالفقارش»، حیات اسلام و کیان مسلمین را تداوم بخشید.

عمّار یاسر نیز از دلیر مردانی بود که در جنگ اُحُد، به یاری آئین الهی برخاسته و به فرمان رهبر اسلام، برای دفاع از قرآن و یکتاپرستی، با کافران ستیز کرد. عموم سیره نگاران، در بیوگرافی عمّار یاسر شرکت این جوانمرد را در نبرد اُحُد، یادآور شده‌اند. از جمله «ابن اثیر» در کتاب «أُسْدُ الْغَابَةِ» گوید:

«عمّار به مدینه هجرت کرد و در جنگهای بدر، اُحُد، خندق و بیعة الرضوان، همراه رسول خدا بود.»

بنابراین در پیکار اُحُد، که از سخت‌ترین و حسّاسترین ستیزهای اسلام با بت پرستان و مشرکان بوده‌است، این سه شخصیت شرکت داشته‌اند: پیامبر اکرم، داماد و جانشین بلافصلش علی بن ابی طالب علیهماالسلام و یاور راستین و با اخلاصش، عمّار یاسر.

چه کسی پرچم داران دشمن را از پای در آورد؟

در تاکتیکهای رزمی آن روزگار، یکی از مهمترین و خطرترین مسئولیت‌های جبهه، پرچمداری سپاه بود که نقش بسیار مؤثری در سرنوشت جنگ ایفا می‌کرد. تا وقتی پرچم ارتش، در اهتزاز بود و پرچمدار لشکر، پیشاپیش رزمندگان، جنبش و تحرک داشت، سربازان از روحیه قوی و توان رزمی برخوردار بودند. اما همینکه پیشقراولان و پرچم داران، سقوط می‌کردند و پرچم‌ها واژگون می‌گردید، سپاهیان نیز روحیه خود را باخته، دچار یأس و سستی می‌شدند و چون شکست پرچم را، نشانه ضعف نیرو و شکست ارتش می‌دانستند، از میدان نبرد، عقب نشینی کرده، راه گریز در پیش می‌گرفتند و یا خود را تسلیم نموده به اسارت می‌رفتند.

از این رو، در جنگ اُحُد فرمانده سپاه کفر، برای نابود ساختن قدرت اسلام و پیروزی بر مسلمین، نه نفر از زبده‌ترین افراد ارتش را که از قبیله «بنی عبدالدار» بودند انتخاب کرد و منصب پرچمداری را به آنان سپرد تا ذخیره جبهه باشند. هر یک از آنها موظف شدند به ترتیب خاصی، پرچم سپاه را به اهتزاز درآورند و برنامه را دقیقاً چنان تنظیم نمودند که هر گاه یکی از آنان کشته شد، دیگری پرچم را بدوش کشد و از سقوط آن جلوگیری نماید.

«طلحة ابن ابی طلحة» که از شجاعان عرب و برجسته‌ترین نظامیان قریش بشمار می‌رفت، به عنوان نخستین نفر، پرچم رزم را به اهتزاز درآورد و در صف مقدم جبهه قرار گرفت.

وقتی بت پرستان، آتش جنگ را شعله‌ور ساختند و بر مسلمانان یورش بردند، ابو سفیان که از سردمداران کفر و فرمانده ارتش قریش بود، برای آنکه پرچم داران جبهه را

که رگ حیاتی سپاه بودند، به خروش آورد و شور نبرد را در آنها برانگیزاند. بانگ برآورد و گفت:

ای - پرچم داران - قبیله بنی عبدالدار، در جنگ بدر، شما پرچم ما را به دوش کشیدید در نتیجه چنانکه دیدید گرفتار شدیم - و شکست خوردیم - جز این نیست که لشکریان، در پی پرچم‌هایشان حرکت می‌کنند. هنگامی که پرچمها واژگون گردید، آنها هم سقوط می‌کنند.

اینک اگر در خود احساس ضعف می‌کنید، پرچمها را برگردانید تا به دیگران بسپاریم.

طلحة بن ابی طلحه، که اولین پرچمدار و پیشقراول سپاه بود، خون عصبیت جاهلانهاش بجوش آمد، خوی درندگی و تهاجمش بروز کرد و به خشم آمده، فریاد زد: آیا با ما چنین سخن می‌گوئی؟

سپس بسوی میدان تاخت و مبارز طلید.

امیر مؤمنان علیه السلام، که غرش و خشم او را دیدند، به مصافش آمدند و با ضربه‌ئی کار ساز، چنان برفرش کوبیدند که فریادش خاموش و پرچمش واژگون گردید. آنگاه نفر دوم از پیشقراولان ابوسفیان، پرچم کفر را به اهتزاز درآورد، اما چیزی نگذشت که او هم بدست پر قدرت حضرت علی علیه السلام، از پای درآمد. بلافاصله، سومین ذخیره سپاه قریش، پرچم را برافراشت، ولی آن تیره بخت هم بوسیله شمشیر مولای متقیان، بر خاک غلطید.

همچنان تمام نه نفر، یک یک، به کارزار آمدند، برای انهدام اسلام، وحشیانه حمله کردند، نعره کشیدند و پرچم حمایت از بت را بدوش کشیدند. اما تا آخرین نفر، به بازوی رحمانی و شمشیر آسمانی شیر خدا، دو نیم شدند و راهی دوزخ گردیدند.

این یکی از افتخارات بزرگ حضرت علی علیه السلام است که در تاریخ اسلام

می درخشد. زیرا همان دلاوریها و رشادتهای مولی بود که به اسلام حیات بخشید. مسلمین را نیرو داد، رهبر اسلام را حمایت کرد و ارکان شرک و کفر را در هم کوبید. از این رو، وقتی بعد از کشته شدن عمر، شورای خلافت تشکیل شد، امیر مؤمنان در شمار فضائل انحصاری و افتخارات ویژه خود، برای اثبات حقانیت خویش و بطلان خلافت غاصبان، همین فتح بزرگ را عنوان کرده و فرمودند:

شما را به خدا سوگند، جواب دهید، آیا در بین شما کسی غیر از من هست که با نه نفر از «بنی عبدالدار» ستیز کرده باشد و تمام آنها را که هر یک پس از دیگری، پرچم - رزم سپاه کفر - را بدوش می کشید، از پای در آورده باشد؟
همگی گفتند: نه بخدا، هرگز.

بنابر این، گرچه عمّار یاسر، در حدیث پیشگوئی های نبوی، بنام جنگ اُحُد، تصریح نکرده، اما همین که در مقام بیان شهادت حیرت انگیز علی علیه السلام، روی عنوان «پرچم داران» تکیه کرده و کشته شدن آنها را بوسیله مولی، امری فوق العاده و در ردیف دلاوریها و قدرت نمائی های چشمگیر آن حضرت دانسته، و خدمت رسول اکرم، بازگو نموده است، نشان می دهد که پرچم داران آن جنگ، از نظر توان رزمی ممتاز بوده اند و شکست آنها اهمیت خاصی داشته است.

در گزارش های جنگ اُحُد نیز «پرچم داران» سپاه کفر، عنوان ویژه ای یافته و نابودی ایشان بدست توانمند امیر مؤمنان، شایان توجه قرار گرفته است.

چنانکه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

«پرچم داران در روز اُحُد، نه نفر بودند که تمامی آنها را علی ابن ابی طالب

علیه السلام از پای در آورد.»

همین قرینه، خود شاهد بر آن است که تاریخ بیان خبرهای غیبی رسول اکرم، زمان نبرد اُحُد یعنی سال سوم هجری بوده، گرچه نام این جنگ، صریحاً نیامده است.

خیانت در برابر احسان!

یکی از افراد سپاه ابو سفیان که در جنگ بدر به دست نیروهای اسلام اسیر شد، مردی بنام «عَمْرُو بن عبدالله جُمَحی» است. او پس از اسارت، در حال خواری و ذلت، خدمت رسول خدا آمد و عرضه داشت:

ای پیامبر، من فقیر و عائله مندم، می دانی گرفتار و نیاز مندم، بر من منت بگذار و آزادم کن، که درود خدا بر تو باد. رسول گرامی اسلام، بر وی منت نهادند و او را که مستمند و دارای چندین دختر بود، رها نمودند.

وقتی بت پرستان، آتش جنگ اُحُد را شعله ور ساختند، صفوان بن امیه، نزد عَمْرُو آمد، او را به شرکت در نبرد علیه مسلمانان فرا خواند و گفت: ای ابا عَزّه، تو شاعری توانا هستی، همراه ما بیا و با آهنک شورانگیز و سرودهای حماسی خود، سربازان را به پیکار و شمشیر زدن بر ضد اسلام، تشویق و تهییج کن. اما او که خود را مدیون بزرگواری و رأفت پیامبر می دانست، پاسخ داد: محمد بر من منت نهاد و آزادم ساخت، هرگز نمی خواهم بر ضد او بشورم و یاور دشمنانش باشم. صفوان چنان پافشاری کرد و به قدری وعده ثروت و مکتب به او داد، که وی را فریفت.

سرانجام عَمْرُو بن عبدالله جُمَحی، با ارتش قریش همراه شد و در جنگ اُحُد علیه مسلمانان پیکار کرد.

این مرد پست و قدرناشناس، که در برابر احسان و لطف رسول اکرم، دست به خیانت زد و پیمان خود را مبنی بر عدم مبارزه با اسلام، نادیده گرفت، در نبرد اُحُد، با

شمشیر حضرت علی علیه السلام از پای درآمد.

محمد بن جریر طبری در کتاب «تاریخ الامم و الملوک» ضمن حوادث جنگ اُحُد نوشته است:

وقتی علی بن ابی طالب علیه السلام، پرچم داران دشمن را کشت. پیامبر اکرم، او را مأمور حمله به گروهی از مشرکان قریش نمود. علی علیه السلام بر آنان تاخت، صفوفشان را پراکنده ساخت و عمرو بن عبدالله جُمَحی را از پای درآورد. دانشمند و فقیه عالِمقام شیعه، مرحوم مفید در فصل بیست و سوم کتاب «ارشاد» از جمله کسانی که در نبرد اُحُد، بدست حضرت علی علیه السلام کشته شدند، عمرو بن عبدالله جُمَحی را نام برده است.

مرحوم مجلسی نیز در جلد بیستم کتاب بحارالانوار، صفحه ۸۸ و ۸۹، کشته شدن این عنصر شرک را به دست باطل برانداز امیر مؤمنان علیه السلام در حوادث اُحُد، خاطر نشان نموده است.

یکی از مشخصات آن جنگی که عمّار یاسر، خدمت پیامبر رفت و مجاهدات امیر مؤمنان علیه السلام را به رسول اکرم گزارش داد، سپس اخبار غیبی را از آن حضرت شنید، همین بود که طی آن غزوه، عمرو بن عبدالله جُمَحی بدست علی علیه السلام کشته شد.

طبق آنچه در تواریخ و احادیث آمده، این چهرهٔ مزدور و ناجوانمرد، که به روی آزادکنندهٔ خویش شمشیر کشید و با آنکه شیرینی محبت و احسانش را چشید، اما برای نابودی او کوشید، در پیکار اُحُد، بوسیلهٔ امیر مؤمنان علیه السلام کشته شد.

این نشانه هم خود شاهد آن است که خبرهای غیبی پیامبر اسلام، در جنگ اُحُد، که بسال سوم هجری در مدینه روی داد، بیان شده است.

بنابراین مجموع امور سه گانه، که در سخن عمّار یاسر آمده و فقط از رویدادهای

جنگ اُحُد می‌باشند، گواه روشنی است بر آنکه رسول اکرم، این دوازده پیشگوئی را سال سوم هجری، در مدینه بیان فرموده‌اند.

اکنون که زمان و مکان بیان این اخبار غیبی معلوم شد، به بررسی کوتاهی پیرامون آنها می‌پردازیم.

ابتدا شش خبری را که دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی بعد از رحلت پیامبر و سرنوشت عمار است، توضیح می‌دهیم.

امشب اشکها می‌ریزد

فرشتهٔ مرگ، در راه بود. هنگامی که به زمین رسید، سراغ خانهٔ پیامبر رفت. وقتی وارد شد، مقابل آن حضرت ایستاد و عرضه داشت: سلام بر تو، ای رسول خدا.

پیامبر اسلام، در حال ضعف و بیماری، میان بستر افتاده بود. آخرین لحظات عمرش، سپری می‌شد. وقتی فرشتهٔ مرگ را دید و سلامش را شنید، فرمود: علیک السلام، از تو درخواستی دارم.

عزرائیل پرسید: ای پیامبر خدا، خواسته‌ات چیست؟

حضرت فرمود: می‌خواهم جانم را نگیری تا آنکه جبرئیل بنزدم آید، مرا سلام گوید و من نیز بر او سلام کنم.

فرشتهٔ مرگ، فرمان رهبر اسلام را اطاعت کرد، از محضر آن بزرگوار مرخص شد و در حالی که «یا محمداه» می‌گفت، بسوی آسمان پرکشید.

در بین راه، میان هوا، جبرئیل به او رسید و پرسید: آیا روح حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را گرفتی؟

او گفت: خیر زیرا آن حضرت از من خواست جانش را نستانم تا آنکه تو را

ملاقات کند، آنگاه تو سلامش گوئی و او نیز بر تو سلام نماید.
 جبرئیل گفت: ای فرشته مرگ، مگر نمی بینی درهای آسمان برای عروج روح
 محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - گشوده شده؟ آیا نمی نگری که حوریان و
 پری رویان بهشتی برای استقبال از روح محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - زینت و
 آرایش یافته اند؟

سپس جبرئیل فرود آمد. خدمت رسول خدا شرفیاب شد و عرضه داشت:
 سلام بر تو، ای ابالقاسم.

حضرت فرمود: علیک السلام ای جبرئیل، دوست من، نزدیکم بیا. جبرئیل به آن
 بزرگوار نزدیک شد. در این هنگام، فرشته مرگ از آسمان فرود آمد - و به محضر
 رسول اکرم شتافت -.

جبرئیل به فرشته مرگ گفت: ای ملک الموت، سفارش خدا را در - باره گرفتن -
 روح محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، بخاطر داشته باش.

دو فرشته مقرب درگاه الهی - جبرئیل و میکائیل - در دو سوی پیامبر گرامی، قرار
 گرفتند، جبرئیل در طرف راست و میکائیل در جانب چپ حضرت ایستاد. آنگاه فرشته
 مرگ، روح پاک آن گوهر یکتا و برگزیده خدای بی همتا را گرفت و حضرتش از عالم
 ملک به جهان ملکوت پرواز کرد.

ده سال از هجرت پیامبر اسلام گذشته بود که مقابل دیدگان اشکبار دخترش
 زهرا، سلام الله علیها، دیده بر هم نهاد و در اثر زهری که یک زن یهودی، روز خیبر، به
 حضرتش خورانده بود، به شهادت رسید.

او در آخرین لحظات زندگی، میان بستر بیماری می فرمود: آن لقمه - زهر آلودی -
 که در خیبر خوردم، امروز پشت مرا شکست و هر پیامبر یا جانشین پیامبری، به شهادت

از دنیا می‌رود.

نیم روز دوشنبه بود، بیش از دو روز از ماه صفر باقی نبود که آفتاب عمر رهبر اسلام غروب کرد و روح شریفش به ملکوت آسمانها عروج نمود.

با شهادت پیامبر، مدینه خاموش شد، پیروان حقیقی او، به عزا نشستند، ماتم گرفتند، اشک تأثر ریختند و زمزمه اندوه و غم سر دادند.

اما کسانی که سالهای متمادی، دلها را از کینه‌ها انباشته و برای اجرای نقشه‌های یهود در پی فرصت بودند، بجای شرکت در مراسم تدفین رسول خدا و عرض تسلیت به تنها دخترش، و اظهار ارادت و ادب نسبت به داماد و فرزندانش، که شیوه دوستان واقعی و محبان حقیقی است، برای ایجاد «فتنه» و دامن زدن به آتش اختلاف و شورش، در محلی بنام «سقیفه» گرد آمده، بر سر مقام خلافت و زمامداری امت، که حق مسلم علی علیه السلام بود و بارها حضرت خاتم، جانشینی او را صریحاً اعلام نموده بود، به نزاع پرداختند.

سقیفه، جایگاهی در مدینه بود، دالان مانند و قدری بلندتر از زمین، که سقف آن از شاخه‌های خشک نخل پوشیده شده و مرکز تجمع انصار بود. چون این گذرگاه سقف دار، در ناحیه مسکونی قبیله بنی ساعده قرار داشت، آن را «سقیفه بنی ساعده» می‌گفتند و به خاطر آنکه محلی سرپوشیده بود و آفتاب بطور مستقیم بدان نمی‌تابید، بصورت مکانی برای استراحت رهگذران و مرکزی برای گردهمایی مردمان درآمده بود که هر گاه می‌خواستند مسئله مهمی را مطرح کنند و پیرامون کارهای اجتماعی به داوری و تصمیم‌گیری پردازند، آنجا تشکیل جلسه می‌دادند و به حل و فصل امور می‌پرداختند.

پس از وفات پیامبر اکرم، عده‌ئی در سقیفه اجتماع نمودند و بعد از مدتی درگیری بین آنان که از قبیله «اوس» بودند، با کسانی که به قبیله «خزرج» انتساب داشتند و نزاع میان انصار و مهاجران، فقط چهار نفر، بعنوان خلافت با ابی بکر بیعت کردند و او را

زامدار مسلمین پنداشتند.

اما «سعد بن عباده» که جزء انصار و مربوط به قبیله خزرج بود و از بزرگان عرب و شخصیت‌های بنی‌ساعده بشمار می‌رفت و خود برای ربودن خلافت، به سقیفه آمده بود، از بیعت با ابی‌بکر امتناع ورزید. بیشتر اعضاء شرکت کننده در سقیفه را جمعیت انصار تشکیل می‌دادند که از هواداران سعد بن عباده بودند. آنان نیز خلافت ابوبکر را به رسمیت نشناختند و از بیعت با او سرپیچی کردند. بعضی گفتند: ما با هیچکس جز علی علیه‌السلام، به عنوان خلافت، بیعت نمی‌کنیم و برخی سیستم دو حکومتی را پیشنهاد نمودند و گفتند: باید یک نفر از میان انصار به حکومت رسد و یکی از بین شما مهاجران، از گروه مهاجران فقط سه نفر به سقیفه آمده بودند، یکی ابوبکر، دیگری ابو عبیده جراح، و سومی عمر.

سرانجام پس از جدال فراوان و پرخاشگریهای متقابل، تنها دو نفر از سران انصار، بنام «بشیر بن سعد» و «أسید بن حضیر» و دو نفر از مهاجران، بنام «ابو عبیده» و «عمر»، با ابوبکر بیعت کردند.

آنگاه با سر و صدا و هوچی‌گری، ابوبکر را بسوی مسجد بردند و هر که را در راه دیدند، دستش را گرفته، بر بیعت با ابوبکر وادارش نمودند.

وقتی آفتاب روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر، غروب کرد و تاریکی شب، مدینه را پوشاند، بزرگترین فتنه عالم، که غصب خلافت بحق امیر مؤمنان علیه‌السلام بود، پدید آمد و تلخ‌ترین دوران تاریخ بشر، با تهاجم به خانه وحی و شکستن حرمت دخت پیامبر، آغاز گردید.

امشب در مدینه چه خبر است؟ شبی تلخ و دردناک است، توطئه‌های خطرناکی برای وادار ساختن بیت امامت و حامیانش، نسبت به بیعت با ابی‌بکر، در جریان است. اندوه و ماتم خانه پیامبر را گرفته و هاله‌ئی از غم، بر چهره عزیزان خدا و محبان و یاوران

رسول اکرم، نشسته است.

فاطمه زهرا، سلام الله علیها، اشک می ریزد. امام حسن و امام حسین، دو کودک نازدانه رسول و دُر دانه بتول، گریه می کنند. ام سلمه، همسر با وفا و محبوب رسول خدا، زاری و شیون می نماید. علی علیه السلام، با دلی اندوهناک و چشمانی اشکبار، برای انجام وصایای آخرین پیامبر، آماده می شود. یاران راستین مکتب وحی، سلمان، ابو ذر، عمار، مقداد و سایر پاسداران حریم ولایت، همه پژمرده و افسرده، در اطراف خانه، سرشک از دیده می بارند و خاک بر سر می ریزند.

حوادث تلخ و تأثیر بار

فردای آن روز، کارگزاران حکومت، دست بکار شدند. آنها سعی داشتند ریاست ابوبکر را استوار سازند و آن را بر مبنای انتخاب و رأی مردم جلوه دهند. از این رو، تلاش کردند بهر قیمتی هست، مخالفان را به مسجد بکشانند تا بر بیعت با ابوبکر ملزم کنند. یا آنها را به هر عنوانی شده، سرکوب نمایند.

مهمترین گروه مخالف حکومت، غیر از خزر جیان که ریاست آنها را سعد بن عباده بعهده داشت، بنی هاشم بودند که پیشوایشان حضرت علی علیه السلام، جانشین راستین رسول اکرم بود.

سردمداران رژیم بر آن شدند که بنی هاشم و طرفداران آنها را به سازش وادارند و در صورت مقاومت، به زور متوسل شده، با تهاجم و قتل و غارت، به بیعت با ابوبکر، مجبورشان سازند.

از ظهر دوشنبه که پیامبر اسلام به شهادت رسید، تا سه روز بعد که پیکر پاک آن حضرت، نیمه شب، مظلومانه دفن شد، حوادث تلخ و جانگدازی رخ داد که مسیر

رهبری را منحرف ساخت. جامعه اسلامی را برای همیشه دچار سرگردانی و تیره بختی نمود و اساس ظلم و بیدادگری نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را در طول تاریخ، بوجود آورد.

در مورد شرح گوشه‌هایی از این قصه پر غصه و ماجرای اندوهبار، نخست به نقل آنچه در مدارک غیر شیعی آمده می‌پردازیم. سپس گفتار مکتب تشیع را بطور فشرده، خاطر نشان می‌سازیم.

آغاز فتنه

«ابن ابی الحدید» در شرح خطبه پنجم نهج البلاغه نوشته است:

براء بن عازب - که از اصحاب پیامبر اکرم می‌باشد - گوید:

«من پیوسته دوستدار بنی هاشم بودم. وقتی رسول خدا از دنیا رفت، بی‌مناک شدم که مبادا قریش، امر خلافت را از دودمان آنان خارج سازند. با آنکه از تأثر رحلت حضرت خاتم در اندوه بودم. اما همواره، بین بنی هاشم که در خانه پیامبر بودند و بین سران قریش، رفت و آمد می‌کردم تا زمینه کارها و نقشه‌هایشان را بدست آورم.

ناگهان متوجه شدم ابوبکر و عمر، از نظرم ناپدید شدند. در پی‌گیری قضیه، از این و آن جو یا شدم. یکی گفت: مردم در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند. دیگری گفت: با ابی‌بکر بیعت شد.

چیزی نگذشت که دیدم ابوبکر با ابو عبیده و عمر، به‌مراه جمعی از شرکت‌کنندگان در سقیفه، پیش می‌آیند و به هر که می‌رسند، جلوی او را گرفته، دستش را می‌کشند و به عنوان بیعت با ابوبکر، در دست وی می‌نهند، چه بخواهد و چه نخواهد.

من - از مشاهده این صحنه، سخت پریشان خاطر شدم و - عظم حیران گشت. از این رو، برای آنکه بنی‌هاشم را در جریان قرار دهم، بسوی آنان شتافتم، ولی - وقتی جلوی منزل آنها رسیدم، دیدم - در خانه را بسته‌اند.

من به شدت، در را کوبیدم و بانگ برآورده گفتم:
مردم با ابی‌بکر بیعت کردند و فرزند ابی قحافه را بخلافت نشانند.»

پاسخ دندان شکن

«ابن ابی‌الحدید» که خود از دانشمندان عامه است، در آخر شرح همین خطبه، نوشته است:

«روزی که ابوبکر، فرزند ابی قحافه به خلافت و حکومت نشست، به ابوقحافه خبر دادند پسر ت به ریاست و قدرت رسیده است.
وی آیه‌ئی از قرآن خواند و سپس پرسید: چرا برای این مقام، او را برگزیده‌اند و به چه مناسبت، منصب حکومت را به وی سپرده‌اند؟

گفتند: بخاطر آنکه سن بیشتری دارد و پیر قوم است.
ابوقحافه پاسخ داد: من از او مسن تر هستم. - اگر معیار خلافت و ملاک زعامت، پیری و کهولت باشد، من پدر او می‌باشم و عمرم از وی افزون است - .

بلوای مدینه

«ابن قتیبه» که از بزرگان عامه بشمار می‌رود، در کتاب «الامامة و السیاسة» گوید:
«وقتی ابابکر دانست گروهی از مخالفانش در خانه علی - علیه‌السلام - متحصن

شده‌اند، عمر را بسوی آنان فرستاد - تا بر بیعت با حکومت ابوبکر، و ادارشان سازد - عمر پشت در خانه علی - علیه السلام - آمد و فریادکنان، آنها را برای به رسمیت شناختن رژیم فراخواند.

آنان از بیرون آمدن امتناع ورزیدند، عمر دستور داد هیزم آوردند. سپس گفت: قسم به آنکه جان عمر در دست او است، باید بیرون بیایید، در غیر این صورت، خانه را با تمام کسانی که در آن هستند، به آتش می‌کشم.

مردی - که این سخنان ناروا و حرکت جسورانه را دید، پیش آمد و به عمر - گفت: ای پدر حفص، در این خانه، فاطمه زهرا - دخت پیامبر خدا - است! عمر جواب داد: گر چه فاطمه باشد!!

در این هنگام، مخالفان - که رژیم ابوبکر را قانونی و مشروع نمی‌دانستند و به عنوان اعتراض، در خانه حضرت علی علیه السلام، تحصن جسته بودند، برای حفظ حرمت وحی و احترام حریم دختر پیامبر - از خانه بیرون آمدند و بیعت کردند، جز علی - علیه السلام - .

آنگاه فاطمه - سلام الله علیها - پشت در آمد و فرمود:

هیچ مردمی را سراغ ندارم که به وضعیتی بدتر و زشت‌تر از موقعیت شما دچار شده باشند، جنازه پیامبر خدا را مقابل ما نهادید و کارت‌تان را - در مورد خلافت، خودسرانه - بین خود به انجام رساندید!! چرا ما را به پذیرش حکومت خود مجبور می‌سازید و هیچ حقی را به ما بر نمی‌گردانید!؟

عمر نزد ابوبکر برگشت و به او گفت: آیا نمی‌خواهی از این شخصی که با حکومت به مخالفت برخاسته، بیعت بگیری؟

ابوبکر به غلامش «قنفذ» دستور داد: فوراً برو و علی - علیه السلام - را احضار کن، قنفذ - راهی خانه امیر مؤمنان شد و پس از آنکه نزد حضرتش رسید - گفت:

جانشین رسول خدا، تو را می خواند.

علی - علیه السلام - فرمود: چه زود بر پیامبر خدا دروغ بستید - کجا رسول اکرم، ابوبکر را به جانشینی خود منصوب ساخته تا او خلیفهٔ مسلمین گردد؟! -

قنفذ برگشت و سخن امیر مؤمنان را به ابوبکر گزارش داد.

وقتی ابوبکر، این پیام را شنید، مدت زیادی گریست. اما برای دوّمین بار، عمر به او گفت: مبادا به این مخالف سرسخت که از بیعت با تو سرپیچی کرده، مهلت دهی.

دگر باره ابوبکر به قنفذ فرمان داد: نزد علی - علیه السلام - برو و به او بگو:

امیرالمؤمنین و پیشوای مسلمین، تو را خوانده تا با او بیعت کنی.

قنفذ نزد علی علیه السلام آمد و آنچه را مأموریت داشت، بیان کرد.

علی - علیه السلام - بانگ برآورد و با صدای بلند فرمود:

سبحان الله!! قطعاً او، چیزی را ادعا کرده که از آن وی نیست - کجا رسول خدا،

وی را به امارت مؤمنان منصوب نموده، تا امیرالمؤمنین باشد؟! -

باز قنفذ برگشت و کلام حضرت را ابلاغ کرد.

ابوبکر - از شنیدن سخن بحق حضرت امیر علیه السلام - به گریه افتاد و مدت

زیادی گریست.

سپس عمر برخاست و با گروهی به راه افتاد تا آنکه جلوی خانهٔ فاطمه رسیدند.

آنگاه در خانه را کوبید. وقتی دختر پیامبر، صدای آنان را شنید، با آهنگ بلند، فریاد

زد: پدرم، ای رسول خدا، چه بلاها و مصیبت‌هایی که پس از تو، از ناحیهٔ فرزند خطاب -

عمر - و فرزند ابی قحافه - ابوبکر - بر ما می بارد.

هنگامی که مردم، ندای حضرت زهرا، و صدای گریه‌اش را شنیدند، منقلب شدند.

و با دل‌های شکسته و چشمان پر اشک، از گرد خانهٔ او برگشتند.

اما عمر با جمعی از همقطاران‌ش ایستادند و - آنقدر پافشاری نمودند، تا آنکه -

علی علیه السلام را بیرون کشیده، نزد ابوبکر آوردند.
 آنگاه به او گفتند: با ابوبکر بیعت نما - و خلافت او را امضاء کن - .
 حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم، چه می شود؟
 گفتند: سوگند بخدای یکتا، تو را خواهیم کشت.
 حضرت پاسخ داد: در این صورت، بنده خدا و برادر پیامبرش را کشته اید.
 عمر - با کمال جسارت - گفت: اما بندگی خدا، بله، - تو بنده خدائی - ولی
 برادری پیامبر، هرگز. - تو برادر پیغمبر نیستی.
 با آنکه در روز پیمان اخوت، بنقل تمام مدارک اسلامی و بر اساس اخبار متواتر،
 حتی اعتراف شخص عمر، وقتی پیامبر اکرم، عقد برادری میان مسلمین برقرار ساخت،
 علی علیه السلام را برادر خویش خواند - .
 ابوبکر از سخن گفتن باز مانده و همچنان ساکت بود. عمر بر او نهیب زد و گفت:
 آیا به او فرمان نمی دهی که بر کار تو گردن نهد - و خلافت را بپذیرد - ؟
 ابوبکر گفت: تا فاطمه در کنار او است، وی را به پذیرش چیزی وادار نمی سازم.»
 «ابراهیم بن یسار نظام» که پیشوای معتزله است، پرده از این حقایق تلخ تاریخی
 برداشته، تهاجم به خانه دخت پیامبر را اعتراف نموده، شهادت جنین بیگناه فاطمه زهرا
 سلام الله علیها را توسط مهاجمان به بیت وحی و ضربات عمر، گزارش داده و به نقل
 «شهرستانی» در جلد اول کتاب «الملل و النحل» صفحه پنجاه و هفت، چنین گفته است:
 «در روز بیعت، عمر چنان ضربه‌ئی بر فاطمه وارد ساخت که دختر پیامبر،
 فرزندی را که در شکم داشت، سقط کرد. عمر در آن روز فریاد می زد: خانه فاطمه را با
 تمام ساکنانش به آتش بکشید.
 حال آنکه در آن خانه، کسانی جز علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام -
 نبودند.»

«محمد بن جریر طبری» که از تاریخ نگاران پر تعصب عامه است، در کتاب «تاریخ الامم و الملوک» پیرامون اخبار مربوط به روز وفات پیغمبر، نوشته است:

«وقتی طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین، درون خانه علی - علیه السلام، به عنوان اعتراض بر حکومت ابوبکر متحصن شده - بودند، عمر جلوی منزل علی - علیه السلام - آمد و فریاد زد: بخدا قسم، حتماً شما را به آتش می کشم تا برای بیعت، از خانه خارج شوید.»

واقعیت های دردناک

تا اینجا قسمتی از گفتار دانشمندان عامه را درباره فتنه بزرگ و رویدادهای تأثرانگیز مدینه خاطر نشان ساختیم، تا بر تمام امت اسلامی، حجت باشد و افراد آزاد اندیش و روشنفکر و حق پذیر را نسبت به واقعیت های تاریخ، آگاه گرداند.

اکنون گوشه هایی از این جریانات تلخ و دردناک را از منابع شیعی نقل می کنیم:

مرحوم سید مرتضی در جلد سوم کتاب «تلخیص الشافی»، صفحه هفتاد و شش، از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمودند:

«سوگند بخدا، علی علیه السلام برای بیعت حاضر نشد، تا آنکه دید دود آتش، به خانه اش وارد شده است.»

«سُلیم بن قیس» که در عصر اصحاب پیغمبر می زیسته و چهار پیشوای معصوم، حضرت علی، امام حسن، امام حسین و حضرت زین العابدین علیهم السلام را درک نموده و به سال نود هجری، در گذشته است، در کتابش چنین حکایت کرده:

«روزی در خانه عبدالله بن عباس، نزد او بودم و جمعی از پیروان علی علیه السلام نیز حضور داشتند.

عبدالله برای ما از حوادث گذشته تعریف می‌کرد تا آنکه صحبت بدانجا رسید که گفت:

روز وفات پیامبر، هنوز پیکر آن حضرت را به خاک نسپرده بودند که مردم سقوط کردند، به کفر و بی‌دینی برگشتند و برکاری ناروا، همداستان شدند.

علی علیه‌السلام مشغول کارهای رسول خدا بود تا آنکه از انجام غسل و کفن و حنوط آن حضرت فراغت یافت و پیکر مطهرش را دفن کرد. سپس به جمع آوری قرآن و انجام وصیت پیامبر پرداخت.

او هرگز به جاه طلبی و قدرت خواهی و نیل به پادشاهی، اهتمام نورزید، زیرا طبق آنچه از رسول اکرم شنیده بود، می‌دانست چه بر سر امت خواهد آمد.

وقتی مردم فتنه پیا کردند، همگی به بلوای آن دو نفر، مفتون و گرفتار شدند و جز علی علیه‌السلام، فرزندان هاشم، ابوذر، مقداد، سلمان و تعداد اندکی از مردم، کسی باقی نماند.

آنگاه عمر به ابوبکر گفت: تمام مردم با تو بیعت کردند، غیر از این مرد و خاندانش و به جز چند نفر - که در خانه او متحصن شده‌اند -، مأموری بسوی او بفرست - تا خلافت را بپذیرند -.

ابوبکر به قنفذ که پسر عموی عمر بود، دستور داد: نزد علی - علیه‌السلام - برو و به او بگو: به حضور جانشین رسول خدا بیا. قنفذ رفت و پیغام را ابلاغ کرد.

علی علیه‌السلام فرمود: چه زود به رسول خدا دروغ بستید و از آئین او برگشتید. سوگند بخدا، پیامبر اکرم هیچکس را غیر از من، جانشین خود نساخته است. ای قنفذ برگرد که تو فقط مأمور ابلاغ هستی. به ابوبکر بگو: علی علیه‌السلام فرموده: بخدا قسم، رسول اکرم تو را جانشین خود قرار نداده و خودت خوب می‌دانی چه شخصی جانشین پیامبر است.

قنفذ بسوی ابوبکر روانه شد و پیام حضرت را رساند. ابوبکر گفت: علی - علیه السلام - درست فرموده و راست گفته، رسول خدا مرا به جانشینی منصوب نکرده است.

عمر از شنیدن این سخن، سخت برآشفته و به تندی از جای جست و ایستاد. ابوبکر به او گفت: بنشین.

سپس به قنفذ مأموریت داد: سراغ علی علیه السلام برو و به او بگو: نزد امیر مؤمنان، ابابکر، حاضر شو.

قنفذ به راه افتاد تا آنکه به حضور علی علیه السلام وارد شد و پیغام را بازگو کرد. حضرت فرمود: بخدا دروغ گفته است، به سوی او برگرد و بگو: خود را به اسمی نامیده‌ئی که از آن تو نیست. تو خود بخوبی آگاهی که امیر مؤمنان، شخصی غیر از تو می‌باشد.

دگر باره قنفذ برگشت و به آندو گزارش داد. عمر که به شدت خشمگین شده بود، با عصبانیت از جای جست و گفت: بخدا من سبک عقلی و کوتاه نظری او را می‌دانم، قطعاً هیچ کاری برای ما پا نمی‌گیرد مگر آنکه وی را بکشیم. اینک مرا رها کن تا هم اکنون سرش را برایت بیاورم.

ابوبکر گفت: بنشین. اما او امتناع ورزید، آنگاه وی را سوگند داد که بنشیند، سپس نشست. بعد برای سومین بار، قنفذ را فرستاد و گفت: به علی علیه السلام بگو: نزد ابی بکر بیا و به او جواب بده.

قنفذ راهی خانه علی علیه السلام شد. وقتی خدمت حضرت رسید، گفت: نزد ابوبکر بیا و جوابش را بده.

علی علیه السلام فرمود: من مشغول - انجام وصایای پیامبر - هستم و هرگز برای روانه شدن نزد ابی بکر و کجروی و ظلمی که گرد آن، اجتماع نموده‌اید، سفارش دوست

و برادرم را رها نمی‌کنم.
 قنفذ برگشت و آن مطالب را به ابوبکر گزارش داد.
 عمر در شدت خشم، از جا جست و خالد بن ولید و قنفذ را صدا زد. آنگاه آندو
 را مأمور ساخت که هیزم بیاورند و آتش فراهم کنند.
 سپس به راه افتاد تا جلوی خانه علی و فاطمه، علیهما السلام رسید.
 فاطمه، سلام الله علیها، دستمالی به سرش بسته و در حالی که پیکرش از اندوه
 مرگ پیامبر، فرسوده و لاغر شده بود، پشت در حیا نشسته بود.
 عمر پیش آمد، در خانه را محکم کوبید و فریاد زد: پسر ابی طالب، در را باز کن.
 حضرت زهرا فرمود: ای عمر، با ما چکار داری که با آنچه از غم پیامبر داریم،
 رهایمان نمی‌سازی؟
 عمر - در کمال گستاخی، به دخت پیامبر - گفت: در را بگشا، و گر نه آن را به
 رویتان آتش می‌زنیم.
 حضرت فاطمه فرمود: ای عمر، آیا از خدا پروا نداری؟ به منزلت وارد می‌شوی و
 بر خانه‌ام هجوم می‌آوری؟!
 عمر خودداری نکرد و دستور داد: آتش بیاورید، سپس جلوی در، آتش
 افروخت و بر در خانه وحی، آتش افکند تا آنکه در بسوخت.
 آنگاه عمر، در نیم سوخته را فشار داد، فاطمه پیش دوید و با گریه و زاری فریاد
 برآورد: ای پدرم، ای رسول خدا.
 اما عمر، شمشیری را که در غلاف بود بلند کرد و بر پهلوی دختر پیامبر زد.
 فاطمه فریاد نمود و فریاد رسی خواست. بار دیگر عمر، تازیانه را کشید و بر
 بازوی دخت گرامی رسول الله کوبید.
 صدای زهرا، به زاری و گریه بلند شد و - با آهنگی مظلومانه و پر سوز - فریاد زد:

ای پدر جان.

در این هنگام حضرت علی علیه السلام از جا پرید. گریبان عمر را گرفت، او را جنبانده به زمین کوباند، بینی و گردنش را بخاک مالید و بر قتلش مصمم شد، اما ناگهان سخن رسول خدا را بیاد آورد و سفارش آن حضرت را به صبر و پایداری و اطاعت - از فرمان الهی - بخاطر آورد.

سپس به عمر گفت: سوگند به آنکه محمد را به نبوت گرامی داشته، ای فرزند صهاک، اگر تقدیر پیش نوشته‌ئی از جانب خدا نبود - و من به صبر و شکیب، مأموریت نداشتم - پی می‌بردی که توان ورود به خانه مرا نداری.

آنگاه عمر فریاد زد و کمک طلبید. مردم به خانه حضرت ریختند. خالد بن ولید شمشیر کشید تا بر فاطمه فرود آورد. علی علیه السلام با شمشیر به او تاخت - و خواست وی را از پای در آورد - حضرت را قسم دادند تا از او دست برداشت.

جنگ داخلی، هرگز

در آن شرایط بحرانی، که پیامبر از دنیا رفته، اهل مکه به بت پرستی و دوران جاهلیت برگشته، کینه‌های دیرینه و تعصب‌های قبل از اسلام، سر بر آورده و همه جا در اثر این فتنه بزرگ، طوفانی شده، فقط کافی بود یک جنگ داخلی برپا شود، تا مسلمانان یکدیگر را بکشند، فروغ اسلام یکباره خاموش گردد و نامی از قرآن و پیامبر باقی نماند. اما علی علیه السلام، که مرد هدی بود و بنده خدا، بجای انتقام جوئی و جاه طلبی، راه صبر و شکیب در پیش گرفت. تا اساس اسلام در هم نشکند و مکتب وحی، نابود نگردد.

همان قدرتی که دیروز، در جنگ خندق و نبرد خیبر و رزم احد، در بازوان علی

علیه‌السلام بود، امروز هم در رگهای او موج می‌زد و اگر در پی ریاست طلبی و قدرت خواهی بود، به آسانی می‌توانست سردمداران رژیم را از میان بردارد و مخالفانش را سرکوب نماید و حکومت را از آن خویش سازد. اما در آن صورت، علی بود و سلطنت، نه اسلام و خلافت.

ولی حضرت امیر علیه‌السلام، بزرگتر از آن بود که دینش را به دنیا بفروشد و هدی را فدای هوی کند. او برتر از آن بود که خدا را فراموش نماید و بر محور هوس بگردد.

از این رو در برابر تمام مشکلات طاقت فرسا، شکیب ورزید و ندای منافقان را که برای ایجاد ستیز داخلی و محو اسلام، او را به قیام مسلحانه می‌خواندند، مورد توجه قرار نداد.

ابوسفیان که برای دامن زدن به آتش اختلاف و به راه انداختن جنگ داخلی در پی فرصت می‌گشت تا اسلام و مسلمین را نابودگرداند و آهنگ وحی را خاموش سازد، به خانه پیامبر آمد و اشعاری خطاب به علی علیه‌السلام و پیروانش خواند که مضمونش چنین بود:

«ای فرزندان هاشم، طمع مردم، به ویژه قبیله تیم - که ابوبکر وابسته به آن است - و خصوصاً طائفه عدی - که عمر از آنان می‌باشد - را از خلافت برباید، زیرا جانشینی مقام رسالت و زمامداری امت، فقط از آن شماست و هیچکس جز ابوالحسن علی علیه‌السلام شایسته آن نیست.»

سپس با صدای بلند، فریاد برآورد و گفت:

«ای دودمان هاشم، ای فرزندان عبد مناف، آیا راضی شدید که بچه شتری فرومایه و رذل، پسر شخص پست و رذل - یعنی ابوبکر - بر شما فرمانروا گردد؟ بخدا قسم اگر بخواهید حق خود را بستانید، می‌توانید با ارتش سواره و رزمندگان پیاده، بر

آنها بتازید و غاصبان را سرکوب کنید».

در آن موقعیت خطرناک، که طوفانِ فتنه وزیدن گرفته و امواج سهمگین شورش، برای ویرانی مکتب وحی، به خروش آمده، ابوسفیان که خود سالها پرچمدار کفر بوده، همواره به روی اسلام، شمشیر کشیده و بارها بر قتل رسول خدا مصمم شده، خواست بنام حمایت از ولایت، امیر مؤمنان را به قیام مسلحانه وادارد تا در اثر جنگ داخلی، نام اسلام و قرآن، یکباره از روی زمین محو گردد.

اما علی علیه السلام که آن چهره نفاق و فتنه انگیز را بخوبی می شناخت، نقشه اش را بر آب ریخته و بر او بانگ زد:

«برگرد اباسفیان، سوگند به پروردگار، که در این گفتارت، خدا را نمی جوئی و به انگیزه الهی، سخن نمی گوئی. تو پیوسته با اسلام، از در مکر و فریب وارد شدی و با مسلمانان به حيله گری پرداختی. ما امروز، مشغول - غسل و تدفین - رسول خدا هستیم».

ابو سفیان که از فریب دادن علی علیه السلام مأیوس شد، بسوی مسجد که محل اجتماع بنی امیه بود، شتافت. وقتی به مسجد رسید و دودمان امیه را آنجا دید، آنان را در مورد تصدی خلافت ترغیب کرد و روح پیکار برای نیل به قدرت و ریاست را در آنها برانگیخت. اما ایشان نیز به گفتارش ترتیب اثر ندادند.

گرچه آن روز، موفق نشدند با براه انداختن جنگ داخلی، اساس اسلام را نابود سازند و نام پیامبر اکرم را محو کنند. اما سرانجام، حق خلافت علی علیه السلام را غصب کردند. ملک فدک را از فاطمه زهرا، سلام الله علیها ربودند. ابوبکر را به کرسی ریاست نشانند. رهبری امت را از مسیر اصلی خود منحرف کردند. جانشین رسول خدا را مظلومانه، خانه نشین نمودند. دخت پیامبر را آزرده، در خانه وحی را به آتش کشیدند، و صدها جنایت بیار آوردند که روی تاریخ را برای همیشه، سیاه کردند.

آنها در همان روزهای اول و دوم رحلت حضرت خاتم، در حالی که هنوز

مراسم تدفین پیامبر انجام نشده بود، در «سقیفه» گرد آمدند و پس از مشاجرات زیاد، ابوبکر را بر مسند زعامت نشانند و منشأ هزاران گمراهی و جنایت و انواع تباهی و خیانت گردیدند.

سه روز پر حادثه

شاید تصوّر شود ظهر روز دوشنبه که پیامبر خاتم از دنیا رفت، تمام مردم مدینه، اشک ریزان و مصیبت زده، گرد خانه آن حضرت اجتماع نمودند، به بازماندگانش تسلیت گفتند و پس از انجام غسل و کفن، آن شب یا فردای آن روز، در کمال احترام، با مراسم خاصی، پیکر پاکش را دفن کردند.

اما متأسفانه، واقعیت غیر از این است. حقیقت تلخ و تأثرانگیزی که تاریخ نشان می‌دهد آن است که بدن مطهر رسول خدا، سه روز بر زمین ماند و بعد از سه روز، نیمه شب، مظلومانه بخاک سپرده شد.

راستی عجیب است که رهبر عالیقدر اسلام، پس از سالها رنج و تلاش برای تمدن و هدایت امت، اکنون که رحلت نموده، سه روز جسد مقدّسش مقابل دیدگان اشکبار دخترش زهرا، سلام الله علیها بماند و سپس نیمه شب، در حضور تعداد انگشت شماری از بستگان و یارانش، دفن شود.

و عجیب‌تر و دردناک‌تر از آن، حکایت حوادث تأسف بار و دلخراش این ایام است. زیرا تمام جریانهای مصیبت بار، از ماجرای سقیفه تا هجوم به خانه فاطمه، همه در ظرف این سه روز واقع شده که بدن مطهر رسول اکرم، میان اطاق، در برابر چشمهای گریان صدیقه کبری قرار گرفته است.

مرحوم «علاّمه امینی»، آن حامی پرتلاش حریم علوی، ضمن یکی از

سخنرانی‌های ارزنده و تاریخی‌اش در مشهد، پیرامون این مسئله، مطالبی را از مدارک عامّه نقل کرده که فرازهایی از آن، چنین است:

«حضرات اهل سنت می‌نویسند: وقتی پیامبر مُرد، درِ خانه‌اش را بکلی به روی خانواده‌اش بستند! هیچکس نباید بیاد، هیچکس نباید برود. ورود و خروج به خانه‌ی علی، ممنوع شد!... ریختند به سقیفه‌ی بنی‌ساعده، زیر طاقی که جلوی خانه‌ی قیس بن سعد بن عبّاده، مرکز تجمع مردم است، ریختند آنجا، زنده باد و مرده باد را شروع کردند!... اهل مکه و حوالی مکه، همه - از دین برگشته و - رده شدند، چندین فرقه تولید شده، این جماعتی که می‌گویند پیغمبر مرده و باید خلیفه درست کرد و امارت در ما است و ما می‌خواهیم خلیفه شویم، در اقلیت افتاده‌اند، اکثریت با اهل رده است - که مرتد شده و به بت پرستی جاهلیت برگشته‌اند - اهل رده هم چند فرقه بودند!... در را به روی اهل پیغمبر بستند، جمع شدند آنجا، داد و فریاد می‌کنند.

روز دوشنبه تمام شد. روز سه شنبه رسید، گفتند هر کس می‌خواهد بیعت کند، روز سه شنبه به مسجد بیاید و با ابوبکر بیعت کند... جنازه‌ی پیامبر کجا است؟! دوستان پیغمبر، جنازه‌ی پیغمبر جلوی فاطمه گذاشته شده، فاطمه نشسته، گریه می‌کند.

اینجا یک مشکله‌ی است، هر کس از آقایان علما بتواند این را حل کند، به من خبر دهد. خیلی مشکل است. تاریخ نشان می‌دهد که تمامی سقیفه و بیعت مسجد و علی بن ابی طالب را به مسجد بردن و فاطمه زهرا را - از خانه - بیرون آوردن، تمام این قضایا در عرض این سه روز واقع شده که جنازه‌ی پیغمبر، بر زمین بوده است!

پیغمبر کی دفن شده؟ شب پنجشنبه، از دوشنبه تا شب پنجشنبه که نصف شب دفن شده - در این سه روز، این حوادث، واقع شده است - ابن ابی شیبه، روایت می‌کند که نصف شب، موقع دفن پیغمبر، ابی‌بکر و عمر در دفن پیغمبر حاضر نشدند. عایشه می‌گوید: ما دفن پیغمبر را نمی‌دانستیم، وقتی نیمه‌شب، کلنگ‌ها و بیل‌ها را در حجره

پیغمبر به زمین زدند، من از صدای آنها فهمیدم که می خواهند پیغمبر را دفن کنند!! کی؟ نصف شب، چه کسی آنجا هست؟ فاطمه و علی، و چند نفر اولاد علی!! این تاریخ صحیحی است که حضرات عامّه می نویسند، یک کلمه هم حرف شیعه ندارد».

طبری که از تاریخ نگاران متعصب عامّه است و در نقل این گونه جریانات، خیلی با احتیاط قلم می زند تا مبادا گردی بر دامن بعضی بنشیند، حقایق اندوهباری را که بیان شد، گزارش نموده و در فصلی تحت عنوان «حدیث السقیفه» چنین نوشته است:

«عمرو بن حریث، از سعید بن زید پرسید: آیا هنگام وفات رسول خدا، حاضر بودی؟

گفت: آری.

آنگاه سؤال کرد: در چه وقتی با ابوبکر، بیعت شد؟

جواب داد: همان روزی که پیامبر از دنیا رفت».

طبری در طی چند صفحه بعد، گزارش های زیر را نقل کرده است:

۱- انس بن مالک گفت: «وقتی با ابوبکر در سقیفه بیعت شد. فردای آن روز -

در مسجد - بر منبر نشست، عمر برخاست و به مردم فرمان داد با ابوبکر، بیعت کنند،

مردم با ابوبکر بیعت کردند. و این یک بیعت عمومی بود، بعد از بیعت سقیفه».

۲- «پیامبر اکرم، سه روز بعد از وفاتش، بخاک سپرده شد».

۳- عایشه گفت: «ما از دفن پیامبر خبر نداشتیم تا آنکه نیمه شب، صدای کلنگ ها

را شنیدیم».



بزرگترین فتنه در تاریخ جهان

فتنه سقیفه، بزرگترین و شوم‌ترین فتنه جهان بود. زیرا آن روز، اساس ظلم به اهل بیت علیهم السلام پایه گذاری شد و زمینه ستم‌ها و جنایات بعدی پدید آمد.

اگر آن روز، حقّ علی علیه السلام را غصب نمی‌کردند، سایر امامان معصوم شیعه که جانشینان راستین پیامبر می‌باشند، از حقّشان محروم نمی‌گردیدند.

اگر آن روز، دخت پیامبر اکرم را نمی‌آزردند و با تازیانه بر بازویش نمی‌زدند، دختر علی علیه السلام را از کربلا تا کوفه و از آنجا تا دمشق، به اسارت نمی‌بردند و با تازیانه پیکرش را مجروح نمی‌ساختند.

اگر آن روز، در خانه زهرا را آتش نمی‌زدند و فرزندش را نمی‌کشتند، روز عاشورا، سراپرده دودمان ولایت را نمی‌سوزاندند و جوان رشید حضرت سیدالشهداء علیه السلام را قطعه قطعه نمی‌کردند.

اگر آن روز، همسر علی علیه السلام را میان در و دیوار، شکنجه نمی‌دادند و «محسن» عزیزش، آن غنچه نشکفته‌اش را پرپر نمی‌ساختند، همسر امام حسین علیه السلام را در راه حلب نمی‌آزردند و «محسن» بیگناهِش را مانند غنچه‌ئی نشکفته، پرپر نمی‌کردند.

«ابن ابی الحدید» که خود از دانشمندان عامّه است، این حقیقت تلخ را از زبان استادش، علی بن جعفر، معروف به «ابن ابی زید» حکایت نموده و ضمن شرح خطبه بیست و ششم نهج البلاغه، در صفحه پنجاه و سه، این اعتراف را از وی نقل کرده که «خواسته پیامبر در باره خلافت و ولایت دودمانش اجرا نشد و با آنکه بارها جانشینی پسر عمویش - علی علیه السلام - را اعلام کرده بود، اما فتنه‌ها، جریان خلافت را در مسیر دیگری انداخت و بر اثر آن، در دوران‌های بعدی، کار فرزندان پیامبر بدانجا کشید که

خود می‌دانی و آگاهی چه مظلومانه، خون اهل بیت را ریختند و چه جنایاتی در طول تاریخ بار آوردند».

آری، اگر فتنه آن روز را پدید نمی‌آوردند، هزاران فتنه و بلا، در طول تاریخ بشریت، بوجود نمی‌آمد و این همه ظلم و جنایت پیدا نمی‌شد.

از این رو، بلوای سقیفه، بزرگترین فتنه جهان و مهمترین مصیبت عالم به شمار می‌رود. چه اینکه آن روز، به تمام بشریت، ظلم شد. بسته شدن باب علم پیامبر و محروم ماندن تمام نسلهای آینده از دانش امیر مؤمنان علیه السلام، که وارث رسول خدا است، ستم به انسانیت بود.

فتنه مدینه، عالمگیر شد. آتش آن بلوا همه را گرفت و دودش تا روز قیامت به چشم همه رفت.

«فتنه همگانی» که در سخن الهی آمده، همین است، آنجا که در آیه بیست و پنجم سوره انفال می‌فرماید:

«از فتنه‌ئی که فقط به ظالمانتان نرسد - بلکه همگان را در برگیرد - بپرهیزید و پروا نمائید».

امام صادق علیه السلام در باره این آیه فرمودند:

«پس از آنکه خداوند، پیامبرش را از دنیا برد، مردم دچار فتنه‌ئی - سخت - گردیدند که علی علیه السلام را و انهادند و با غیر او - بعنوان خلافت - بیعت نمودند. همین بود فتنه و بلائی که بدان مفتون شدند، در حالی که رسول خدا آنان را به پیروی از علی علیه السلام و جانشینانش از آل محمد - علیهم السلام - فرمان داده بود».

«حاکم حسکانی» که از دانشمندان بزرگ عامه و حنفی مذهب بوده و در قرن پنجم هجری می‌زیسته، در کتاب «شواهد التنزیل» گوید:

از «ابن عباس» گزارش شده که گفت: وقتی این آیه نازل گردید، پیامبر اکرم

فرمودند:

«هر که به علی - علیه السلام - نسبت به این جایگاهم - یعنی حکومت و خلافت - بعد از وفات من ستم کند، همسانِ آن است که رسالت من و نبوت پیامبرانِ پیشین را انکار نموده باشد.»

نیز از «زبیر بن عوام» نقل کرده که گفت:

«هنگام نزول این آیه، ما - اصحاب پیامبر، که از نظر تعداد - زیاد بودیم. نسبت به آن در شگفت ماندیم - و ندانستیم - فتنه‌ئی که اختصاص به ستمگران ندارد، بلکه همه را فرامی‌گیرد، کدام است. تا آنکه پس از وفات پیامبر، آن - فتنه عمومی و بلوای همگانی - را دیدیم.»

تحقیق نخستین پیشگوئی، پس از هفت سال

در نخستین خبر غیبی، رسول گرامی فرموده بودند:

«ای عمار، پس از من، فتنه‌ئی پدید آید.»

با گزارش حوادثی که بطور فشرده بیان گردید، روشن شد چگونه پس از رحلت پیامبر اکرم، موج فتنه همه را گرفت و چه بلوای عجیبی براه افتاد. چنانکه در باره تاریخ این پیشگوئی تحقیق شد، پیامبر اسلام خبر فتنه مدینه را که به سال یازدهم هجری، واقع گردید، در سال سوم هجری، روزهای جنگ اُحد به عمار فرموده بودند.

جنگ اُحد در ماه شوال سال سوم هجری اتفاق افتاد، فتنه مدینه، در آخر ماه صفر سال یازدهم هجری روی داد، بنا بر این حدود هفت سال و پنج ماه قبل از وقوع این حادثه، رسول خدا، آن را پیشگوئی کرده و بیان نموده‌اند.

سپس به عمّار فرمودند: «در این فتنه، از علی علیه السلام و حزب او پیروی کن که او با حق و حق، پیوسته به وی می باشد».

عمّار نیز، در ردیف تعداد انگشت شماری قرار داشت که در گیرودار بلوای مدینه، مطیع و حامی علی علیه السلام بودند و پیوسته در جهت فکری و مسیر هدایت آن حضرت حرکت می کردند.

در گزارش «ابن عباس» که به وسیله «سُلیم بن قیس» درباره حوادث تهاجم به بیت امامت نقل شد، پس از بیان خودداری امیر مؤمنان علیه السلام، از قیام مسلحانه و چشم پوشی از کشتن خالد بن ولید و عمر، چنین آمده است:

«مقداد و سلمان و ابوذر و عمّار و بُریده اسلمی پیش آمدند، آنان برای یاری علی علیه السلام و پشتیبانی از آن حضرت، وارد خانه شدند، تا آنجا که نزدیک بود جدالی رخ دهد - و جنگ داخلی بر پا گردد، از این رو، بخاطر حفظ اساس مکتب وحی و جلوگیری از ستیز داخلی و خونریزی های بی فرجام - علی علیه السلام از خانه بیرون آمد، مردم نیز در پی او راه افتادند، سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و بُریده هم بدنبال مولا روانه شدند.»

شاهد دیگر بر پیروی عمّار از فروغ ولایت، سخن ابن مسعود است که گفت:

نبی اکرم، فرمودند:

«ای فرزند مسعود، این آیه بر من نازل شد - که خدا فرمود: - «از فتنه ئی که تنها بخصوص ستمگران نرسد - بلکه همه را فراگیرد - پرهیزید و پروا کنید» - اینک مطلبی را درباره این آیه، بسان امانت، نزدت می سپارم و خصوص ظالمان را برایت نام می برم، پس نسبت به آنچه می گویم، گوش نگهدار و این - امانت - را از طرف من - به دیگران - برسان.»

هر که به علی علیه السلام در مورد این جایگاه و مسندم - یعنی حکومت و

خلافت بعد از من - ستم کند. مانند کسی است که پیامبری من و نبوت انبیاء قبل از مرا، انکار نموده باشد.»

شخصی که این سخن - نبوی را درباره آن کلام الهی - از عبدالله بن مسعود شنید، با تعجب پرسید: ای ابا عبدالرحمن، آیا خودت این جمله را از رسول خدا شنیدی؟! عبدالله بن مسعود گفت: آری.

وی سؤال کرد: پس چگونه از طرف ستمگران استاندار شدی و منصب ولایت آنان را پذیرفتی؟

او گفت: ناگزیر، کیفر رفتارم مرا بدان سو کشاند و این پیش آمد بخاطر آن بود که من از امام و پیشوایم اجازه نگرفتم، چنانکه جندب و عمار و سلمان از آن حضرت اجازه گرفتند. اکنون استغفار و توبه می‌کنم و از خدا طلب آمرزش نموده، بسوی او برمی‌گردم.

وقوع دومین پیشگوئی، پس از سی و دو سال

بعد از کشته شدن عثمان، مردم مدینه با علی علیه السلام بعنوان پیشوای مسلمین بیعت کردند و آن حضرت، زمام امور جامعه اسلامی را بدست گرفت. اما چیزی نگذشت که دو تن از دنیا پرستان، بنام طلحه و زبیر، پیمان خود را شکستند و بخاطر آنکه امیر مؤمنان، خواسته‌های ناروای آنان را نپذیرفته بود، بر ستیز علیه او، مصمم شدند.

سپس برای اجرای نقشه خود، از مدینه خارج شده و بعنوان انجام عُمَره، رهسپار مکه شدند. این دو در مکه، با عایشه و عبدالله بن عامر، بر پیکار با حکومت علوی، همداستان گردیدند و بطرف بصره حرکت کردند.

پس از ورود به آن شهر، در یکی از شبها، به خانهٔ استاندار دولت اسلامی که عثمان بن حنیف نام داشت و به فرمان حضرت علی علیه‌السلام، امور بصره را اداره می‌کرد، یورش بردند، او را اسیر کردند و کتک زدند، آنگاه برای ربودن اموال حکومت، با نگهبانان درگیر شدند، هفتاد نفر را کشته و عده‌ئی را مجروح ساختند. چهار ماه از آغاز شورش طلحه و زبیر گذشته بود که امیر مؤمنان، برای سرکوبی آنان، با هفتصد سوار، آهنگ بصره نمود.

سپاه اسلام، به سرزمین رَبنده رسید، حضرت نامه‌ئی برای «ابو موسی» که استاندار کوفه بود نوشت و او را به بسیج نیروهای نظامی برای مبارزه با عوامل طغیان و شورش، فرمان داد.

استاندار کوفه، بعکس دستور فرماندهٔ کل قوای ارتش اسلام، مردم را از جهاد بازداشت.

وقتی رفتار ابوموسی، به حضرت گزارش شد، او را برکنار ساخت و شخص دیگری را به مقام استانداری کوفه، منصوب نمود.

هنگامی که لشکر اسلام، به ناحیهٔ «ذیقار» رسید، بفرمان امیر مؤمنان، فرزندش امام حسن علیه‌السلام و عمّار یاسر، راهی کوفه شدند تا مردم آن سامان را برای جهاد با دشمنان بسیج کنند.

این دو شخصیت، حدود هفت هزار نیروی مسلح آماده نموده و به همراه آنان، به ارتش امام پیوستند.

سپاه اسلام به بصره رسید و در برابر نیروهای پیمان شکنان و طغیانگران قرار گرفت. قبل از آغاز جنگ، حضرت علی علیه‌السلام، مردی را که مسلم نام داشت، به میدان فرستاد تا آنان را به اطاعت از قرآن دعوت کند.

مسلم قرآنی را که در دست داشت، مقابل قشون بصره گرفت و آنها را به

فرمانبرداری از حکم قرآن فراخواند.

اما آن سنگدلان دنیاپرست، او را تیرباران نموده و به شهادت رساندند.

باز هم امیرمؤمنان، از فرمان حمله خودداری نمود و به افراد ارتش دستور داد هیچکس بسوی سپاهیان بصره، تیر و نیزه رها نکند، تا آغازگر جنگ نباشند.

ناگهان یکی از رزمندگان، بنام عبدالله بن بدیل خزاعی، در حالی که پیکر بی جان و غرق خون برادرش را از جانب راست لشکر می آورد، خدمت امام رسید و خبر داد سربازان دشمن، برادر او را کشته اند.

دیری نپائید که جنازه دیگری را از طرف چپ جبهه آوردند و گزارش دادند به تیر بصریان کشته شده است.

پس از شهادت مظلومانه این دو تن، عمّار یاسر، در برابر سپاه دشمن ایستاد، با آنان سخن گفت، پند و اندرزشان داد و راه سعادت و نجات را بیان کرد تا شاید هدایت شوند و از طغیان و لجاجت، دست بردارند.

ولی بجای توجه به سخنان روشنگر عمّار، پیکر او را زیر رگبار تیر گرفتند و قصد کشتنش را نمودند.

عمّار یاسر، بسوی مرکز ستاد برگشت و به فرمانده کّل قوا عرضه داشت: ای امیرمؤمنان، در انتظار چه هستید؟ دشمن جز جنگ و ستیز، هدفی ندارد.

سرانجام نبرد سختی بین دو جبهه روی داد، سیزده هزار نفر از سربازان دشمن بخاک افتادند و از پای درآمدند، پنج هزار از سپاهیان حضرت امیر به شهادت رسیدند. عاقبت لشکر عایشه شکست خورد و بسوی بصره گریخت.

این جنگ که پیکاری بر ضدّ ناکثان و پیمان شکنان بود، در ماه جمادی الثانیة سال سی و ششم هجری، واقع شد.

یکی از یاوران دلیر علی علیه السلام که به حمایت از آن حضرت، در این نبرد

شرکت کرد، عمّار یاسر بود. او بدفاع از حکومت علوی، علیه دشمنان بصری شمشیر زد و افتخار بزرگی از این راه، نصیب خویش ساخت.

بدین ترتیب، دوّمین خبر غیبی رسول خدا، درباره عمّار پس از سی و دو سال و چند ماه، بوقوع پیوست.

در سال سوّم هجرت، بهنگام جنگ اُحد، پیامبر اکرم به او فرمودند: «ای عمّار، قطعاً بعد از من، تو بهمراه علی علیه السّلام، با پیمان شکنان، مبارزه می کنی.»

سی و دو سال بعد، طلحه و زبیر که با علی علیه السّلام، بر خلافت و ولایتش بیعت کرده بودند، عهد خود را زیر پا نهادند و بر ضدّ حکومت حق گستر آن حضرت، شمشیر کشیدند. امیر مؤمنان آنان را شکست داد و عمّار نیز در آن ستیز، که «جنگ جمل» نام گرفت، شرکت داشت.

انجام چهار خبر غیبی پس از سی و سه سال

هفت ماه از جنگ جمل گذشته بود که حادثه نبرد در صفین روی داد.

ناکثان و پیمان شکنان، به انگیزه پول و ثروت، بر ضد علی علیه السّلام شوریده بودند و افرادی رفاه طلب و تبعیض گرا بودند که تاب تحمل عدل امیر مؤمنان و مساوات و مبارزه با تبعیض را نداشتند.

امّا قاسطین، که جنگ صفین را به راه انداختند، به انگیزه مقام و قدرت، علیه حکومت علوی، طغیان کردند و مردمی سیاست باز و حيله گر بودند، آنان می خواستند زمام امور جامعه اسلامی را در دست داشته باشند و اساس دولت علی علیه السّلام را متزلزل کنند.

از این رو، به بهانه خونخواهی عثمان، فتنه افکندند و شورش کردند و جنایات

زیادی بار آوردند.

امیر مؤمنان، برای سرکوبی آنان، آهنگ صفین نمود، ولی چون دو روز پس از ورود آن حضرت به سرزمین صفین، ماه ذیحجه الحرام فرا رسید، با پیشنهاد علی علیه السلام، هر دو جبهه توافق نمودند که نبرد را تا پایان ماه محرم، بتأخیر اندازند. خورشید آخرین روز ماه محرم سال سی و هفت هجری غروب کرد و با فرا رسیدن شب، زمان آتش بس، پایان یافت.

صبح فردا، که نخستین روز ماه صفر آغاز گردید، جدال میان ارتش اسلام و طغیانگران شام شروع شد.

به شرحی که در صفحات ۱۵۴ تا ۱۶۰ همین کتاب گذشت، یکی از دلاورمردان نستوه و پرتوان، که برای جنگ با قاسطین، به منطقه صفین آمد و در رکاب حضرت علی علیه السلام، بر ضد سپاه معاویه شمشیر زد، عمّار یاسر بود.

با شهادت عمّار، در روز نهم ماه صفر، بسال سی و هفت هجری، چهار پیشگوئی پیامبر اسلام که سی و سه سال قبل در اُحد بیان فرموده بود، تحقق یافت. زیرا سرنوشت عمّار، مطابق گفته رسول خدا، با این چهار خصوصیت، به انجام رسید و چنین رقم خورد:

۱- عمّار یاسر، تا موقع جنگ صفین زنده ماند و با قاسطین یعنی جاثران و ستمگران، به حمایت از علی علیه السلام جنگید.

۲- عمّار یاسر، به مرگ طبیعی از دنیا نرفت و با آنکه سنش از نود سال گذشته بود، چراغ عمرش، بطور طبیعی خاموش نشد، بلکه در همان سن پیری، بمیدان رزم آمد و آنقدر شمشیر زد تا کشته شد.

۳- مرگ غیر طبیعی عمّار، در اثر حوادثی از قبیل سیل و زلزله اتفاق نیفتاد، بلکه او در جنگ علیه متجاوزان کشته شد و قاتلانش، مردمی طغیانگر و ستمکار بودند.

۴- وقتی در آخرین دقایق زندگی، تشنه شد و آب خواست، بجای جام آب، ظرفی از شیر نزد او آوردند، وی جرعه‌ئی شیر نوشید و از دنیا رفت.

شناسائی قاتلان

خبر شهادت عمّار که منتشر شد، موجی از نگرانی و ناآرامی در لشگریان شام پدید آمد. زیرا این مطلب، پی در پی بگوش همگان رسیده و دهان به دهان نقل شده بود که رسول اکرم، در موارد متعدد و به مناسبت‌های مختلف، بارها فرموده بودند: «گروه ستمگر، عمّار را خواهند کشت».

از این رو، هنگامی که عمّار یاسر، بدست سپاه معاویه شهید شد، وحشت و اضطراب، همه شامیان را فراگرفت و ارکان ارتش معاویه را متزلزل ساخت.

این موضوع، از نخستین روزهای نبرد، بین سران حکومت و نظامیان شام، زمزمه می‌شد و با توجه بهمان پیشگوئی پیامبر، پیرامون شرکت عمّار در جنگ، گفتگو بود. اما معاویه و عمرو عاص، برای آنکه رخنه‌ئی در لشگریان پیدا نشود و از پیکار با جبهه حق، باز نایستند، وجود عمّار را در بین یاران علی علیه‌السلام تکذیب کردند.

پس از آنکه شرکت عمّار در میان لشکر امیر مؤمنان علیه‌السلام به افسران شامی گزارش گردید، معاویه و عمرو عاص، دست به نیرنگ دیگری زدند و با سخنانی از قبیل اینکه بالاخره عمّار، از علی علیه‌السلام جدا می‌شود و به ما خواهد پیوست، اندیشه آنان را تخدیر نموده، بر ستیز علیه جبهه حق، تحت عنوان خونخواهی عثمان، وادارشان ساختند.

اما وقتی عمّار یاسر، بدست سپاه متجاوز شام، شهادت یافت، طوفانی سخت در بین افراد ارتش معاویه برپا شد و بزرگان دولت او، به وحشت افتادند که عنقریب، مردم

فریب خورده بخود می آیند، حقیقت را می یابند و از حمایت رژیم اموی، دست برمی دارند.

از سوی دیگر، یقین قلبی و ایمان درونی یاران حضرت علی علیه السلام، نسبت به حقانیت حکومت علوی، افزون شد و بطلان و تجاوزگری معاویه، بسان آفتاب برایشان روشن گردید.

شهادت عمّار، چنان روح سلحشوری و دفاع از حق را در سپاه عراق دمید که «خزیمه بن ثابت» معروف به «ذوالشهادتین»، با شنیدن این خبر، سلاح از تن باز نمود، درون خیمه رفت، غسل کرد، آنگاه بیرون آمد و در حالی که می گفت: از پیامبر شنیدم که می فرمود: عمّار را گروه ستمکار خواهند کشت، با شمشیر آخته، بسوی صفوف دشمن تاخت و آنقدر کوشید و جوشید و خروشید و پیش رفت تا کشته شد.

وقتی زمامدار حيله گر شام و دستیار فریبکارش عمرو عاص، خود را در خطر جدی دیدند، نوای تازه‌ئی ساز کردند و مکر و نیرنگ دیگری برای تخدیر افکار ملت شام، بکار بردند.

آنان که از یکطرف، قدرت انکار شهادت عمّار را نداشتند. و از سوی دیگر، خبر رسول خدا را در باره قاتلان او که سالهای سال، سینه به سینه نقل شده و بر قلب و مغز هر مسلمانی تابیده بود، نمی توانستند منکر شوند، با شیوه‌ئی شیطانی، به عوام فریبی پرداخته و گفتند: بله، قاتلان عمّار، متجاوز و اهل دوزخند، ولی ما قاتل عمّار نیستیم، بلکه کُشنده او علی بن ابی طالب است که وی را باخود به جنگ آورده و به میدان رزم فرستاده است!! امیرالمؤمنین برای خنثی کردن این نیرنگ شیطانی و بیدار ساختن افکار مردم عامی، فرمودند پس - با این معیار - باید قاتل حضرت حمزه، - در جنگ اُحد - شخص پیامبر باشد که او را به نبرد با مشرکان فرستاد.

این حکایت، از بیان پیشوای ششم، امام صادق علیه السلام چنین نقل شده است:

آنکه از سر می‌سپهران...
...که در آن روز...

بختگامی که عینک با سر به تن...
...که در آن روز...



«هنگامی که عمار یاسر به قتل رسید، پشت مردمان بسیاری، از ترس و اضطراب، لرزید و گفتند: رسول خدا فرموده: عمار را گروه طغیانگر و ستم پیشه خواهند کشت. در پی این شورش و نگرانی، عمرو عاص نزد معاویه رفت و گفت: مردم نگران شده، به خشم آمده و سخت تکان خورده‌اند.

معاویه پرسید: برای چه؟!

گفت: عمار یاسر کشته شد.

معاویه جواب داد: چه شده؟! - قتل او، چه مشکلی پیش آورده؟ -

عمرو عاص گفت: مگر چنین نیست که رسول خدا فرموده: عمار را ستمگران می‌کشند؟

معاویه پاسخ داد: در سخنت به لغزش افتادی، مگر عمار را ما کشتیم؟ قاتل او،

علی بن ابی طالب است که وی را میان نیزه‌های ما افکنده است.

وقتی این حیلۀ شیطانی و توجیه عوام‌فریبانه، به حضرت علی علیه‌السلام رسید،

فرمود: پس - با این حساب - خود پیامبر، قاتل عمویش حمزه بود که او را - برای جنگ

با بت پرستان - در بین نیزه‌های مشرکان افکند».

سه حقیقت مهم

شرکت عمار در دو نبرد جمل و صفین و شهادتش بدست حکومت شام، سه

حقیقت بسیار مهم و سرنوشت‌ساز را اثبات کرده است:

۱- رسالت و نبوت حضرت محمد، صلی الله علیه و آله و سلم.

۲- حقیقت حکومت حضرت علی علیه‌السلام و بطلان رژیم معاویه.

۳- امامت حضرت مهدی علیه‌السلام و ولادت و غیبت آن حضرت.

اکنون برای روشن شدن این حقایق، توضیح فشرده‌ی پیرامون هر یک، خاطر نشان می‌سازیم.

پیشگوی راستین

شخصیتی که از این شش حادثه عجیب و پراهمیت خبر داده و سالها پس از پیشگویی او، همان جریانات بر طبق گفتارش، واقع شده، قطعاً یک انسان الهی و مرتبط با جهان غیب است.

وقوع شش مطلبی که در باره عمّار، پیشگویی شده بود، بخوبی نشان می‌دهد، انسانی که این ماجراها را سالها قبل خبر داده، یک شخصیت آسمانی بوده و همچنانکه ادعا کرده، پیامبر خدا و در ارتباط با آفریدگار دانا و توانا است.

البته هر مدعی نبوت، که از حادثه‌ئی خبر داد و تحقق یافت، در ادعایش، صادق نیست. زیرا چنین امری، در صورتی دلیل نبوت و اعجاز اثبات کننده رسالت است که دروغگویی و زمینه کذب در مدعی نبوت، وجود نداشته باشد، یا از برهان قطعی خارجی، بطلان سخنش روشن نگردد.

بنابراین اگر کسی بعد از حضرت خاتم الانبیاء، ادعای پیامبری کند و در عصر ما، مدعی رسالت شود، گر چه دهها پیشگویی نماید و بارها گفتارش تحقق یابد، هرگز دلیل صدق وی و مثبت نبوتش نمی‌باشد.

چون با وجود دلایل قطعی و اخبار متواتر و پیاپی، بر خاتمیت رسول اکرم می‌دانیم پس از او، پیک وحی بعنوان رسالت، قطع شده، زمینه نبوت برای هیچکس وجود ندارد و اعمال خارق العاده و خلاف جریانهای طبیعی، یا وقوع پیشگویی‌ها و خبرهای غیبی، در صورتی ادعای پیامبری را اثبات می‌کند، که دلیل قطعی بر بطلان و

کذب مدعی آن، وجود نداشته باشد.

اما در شخص خاتم الانبیاء، بخاطر آنکه از یکطرف ادعای رسالت نموده و معجزاتی از وی صادر شده که بر خلاف مسیر طبیعت و جریانهای عادی خلقت بوده و دیگران از انجام آنها، ناتوان و عاجزند، و از سوی دیگر، نه تنها هیچ دلیلی بر بطلان ادعا و کذب او وجود ندارد، بلکه تمام قرائن و شواهد، از بشارتهای کتابهای آسمانی پیشین تا سایر نشانه‌هایی که بطور مفصل در تاریخ زندگی آن حضرت آمده، زمینه صدق گفتار او را فراهم ساخته‌اند، تحقق این پیشگوئی‌ها، سند صحت رسالت و گواه روشنی بر نبوت آن بزرگوار می‌باشد.

«ابن ابی الحدید» در شرح خطبه سوم نهج البلاغه، پیرامون خبر دادن پیامبر، از ستیز علی علیه السلام با سه گروه «ناکثین»، «قاسطین» و «مارقین» گوید:

«این حدیث - که رسول اکرم به علی علیه السلام فرموده، بعد از من، با ناکثین و قاسطین و مارقین، پیکار می‌کنی - از دلائل نبوت آن حضرت است، زیرا این بیان، پیشگوئی روشن و صریحی از آینده و غیب است که هیچگونه اشتباه و تأویل، و فریب و تدلیسی در آن راه ندارد.»

چنانکه خبر دادن پیامبر اسلام، به امیر مؤمنان، نسبت به نبردش با این سه طایفه گواه روشن و دلیل محکمی بر رسالت آن بزرگوار است، نیز گفتار او درباره عمّار یاسر و سرنوشت آینده وی، که همچنان مطابق پیشگوئی‌های حضرتش، تحقق یافت، دلیل متقن و سند گویائی بر نبوت آن حضرت می‌باشد که برای هر انسان آگاه و حق جوئی، بخوبی اثبات می‌کند رسول اکرم، مرتبط با خدای یکتا و پیامبری عالیمقام بوده است.

نکته مهم و شگفت‌انگیز، آن است که در خبرهای غیبی نبوی، شرکت عمّار یاسر فقط در دو جنگ جمل و صفین، بیان شده، اما از نبرد نهروان، چیزی گفته نشده است.

رسول گرامی اسلام بارها به حضرت علی علیه السلام خبر دادند که پس از من، با

سه گروه مبارزه می‌کنی و طبق گزارش‌های متواتر و پیاپی، بنقل مدارک عامه و خاصه، که در جلد ششم کتاب «احقاق الحق» آمده، او را در حضور مردم از پیکارش در این سه جبهه آگاه ساختند و بدیگران نیز اعلام نمودند.

ابو سعید تمیمی گوید:

علی علیه‌السلام فرمودند: رسول خدا از من پیمان گرفت که با ناکثین و قاسطین و مارقین، ستیز کنم.

به آن حضرت عرض شد: ای امیر مؤمنان، ناکثان چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: ناکثان و پیمان‌شکنان، آنهاییند که جنگ جَمَل را به راه انداختند.

مارقان، خوارج هستند - که آتش جنگ نهروان را دامن زدند - و قاسطان، اهل شام می‌باشند - که نبرد صفین را پیا کردند -.

با آنکه در این اخبار، پیکار حضرت امیر، با سه صنف بیان شده، اما در حدیث خبرهای غیبی راجع به عمّار، جنگ او تنها با دو دسته ناکثان و قاسطان مطرح گردیده و نامی از جدال نهروان برده نشده است. زیرا عمّار، در جنگ صفین، بدست نیروهای شام کشته شد و هنگام طغیان خوارج و نبرد نهروان، در دنیا نبود.

این مسئله، که شایان توجه و حائز اهمیت است، دلیل واضحی بر ارتباط پیامبر اکرم، با عالم غیب و پیک وحی می‌باشد و اثبات‌کننده رسالت آن حضرت، از طریق این پیشگوئی است، ضمن آن که خود، گواهی بر صحّت حدیث پیشگوئی مورد بحث بوده و در جهت حقانیت حضرت علی و شئون مربوط به حضرت مهدی، سلام الله علیهما، نیز قابل استناد است.



رفیقِ حَقِّ

خالد عرنی گوید: من و ابو سعید خدری، نزد حدیفة رفتیم و به او گفتیم: آنچه را در بارهٔ فتنه، از رسول خدا شنیده‌ای، برای ما بیان کن.

حدیفة گفت: «پیامبر اکرم فرمودند: اطراف کتاب خدا بگردید، هر جا دوزد - شما هم به پیروی از قرآن، بهمان جهت، حرکت کنید - .

عرضه داشتیم: بهنگامی که مردمان، دچار اختلاف شدند، به کدام دسته پیوندیم؟ حضرت فرمودند: به گروهی بنگرید که فرزند سُمیّه در آن است، بهمان گروه بچسبید، زیرا فرزند سُمیّه، با کتاب خدا، می‌گردد - و در همان جهتی که مسیر قرآن است، حرکت می‌کند - .

من پرسیدم: فرزند سُمیّه کیست؟

پیامبر فرمودند: آیا او را نمی‌شناسی؟

عرض کردم: برایم بیان کنید، او چه کسی است؟

فرمودند: عمّار، پسر یاسر.

سپس حدیفة گفت: خود از رسول خدا شنیدم که به عمّار می‌فرمودند: تو هرگز -

به مرگ طبیعی - نمی‌میری، تا آنکه ستمکاران تو را می‌کشند..»

ابن مسعود نیز از پیامبر اکرم نقل کرده که فرمودند: «هرگاه مردم، دچار اختلاف

شدند، فرزند سُمیّه همراه حق می‌باشد، فرزند سُمیّه، همان عمّار است..»

حکایت اوّل را، «حاکم» در کتاب مستدرک الصحیحین، و حدیث دوّم را،

«هیثمی» در کتاب مجمع الزوائد آورده که هر دو از مدارک پراعتبار عامّه بشمار

می‌روند.

این دو خبر و سایر بیاناتی که از پیامبر رسیده و در منابع اسلامی ثبت گردیده،

دلالت دارند بر آنکه شخصیت عمّار، معیار حق می‌باشد و در هر جبهه‌ئی قرار گیرد، سند حقیقت همان گروه است.

بهمین خاطر، عمّار یاسر، مورد توجه و قبول تمام فرّق اسلامی بوده، شیعه و غیر شیعه، بر ارزش خاص و مقام و منزلت وی، اتفاق نظر دارند.

این جهت ویژه در شخصیت عمّار، به ضمیمه سرگذشت او در جنگ صفین که همراه علی علیه‌السلام و در ردیف یاران و حامیان آن حضرت قرار داشت و سرانجام بدست معاویه و هوادارانش کشته شد، بخوبی روشن می‌سازد رهبر حق و پیشوای راستین، که خلیفه حقیقی پیامبر است، کسی جز حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نمی‌باشد و دشمنانش همه، بر باطل بوده و دچار گمراهی و طغیانند.

گرچه همراهی امیرمؤمنان، برای عمّار افتخار بزرگی محسوب می‌شود، نه برای آن حضرت، و تمام ارزش عمّار، به پیروی از علی علیه‌السلام و اطاعت از فرمان آن بزرگوار است، نه بعکس. و خلاصه اعتبار عمّار را باید از علی علیه‌السلام شناخت، نه آن حضرت را به عمّار، اما برای مردمان ناآگاه که در اثر عدم معرفت بمقام مولا، فریب دغلبازان را خورده و در دام معاویه‌ها، آزادی‌اندیشه و استقلال تفکر خود را باخته‌اند، توجه به این حقیقت، که عمّار یاسر، در لسان رسول خدا، براساس گزارش‌های متواتر و پی در پی، میزان حق بوده و قاتلانش، گروه باطل‌گرا و ستمگر معرفی شده‌اند، می‌تواند روشنگر و هدایت‌آفرین باشد.



منجی بشریت

در همان کلام نبوی، که شش خبر غیبی نسبت به سرنوشت عمّار بیان شده، شش پیشگوئی هم دربارهٔ حضرت مهدی علیه السّلام آمده است.

تحقق خبرهایی که پیرامون آیندهٔ عمّار یاسر مطرح شده، خود، شاهد صدق حدیث مذکور و دلیل صدور آن گفتار، از رسول خاتم است، و بخوبی اثبات می‌کند شش خبر راجع به آخرین سفیر الهی نیز قطعی می‌باشند و آن منجی بشریت، فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام است که متولد شده و پنهان از دیده‌های مردم، زندگی می‌کند تا روزی که بفرمان خداوند، ظهور کند و با قیام جهانی و انقلاب آسمانی‌اش، بشریت را از ستم و فساد و تباهی نجات بخشد.

زیرا چنانکه قبلاً خاطر نشان گردید، محال است در یک سخن پیامبر، که متصل به پیک وحی و مرتبط با خالق جهان است و آینده را همانند گذشته می‌داند و می‌بیند، دوازده خبر بیان شود، اما فقط نیمی از آن تحقق یابد، و نصف دیگرش دروغ باشد!! ممکن نیست حقایقی از لسان وحی و چشمهٔ دانش خداوند سبحان، پیرامون خصوصیات آینده و سرنوشت دو انسان بجوشد، اما تنها قسمتی از آن که دربارهٔ عمّار است، دقیقاً واقع شود و قسمت دیگرش که راجع به ولیّ الله الاعظم، حضرت حجة بن الحسن علیه السّلام است، بی‌واقعیت و نادرست باشد!!

بنابراین بدلیل آنکه، شش پیشگوئی مربوط به عمّار، پس از گذشت سالها، بی‌کم و کاست انجام شد، وقوع شش مطلبی که در ارتباط با حضرت مهدی، ارواحنا فداه، بیان گردیده، نیز قطعی و صد در صد می‌باشد.

اکنون یکایک این شش خبر غیبی را که بیانگر شئون آخرین سفیر الهی است، بطور خلاصه، بررسی می‌کنیم.

نسل نور

امام حسن مجتبی که نخستین فرزند حضرت علی و زهرا، سلام الله علیهم می باشد، در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری متولد گردید. جنگ احد، اواسط ماه شوال همان سال واقع شد. بنابر این بهنگام بیان خبرهای غیبی، در حدیث نبوی، حضرت مجتبی علیه السلام، طفلی یکماهه بود و دوّمین پسر امیر مؤمنان، امام حسین علیه السلام، هنوز بدنیا نیامده بود.

در آن تاریخ، رسول اکرم به عمّار فرمودند: «علی علیه السلام، پدر دو فرزندم و امامان بعد از من است. خداوند تعالی، از نسل او، پیشوایان راشدین را پدید آورد که یکی از آنان، مهدی این امت می باشد.»

تقریباً ده ماه پس از حادثه اُحد و این پیشگوئی نبوی، حضرت حسین علیه السلام متولد شد و در طول سالهای آینده، یک یک امامان معصوم شیعه، از نسل آن حضرت بوجود آمدند تا نیمه قرن سوم هجری، بسال دویست و پنجاه و پنج، که آخرین سفیر الهی، حضرت مهدی علیه السلام، از همان دودمان پاک، دیده به جهان گشود و سامرا را تا فراخنای بیکران آسمان، به نور تابناک خویش، روشن ساخت.

«دویست و چهارده» گزارش، در مدارک اسلامی نقل شده، پیرامون آنکه امام زمان، حضرت حجة بن الحسن علیه السلام، از نسل امیر مؤمنان می باشد.

یکی از آن احادیث، که در کتابهای غیر شیعه نیز آمده، چنین است:

پیامبر اکرم فرمودند:

«بطور حتم و یقین، علی علیه السلام، بعد از من، امام امتم می باشد و حضرت «قائم منتظر» از فرزندان او است که وقتی ظهور کند، زمین را سرشار از انصاف و عدالت سازد، چنانکه از ظلم و ستم، مالا مال شده باشد.»

و «یکصد و نود و دو» گزارش گویای آن است که حضرت مهدی، ارواحنا فدا، از نسل دخت پیامبر خاتم، بانوی بانوان دو عالم، فاطمه زهرا، سلام الله علیها می باشد. نمونه‌هایی از آن اخبار، چنین است:

همسر ارجمند رسول خدا، ام سلمه می گفت: از پیامبر اکرم، شنیدم که حضرت مهدی را یاد می کرد. سپس فرمود: «آری، او حق است و از پسران فاطمه می باشد».

در آخرین روزهای عمر پیامبر، که حضرتش در بستری بیماری افتاده بود، به دخترش زهرا فرمود:

«سوگند به آنکه جانم در دست او است، وجود مهدی در این امت، قطعی است و بخدا قسم که وی از فرزندان تو می باشد».

سلمان فارسی، ضمن حکایت فضائل علی علیه السلام، از رسول خدا نقل کرده که به فاطمه فرمود:

«حضرت مهدی، که عیسی پشت سرش به نماز می ایستد، از نسل تو و علی می باشد».

فهرست مجموع این «چهار صد و شش» سخن، که در کتب عامه و خاصه آمده، ضمن باب پنجم و ششم کتاب «منتخب الاثر» خاطر نشان گردیده است.

بنابراین، تاریخ روشن و گزارش های پی در پی و مکرر، اثبات کرده که این پیشگوئی پیامبر اسلام، همانند خبرهای غیبی مربوط به عمّار، تحقق یافت و آخرین سفیر الهی، حضرت مهدی علیه السلام، از دودمان علی و زهرا، سلام الله علیهما، بسال دویست و پنجاه و پنج هجری، در خانه امام حسن عسکری، از دامان پاک سوسن، متولد شد.

پیشوایان هدایت

دومین خبر غیبی، درباره حضرت مهدی، علیه السلام، این بود که وقتی عمار یاسر، به پیامبر گرامی عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت، این مهدی کیست؟ حضرت فرمودند: «ای عمار، خداوند تبارک و تعالی، با من عهد نموده نه امام را از نسل حسین بوجود آورد که نهمین فرزندش، از دیده‌های مردم پنهان می‌گردد.»

روزی که این پیشگوئی بیان شد، ماه شوال سال سوم هجری بود که هنوز حضرت حسین علیه السلام، به دنیا نیامده بود.

نخستین پیشوای معصوم از فرزندان امام حسین، حضرت سجاد، زین العابدین علیه السلام است که در سال سی و هشتم هجری متولد گردید و چهارمین امام شیعه می‌باشد.

آخرین امام معصوم، که نهمین فرزند از نسل سید الشهداء علیه السلام است و دوازدهمین جانشین رسول اکرم می‌باشد، پسر امام حسن عسکری، حضرت مهدی علیه السلام است که در نیمه شعبان دو بیست و پنجاه و پنج هجری، کره خاکی را به فروغ روی فرخنده‌اش روشن ساخت.

آن حضرت مدتی پس از ولادت، برای حفظ جانش از دژخیمان حکومت‌های بیدادگر و رژیم‌های خودکامه و ستمگر، بفرمان الهی غایب شد و به زندگی پنهانی پناه برد و بدین ترتیب، دومین خبر غیبی نبوی، درباره آخرین سفیر الهی، محقق شد. در این فراز از پیشگوئی پیامبر، چهار مطلب آمده است:

۱- نه امام از پیشوایان دوازده گانه، که جانشینان راستین رسول خدا و وارثان دانش او هستند، از نسل حضرت سید الشهداء علیه السلام می‌باشند.

۲- حضرت مهدی علیه السلام نیز از فرزندان امام حسین و یکی از آن نه امام است.

۳- آخرین سفیر آسمانی، نهمین امام از نسل سید الشهداء می باشد.
 ۴- نهمین امام از فرزندان حضرت حسین علیه السلام، از نظرها پنهان می گردد.
 مجموع این چهار مطلب، که به روشنی، وجود صاحب الزمان علیه السلام را نشان می دهد، در گزارش های فراوان و اخبار متواتر و پیاپی رسیده که موجب یقین جزمی و علم قطعی می گردد.

آمار قسمتی از آن احادیث، چنین است:

طی «نود و چهار» روایت، بیان شده امامان معصوم و جانشینان پیامبر، دوازده تا هستند که آخرین آنها، حضرت مهدی علیه السلام است.

یکی از آن احادیث را بعنوان نمونه، یاد آور می شویم.

پیامبر اسلام فرمودند: «خداوند تعالی، از من و دوازده امام بعد از من، پیمان گرفت. آنان حجّت های الهی بر خلقش می باشند که دوازدهمین نفر از ایشان، حضرت «قائم» است. او همان کسی است که زمین بوسیله - قیام جهانی و انقلاب عظیم - وی، سرشار از انصاف و عدالت گردد، چنانکه ملامت از ظلم و جنایت شده باشد.»

«یکصد و سی و نه» خبر، گویای آن است که امامان بعد از پیامبر، دوازده تا هستند

و نه تالی آنان، از نسل حضرت سید الشهداء علیه السلام می باشند.

یکی از آن اخبار، سخن حضرت علی علیه السلام است که وقتی مهاجران و

انصار، با شمردن مناقب و فضائل خویش، بر یکدیگر فخر فروشی و مباحثات می کردند، به طلحه فرمود:

ای طلحه، آیا تو خود شاهد بودی که رسول خدا از ما کتفی خواست تا بر روی

آن - وصیّت های خویش را - بنویسد - و مطالبی را بیان کند - که امت، بعد از آن

حضرت، گمراه نشوند و اختلاف نوزند، در آن هنگام رفیقت آنچه بزبانش آمد گفت -

و جسورانه اظهار داشت - که پیامبر خدا، هدیایان می گوید - و پریشان سخن می راند -؟!!

آنگاه رسول اکرم، به خشم آمد و از درخواستش گذشت!
 طلحه عرض کرد: آری، خود بر جریانهای آن روز، شاهد بودم.
 حضرت امیر فرمودند:

وقتی شماها از اطاق بیرون رفتید، پیامبر خدا، آنچه را می خواست - بعنوان وصیت - بنویسد و عموم مردم را بر آن شاهد بگیرد، برای من بیان کرد. زیرا جبرئیل به او خبر داده بود که خداوند می داند کار امت، به اختلاف می کشد و از یکدیگر، پراکنده و فرقه فرقه خواهند شد.

سپس رسول اکرم، کاغذی خواست و مطالبی را که قصد داشت بر آن کتف بنویسد، برای من، املاء نمود - تا روی کاغذ ثبت کنم - و سه گروه از مردان را بر آن شاهد گرفت: سلمان فارسی، اباذر و مقداد. آنگاه امامان هدایت را که مردم با ایمان باید تا روز قیامت، از آنان اطاعت کنند، نام برد. مرا در اوّل ایشان، اسم برد، سپس این فرزندم حسن، بعد از او، این پسرم حسین، سپس نه نفر را از نسل این فرزندم حسین - علیهم السلام - نامبر شد.

آنگاه علی علیه السلام، به اباذر و مقداد رو کرد و پرسید: ای ابا ذر، و تو ای مقداد، آیا چنین ماجرائی رخ داد؟

آندو گفتند: ما بر رسول خدا گواه بودیم که همین مطالب را فرمود.

طلحه گفت: بخدا قسم، خود از پیامبر اکرم شنیدم که به ابوذر می فرمود:

زمین بر خود حمل نکرده و آسمان، سایه نیفکنده بر کسی که راستگوتر و درست گفتارتر از ابوذر باشد.

- سپس طلحه، به علی علیه السلام عرضه داشت: - من خود گواهم بر آنکه ابوذر و مقداد، جز بر حق، شهادت ندهند و تو نزد من، از آندو نفر، راستگوتر و با صداقت تر می باشی.

گزارش دیگر از «أصبغ بن نباته» است که گفت: حضرت مجتبیٰ علیه السلام می فرمودند:

«امامان بعد از رسول خدا، دوازده نفر هستند که نه تایی ایشان از نسل برادرم، حسین - علیه السلام - می باشند و یکی از آنان، «مهدی» این امت است.»
 «ابو سعید خدری» نیز گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمودند:
 «امامان بعد از من، دوازده نفر هستند که نه تا از نسل حسین - علیه السلام - می باشند و یکی از آنان، مهدی - علیه السلام - است.»

«یکصد و هفت» حدیث، دلالت دارد بر آنکه پیشوایان پس از پیامبر، دوازده تا هستند و نه تایی ایشان، از فرزندان امام حسین اند که نهمین نفرشان، حضرت «قائم» علیه السلام می باشد.

نمونه‌ئی از آنها چنین است:

روزی پیامبر اکرم، به علی علیه السلام فرمودند: ای علی، هیچکس تو را دوست ندارد، مگر آنکه پاکیزه ولادت و حلال زاده است. هیچکس از تو متنفر و کینه‌مند نیست، مگر آنکه ولادتش پلید و حرام زاده می باشد.
 جز شخص با ایمان، هیچکس دارای ولایت و محبت تو نیست و غیر از کافر، کسی با تو ستیز و دشمنی نوزد.

در این هنگام، عبدالله بن مسعود، از جا برخاست و پرسید:

ای رسول خدا، ما با معیار بغض و دشمنی نسبت به علی علیه السلام، نشانه شخص پلید ولادت و کافر را در زمان حیات شما دانستیم. آیا نشانه حرام زاده و کافر، بعد از زندگی شما چیست، زمانی که شخصی به زبانش اظهار اسلام کند، اما راز درونی و اعتقاد باطنی خویش را پنهان نماید - از چه راهی او را بشناسیم -؟

پیامبر اسلام فرمودند:

«ای فرزند مسعود، بعد از من، علی بن ابی طالب - علیه السّلام - پیشوای شما و جانشین من بر شما است.

وقتی او از دنیا رفت، فرزندم حسن - علیه السّلام - امام بعد از او و جانشین من بر شما می باشد.

هنگامی که وی از دنیا رفت، فرزندم حسین - علیه السّلام - پیشوایتان بعد از او و جانشین من بر شما است. سپس نه نفر از نسل حسین - علیهم السّلام - یکی پس از دیگری، امامانتان هستند و جانشینان من بر شما می باشند که نهمی ایشان، «قائم» آنان است. او «قائم» امت من بوده، زمین را از انصاف و عدالت پر می سازد، چنانکه از ظلم و ستم، مالا مال شده باشد.»

«یکصد و هشتاد و پنج» گزارش، در این باره رسیده که آخرین سفیر آسمانی، از فرزندان حضرت حسین علیه السّلام است. نمونه‌ئی از آنها، داستان زیر است:

روزی رسول خدا، به علی علیه السّلام التفات و توجه نموده و فرمودند:
آیا مژده و نویدت ندهم؟! آیا با خبرت نسازم؟!
وی گفت: چرا، ای پیامبر خدا.

حضرت فرمودند: الان جبرئیل نزد من بود و خبرم داد: «قائم» که در آخر الزمان ظهور می کند، زمین را سرشار از عدالت می نماید، چنانکه از ظلم و بیداد، پر شده باشد، از فرزندان تو می باشد که از نسل حسین - علیه السّلام - است.

«یکصد و شصت» حدیث، گویای آن است که حضرت مهدی، ارواحنا فدا، یکی از امامان نهگانه‌ای می باشد که از فرزندان سیدالشهداء علیه السّلام هستند. چنانکه «زید بن ثابت» گفت: از پیامبر شنیدم که می فرمودند:

از نسل حسین - علیه السّلام - پیشوایان نهگانه پدید آیند و یکی از ایشان،

«مهدی» این امت است.

«یکصد و چهل و هشت» روایت نیز دلالت دارد بر آنکه حضرت بقیه الله،

ارواحنا فداه، نهمین امام از نسل سید الشهداء علیه السلام است.

چهارمین مطلب که در این فراز از خبرهای غیبی رسول خاتم، پیشگوئی شده

بود، غیبت و نهان زیستی امام دوازدهم علیه السلام می باشد.

در زمینه غیبت حضرت حجّت، سلام الله علیه، نیز «یکصد و پانزده» حدیث رسیده

و همگان را از تحقق خبر غیبی نبوی که صد در صد و مسلم می باشد، آگاه نموده است.

مجموع این گزارش ها «نهد و چهل و هشت» روایت می شود که از حدّ تواتر

گذشته و موجب یقین قطعی نسبت بوجود حضرت مهدی و شئون آن بزرگوار می گردد.

این اخبار که به طریق شیعه و غیر شیعه از لسان وحی نقل شده، در مدارک اسلامی

و منابع حدیثی ثبت گردیده و با ذکر سند، در کتاب «منتخب الاثر» مندرج می باشند.

علاوه، مسئله ی نهان زیستی آن حضرت، یک امر بدیهی و روشن است. زیرا

پس از اثبات ولادت امام عصر، بوسیله اخبار متواتر، با توجه به اینکه او اصلاح کننده

جهان و دادگستر زمین است و هنوز ظلم و ستم بر دنیا حکومت می کند، بضمیمه اینکه

عموم مردم، او را نمی شناسند و مکانش را نمی دانند، غیبت آن بزرگوار، امری قطعی و

واضح می باشد. چه اینکه اگر غایب نبود، باید ظهور نموده باشد و اگر قیام کرده بود، باید

شرک و فساد، و جهل و ستم از جهان ریشه کن می گردید، حال آنکه ظلم و جنایت، و

طغیان و ستمگری، زمین را گرفته است.

بنابراین، چنانکه پیشگوئیهای پیامبر اکرم، پیرامون سرنوشت عمار یاسر، پس از

گذشت سالها به وقوع پیوست، دومین خبر غیبی آن حضرت، مبنی بر امامت و غیبت

نهمین امام از نسل سیدالشهداء علیه السلام نیز تحقق یافت.

سألهای انتظار

پس از آنکه بر اساس خبرهای غیبی رسول اکرم و به استناد گزارش های فراوان و اخبار متواتر، ثابت گردید آخرین سفیر الهی، حضرت مهدی علیه السلام، متولد شده و از شر ظالمان و حکومت های طاغوتی، که در صدد کشتن او هستند، غائب گردیده است. تحقق سومین پیشگویی نبوی، یعنی طول غیبت آن حضرت، بدیهی و روشن می باشد. زیرا از یکطرف اثبات شد که بطور مسلم، امام دوازدهم علیه السلام، بدنیا آمده و از دیده های مردم، نهان گردیده است. از سوی دیگر، قطعی و صد در صد است که آن حضرت، هنوز ظهور نکرده و قیام جهانی اش آغاز نشده است. زیرا اگر زمان ظهورش فرا رسیده و انقلاب عدالت گسترش، انجام شده بود، هرگز نباید ظلم و ستمی در جهان حکمفرما باشد و زمامداران خودکامه و گرگ سیرت، بر مقتدرات مردم مظلوم و ملت های ستمدیده، مسلط گردند. در حالی که هر روز، شاهد هزاران ظلم ویرانگر هستیم و می بینیم چگونه استعمارگران و دنیاپرستان حیوان صفت، بر محرومان تاخته، وحشیانه به روی مردم بی دفاع آتش گشوده، صدها انسان بی پناه را بخاک و خون می کشانند. ابرقدرت های جهان، به کشورهای ضعیف، ستم می کنند و حکومت های کوچکتر، که زورشان به اربابان قوی پنجه نمی رسد، ملت های رنج کشیده و مردم بی سلاح خود را تحت فشار و شکنجه قرار می دهند، و بدین ترتیب، فضای دنیا را ظلم گرفته، از هر گوشه، بوی خون و باروت به مشام می رسد و در هر سو، آثار درندگی و غارتگری به چشم می خورد.

اینهمه دلیل آن است که هنوز منجی بشریت ظهور ننموده و «قائم آل محمد» که برپاکننده عدالت و محوکننده ظلم و جنایت است، قیام آسمانی خویش را آغاز نکرده است.

نتیجه بدیهی این مقدمات، آن است که نهان زیستی آخرین سفیر الهی، به درازا کشیده و بس طولانی شده است.

یکبار دیگر به این دو مقدمه روشن، توجه کنید تا نتیجه قطعی و بدیهی را بدست آورید:

۱- او که نجات بخش جهان از هر ستم و تباهی است متولد شده و غایب گردیده است.

۲- هنوز صفحه زمین، اصلاح نشده و ظلم و جنایت، بر کره خاکی حاکم است. نتیجه آنکه غیبت آن حضرت بطول انجامیده و قرن‌ها است که در زندگی نهانی بسر می‌برد، تا روزی که شرائط ظهورش محقق شود، زمینه قیامش بوجود آید و بفرمان خداوند یکتا، دوران غیبتش پایان رسد.

پیرامون نهان زیستی حضرت مهدی علیه السلام «یکصد و پانزده» گزارش رسیده، که «نود و یک» خبر، بیانگر طول غیبت آن بزرگوار می‌باشد.

یک نمونه از آن اخبار، روایتی است که عبدالعظیم حسنی، بوسیله ائمه‌ی معصومین، از امیرالمؤمنین نقل کرده که فرمودند:

«قائم از ما اهل بیت، دارای غیبتی است که مدتش طولانی است.»

البته طول غیبت، جمعی از مردم ناآگاه و سست ایمان را نسبت بوجود حضرت بقیة الله علیه السلام، به تردید و حیرت می‌کشاند و آنان را در اعتقاد به آن بزرگوار، دچار تزلزل می‌سازد.

اما انسانهای بیدار دل و با ایمان، در اثر عقاید راستین و آگاهی از متون اخبار و آیات، بر باور خویش استوارند و بر اساس کتاب و سنت، بوجود حضرت حجّت، ارواحنا فداه، اعتقاد راسخ و ایمان محکم داشته، در دوران نهان زیستی و ایام سخت غیبت، همواره به او توسل جسته و پیوند معنوی و ارتباط روحی خود را با امام زمانشان

حفظ می‌کنند.

تحقق این جریان و دو دستگی مردم نسبت به باور داشتن غیبت حضرت حجّت، علیه‌السلام نیز امری روشن و بدیهی است که امروز مشهود و مسلم بوده و بالعیان دیده می‌شود.

بعلاوه، سالها پیش از ولادت فرزند امام حسن عسکری علیه‌السلام، ضمن دهها گزارش قطعی، از نیاکان معصوم و بزرگوارش خاطر نشان گردیده که آن مولود فرخنده، برای مدّت طولانی، از دیده‌های عموم مردم پنهان می‌شود و بقدری دوران نهان زیستی‌اش بدرازا می‌کشد که عده‌ئی بر اثر جهل و ضعف ایمان، به انکار وجود آن حضرت می‌نشینند، اما روشندان و خردمندان، با بینش و ایمان، و دانش و اطمینان، بدور از هر تزلزل و لغزش، ثابت قدم و استوار، به او معتقد بوده، از معارف الهی و فیوضات ولائی و الطاف ربّانی حضرتش، برخوردار گردیده، مقامات و کمالات ارزنده‌ئی بدست می‌آورند.

چنانکه در همان سخن علوی که از عبدالعظیم حسنی نقل شد، حضرت امیر علیه‌السلام پس از بیان حیرت و سرگردانی مردم در عصر غیبت، فرمودند:

«هر کدام از شیعیان، که بر دینش استوار بماند و در اثر طولانی شدن نهان زیستی امامش، دچار قساوت قلب و تیره‌دلی نگردد، روز قیامت، همراه من و در درجه خودم خواهد بود.»

مؤمنان راستین، در طول دوران غیبت، پیوسته منتظر ظهور فرخنده آخرین سفیر آسمانی بوده و سالهای انتظار را با پیوند روحی و توجه معنوی نسبت به ساحت اقدس مهدوی، سپری کرده، از درگاه الهی، فرارسیدن قیام جهانی حضرتش را درخواست دارند.

تا اینجا روشن شد که سومین پیشگوئی پیامبر اکرم، درباره آخرین جانشینش، به

وقوع پیوست و چنانکه به عمّار فرموده بود:

«مهدی - علیه السّلام - دارای غیبتی طولانی است که جمعی از - اعتقاد به - آن برمی گردند و گروهی دیگر، ثابت قدم می مانند.»
بدون تخلف و بی کم و کاست، انجام شد.

پایان ستم

پیامبر اسلام، در قسمت دیگری از پیشگوئی خود، پیرامون قیام حضرت مهدی، ارواحنا فدا، به عمّار یاسر، نوید داده و فرمودند:
«هرگاه آخرالزمان فرا رسد، او ظهور می کند و دنیا را سرشار از انصاف و عدالت می سازد.»

به دلیل آنکه این جمله، در سخن شخصیتی آمده که رسالتش قطعی و مسلم می باشد و با جهان غیب و پیک وحی مرتبط است، و به برهان تحقّق خبرهای غیبی که پیرامون سرنوشت عمّار و ولادت و غیبت و خصوصیات آخرین امام معصوم بیان نموده بودند، این فراز از پیشگوئی حضرتش نیز بطور یقین، واقع خواهد شد.

گر چه عقیده بوجود مصلح جهانی و قیام یک منجی آسمانی، برای ریشه کن ساختن ظلم و بیدادگری و اجرای عدالت و خداپرستی، منحصر به شیعه نیست، بلکه مورد اعتراف تمام ادیان آسمانی و آرزوی قلبی و اعتقاد همه پیروان مکاتب الهی است، اما بر اساس این خبر غیبی رسول گرامی، آن نجات بخش ربّانی و عدل آفرین حقیقی، وجود مقدّس حضرت مهدی علیه السّلام است که بسال دویست و پنجاه و پنج هجری در خانه امام حسن عسکری علیه السّلام متولّد شد و پس از چندی، بخاطر حفظ جان، مخفی و غایب گردید.

آری او قطعاً روزی ظهور می‌کند، با انقلاب عالمگیرش، دوران ظلم و ستم پایان می‌یابد و عصر حکومت قرآن و رواج حق، آغاز می‌شود.

این حقیقت، ضمن دهها گزارش معتبر بطور وفور و تواتر، در مدارک اسلامی اعم از شیعی و غیر شیعی، بیان شده که آمار قسمتی از آنها چنین است:

«یکصد و بیست و سه» حدیث، دلالت دارد بر آنکه حضرت حجة بن الحسن، ارواحنا فدا، زمین را سرشار از عدالت و انصاف می‌سازد.

یکی از آن اخبار، سخن سید الشهداء حضرت حسین علیه السلام است که فرمود:

«اگر از عمر دنیا، باقی نماند مگر یک روز، خداوند بقدری همان یک روز را طولانی گرداند تا آنکه مردی از فرزندان من قیام کند و دنیا را مالا مال از انصاف و داد نماید، چنانکه از ظلم و بیداد، پر شده باشد.

من از رسول خدا شنیدم که این بیان را بهمین گونه می‌فرمود.»

«نوزده» روایت، بیانگر آن است که حضرت مهدی علیه السلام، دشمنان خدا را نابود می‌سازد و زمین را از شرک و ظلم و حکومت های جباران، پاک می‌نماید.

«چهل و هفت» خبر، گویای آن است که آخرین سفیر الهی، فرمان خداوندی را آشکار و آئین حق را ظاهر می‌نماید، اسلام را بر پهنای زمین گسترش می‌دهد، بر شرق و غرب جهان، فرمانروا می‌گردد و کره خاکی مرده را با دمیدن روح عدالت و یکتا پرستی، زنده می‌سازد.

«پانزده» گزارش، حکایت نموده از آنکه امام عصر، سلام الله علیه، مردم را به هدایت سوق می‌دهد و قانون قرآن و احکام سنت را که ضامن عدل و احیاء حق است، اجرا می‌کند.

و «هفت» حدیث، کمال آرامش و امنیت و بسط انصاف و عدالت را در زمان حکومت آنحضرت نوید داده است.

مجموع این «دویست و یازده» روایت، قسمتی از احادیث متواتر و علم آوری است که ظهور امام زمان علیه السلام و تحقق چهارمین پیشگویی رسول اکرم را قطعی و صد در صد ساخته است.

تفاوت دو پیکار

پیامبر اسلام، در طول بیست و سه سال، از بعثت تا وفاتش، سرسختانه مقابل شرک و بت پرستی ایستاد و بارها برای برقراری نظام توحید و یکتا پرستی جنگید.

چنانکه او در راه اجرای «نزول وحی»، با دشمنان خدا، مبارزه کرد و سرانجام، آئین اسلام را رواج داد، فرزند ارجمندش که آخرین جانشین وی و دوازدهمین امام معصوم است، در راستای «تأویل قرآن» و احیاء حقایق نهفته در باطن وحی قیام می کند و با نیروهای مخالف روح کلام الهی، به ستیز برمی خیزد.

پیکار حضرت مهدی، برای تحکیم باطن و روح قرآن است، همان سان که نبرد جدّ بزرگوارش رسول خاتم، بخاطر اجرای ظاهر و تنزیل کتاب خدا بود.

در این زمینه نیز اخبار و گزارش‌هایی رسیده که یکی از آنها را خاطر نشان می سازیم. از امام صادق علیه السلام نقل شده که می فرمود:

«حضرت قائم علیه السلام، در پیکار خویش، برخورد می کند به آنچه رسول خدا بدان دچار نگردید، زیرا پیامبر اکرم برانگیخته شد، در حالی که مردم سنگهای تراشیده و سوراخ شده را عبادت می کردند و چوبهائی را که با تیشه تراشیده بودند، می پرستیدند. اما مردمی که با حضرت قائم علیه السلام، ستیز می کنند کتاب خدا را بر ضد او تأویل - و توجیه - نموده و بر اساس همان تأویل قرآن، با وی می جنگند.»

تفاوت پیکار «خاتم الانبیاء» با نبرد «خاتم الاوصیاء» این است که رسول گرامی

اسلام، برای کوبیدن بت پرستی و احیاء اصل توحید، جهاد کرد و دشمنانش اقوامی جاهل و مشرک بودند که نزول قرآن را انکار می کردند، ولی حضرت مهدی علیه السلام، علاوه بر مبارزه با شرک و کفر، در راه تحکیم روح قرآن و تأویل کتاب خدا ستیز می نماید و دشمنانش، مردمی هستند که می خواهند با استفاده های نادرست از کلام الهی و توجیه کردن آیات قرآنی، او را مغلوب کنند و نابود سازند.

بنابراین آخرین پیامبر، در یک جبهه درگیری داشت که نظام کفر و انکار ظاهر قرآن بود، اما آخرین سفیر الهی، علاوه بر مبارزه با شرک و بت پرستی، در جبهه دیگری نیز می جنگد و آن نبرد با کسانی است که در قالب پیروی از قرآن و شعار مذهب، علیه او، دست به سلاح می برند و آن حضرت، برای کوبیدن برداشت های غلط آنان از کتاب و سنت، و مبارزه با توجیه های ناروا و تأویل های شیطانی آنها نسبت به پیام آسمانی قرآن، قیام می کند و به سرکوبی و انهدام دشمنانش می پردازد تا زمین را از شرک و نفاق و فساد، پاک گرداند.

یکی از پیشگوئی های نبوی درباره انقلاب جهانی مهدوی، بیان همین حقیقت است که در روزهای جنگ احد، به عمّار یاسر فرمودند:

«حضرت مهدی - علیه السلام - در راستای تأویل قرآن می جنگد، چنانکه من

بخاطر تنزیل آن پیکار نمودم.»

قطعاً این خبر غیبی نیز تحقق خواهد یافت، همانطور که پیشگوئی های رسول

اکرم، درباره سرنوشت عمّار، و ولادت و غیبت امام زمان علیه السلام، به وقوع پیوست.



تحقق آخرین پیشگوئی

در حدود دویست و پنجاه و دو سال قبل از ولادت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام، پیامبر خاتم، از نام آن مولود خجسته و مشخصات چهره و ویژگیهای رخسارش، خبر دادند. آنجا که به عمّار فرمودند:

«حضرت مهدی - علیه السلام - همانم خودم و شبیه ترین مردم به من است.»

درباره این حقیقت، که آخرین سفیر آسمانی، همانم آخرین پیامبر الهی است و از همگان، به او شبیه تر می باشد، «چهل و هشت» گزارش رسیده که در مدارک عامه و خاصه نقل شده است.

این اخبار، به ضمیمه آنچه باریافتگان بحضور حضرتش، درباره مشخصات سیمای تابناکش بیان نموده اند که قسمتی از آنها، تحت عنوان «گل سوسن» گذشت، مجموعه گزارش های متواتر و علم آوری را پدید آورده که همگان را به تحقق آخرین پیشگوئی پیامبر آگاه ساخته است.

راستی بهت انگیز است، رسول اکرم، در آن روزگار، اسم و نقش صورت و مشخصات سیمای شخصی را بیان نموده اند که دو قرن و نیم بعد به دنیا آمده است!! با توجه به مطالبی که تحت عنوان «پیشگوی راستین» مطرح گردید، بیان این خبر غیبی و تحقق آن نیز، نشانه ثبی بر نبوت خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دلیلی بر ولادت خاتم الاوصیاء، حضرت مهدی علیه السلام می باشد.



بر اساس مجموعه مباحث این فصل و اخبار و آثاری که فزون از حد تواتر نقل

شد و موجب علم قطعی و یقین جزمی است، روشن گردید «ولادت» و «غیبت» فرزند امام حسن عسکری علیه السلام، تحقق یافته و آن مولود فرخنده، دوازدهمین امام معصوم و جانشین پیامبر اسلام می باشد، که امروز زنده و غایب است و «ظهور» وی در آخر الزمان امری مسلم و صد در صد بوده و از خورشید روز، روشتر است.



فهرست‌ها

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	مأموریت محرمانه
۱۴	سرگذشتی بهت‌انگیز
۱۵	عجیب‌ترین جشن ازدواج در جهان
۱۶	بار دیگر صلیبها فرو ریخت
۱۷	رؤیایی سرنوشت‌ساز
۱۹	درب زندانهای روم، گشوده می‌شود
۲۰	دومین رؤیا پس از چهارده شب
۲۱	رؤیای سوّم و دیدار یار
۲۲	دختر پادشاه روم در میان اسیران
۲۴	یک مأموریت کاملاً سرّی
۲۷	حرکت از بغداد
۲۸	هدیه‌ئی بی‌نظیر برای دختر امپراطور
۳۱	شاهزاده خانم بیزانس
۳۴	فرازهایی از تاریخ بیزانس

۳۵	شهری بنام رهبر افسانه‌ای یونانیها
۳۶	از بت پرستی تا مسیحیت
۳۷	رُم جدید یا قسطنطنیه
۳۷	امپراتوران، بت‌های حاکم
۳۸	ایا صوفیه
۳۹	جنگ‌های ایران و روم
۳۹	محاصره قسطنطنیه
۴۱	پیروزی ارتش اسلام
۴۲	مادری که بخاطر جاه‌طلبی، چشمان پسرش را درآورد
۴۳	حکومت میشل‌ها
۴۴	پیکار در جزیره کاندی و سیسیل
۴۵	تسخیر مهد سلطنت
۴۶	نبردهای اعراب مسلمان
۴۶	اسیران و جنایت امپراتور
۴۷	جنگ‌های پراکنده
۴۸	انقلاب در بغداد
۴۹	ستیز مردمی با سپاهیان رومی
۵۰	خدا حافظ بیزانس
۵۱	عروسی شاهزاده خانم رومی
۵۳	شب سپید
۵۶	میلاد سروش ایزد
۵۸	خاطراتی از آن نیمه شب
۶۰	معجزه‌ئی قبل از ولادت
۶۱	اعجازی پس از تولد
۶۲	فرشته‌ای که نوزاد سوسن را به آسمانها برد
۶۴	شب سپید
۶۵	دو خاطره از دو بانو
۶۷	ده حادثه استثنائی در یک شب استثنائی
۶۹	پس از چهل روز

۷۱	ستارهٔ پنهان
۷۴	تابلوئی که خداوند اهداء فرمود
۷۴	در خانهٔ جابر
۷۶	محتوای تابلوی آسمانی
۷۹	نام اصلی فرزند سوسن
۸۰	آفرینش روح آخرین سفیر و تاریخ ولادتش
۸۲	صد و هشتاد و دو اسم برای نور یزدان
۸۴	از زبان نیاکانش
۸۶	در گفتار دوستانش
۸۶	اسامی او در سایر ادیان
۸۷	نامهای آخرین سفیر، در زبان ایرانیان
۸۷	القاب آسمانی
۸۹	در آغوش فرشتگان
۹۱	پرواز به سوی عرش
۹۳	از آسمان هفتم تا وادی نور
۹۴	وقتی فرشتگان شادمان شدند
۹۶	نشانه‌هایی دیگر از سروش ایزد
۹۶	روز تابان
۹۸	فروغ یزدان
۱۰۰	ستارهٔ پنهان
۱۰۱	پرسش یک خانم دانشمند
۱۰۳	گل سوسن
۱۰۶	جذبهٔ محبت
۱۰۷	آرزوی من
۱۰۸	نگاهی بر آن ماهرو
۱۱۰	گل سوسن
۱۱۰	ویژگیهای چهره و اندام او
۱۱۲	طاووس بهشتیان
۱۱۴	قصه‌ئی حیرت‌آور

۱۱۷	خال سیاهی بر گونه، چون ریزه مشکى بر نقره
۱۱۷	داستان يك دیدار
۱۲۰	ماجرای يك اختلاف
۱۲۳	عقیقه
۱۲۶	خبر مسرت بخش
۱۲۷	مژده افشانی و تهنیت گوئی
۱۲۸	دو خاطرهٔ عجیب از خانمی بنام نسیم
۱۳۱	دوازده خبر غیبی
۱۳۴	ستیز فرشته و دیو
۱۳۵	يك نشانهٔ روشن
۱۳۶	نخستین داستان
۱۳۸	شکنجه‌های طاقت فرسا
۱۳۹	اولین زن و شوهری که قربانی این راه شدند
۱۴۰	آتش سرد
۱۴۲	جشن دیدار و سرود عشق
۱۴۴	قصه‌ئی دیگر
۱۴۵	چند خاطره
۱۴۷	سومین ماجرا
۱۴۸	ابتکار رزمی يك ایرانی
۱۴۹	دختر عاتکه
۱۵۲	گزارشی دیگر
۱۵۳	شکست ذلت‌بار
۱۵۵	سرنوشت جنگ تا روز نهم
۱۵۷	روز حماسه و عشق
۱۵۹	پیر نود ساله و رزمی قهرمانانه
۱۶۱	سرود غم
۱۶۲	پیشگوئی‌های آسمانی
۱۶۴	دوازده خبر غیبی در يك حدیث نبوی
۱۶۶	از خورشید روشن‌تر

۱۶۹	آینده گوئی
۱۷۰	تاریخ این پیشگوئی
۱۷۱	جنگ اُحُد
۱۷۳	چه کسی پرچمداران دشمن را از پای درآورد؟
۱۷۶	خیانت در برابر احسان
۱۷۸	امشب اشکها می ریزند
۱۸۲	حوادث تلخ و تأثیر بار
۱۸۳	آغاز فتنه
۱۸۴	پاسخ دندان شکن
۱۸۴	بلوای مدینه
۱۸۸	واقعیت های دردناک
۱۹۲	جنگ داخلی، هرگز
۱۹۵	سه روز پرحادثه
۱۹۸	بزرگترین فتنه در تاریخ جهان
۲۰۰	تحقق نخستین پیشگوئی پس از هفت سال
۲۰۲	وقوع دومین پیشگوئی، پس از سی و دو سال
۲۰۵	انجام چهار خبر غیبی، پس از سی و سه سال
۲۰۷	شناسائی قاتلان
۲۰۹	سه حقیقت مهم
۲۱۰	پیشگوی راستین
۲۱۳	رهبر حق
۲۱۵	منجی بشریت
۲۱۶	نسل نور
۲۱۸	پیشوایان هدایت
۲۲۴	سالهای انتظار
۲۲۷	پایان ستم
۲۲۹	تفاوت دو پیکار
۲۳۱	تحقق آخرین پیشگوئی
۲۳۳	فهرست ها

فہرست مدارک

نام کتاب	مؤلف
احقاق الحق	قاضی نوراللہ تستری
اختیار معرفة الرجال	طوسی
ارشاد	مفید
اسد الغابة	ابن اثیر
اصول کافی	کلینی
امالی	صدوق
الامامة والسياسة	ابن قتیبہ
بحار الانوار	مجلسی
البرهان فی تفسیر القرآن	سید ہاشم بحرانی
تاریخ الامم والملوک	طبری
تاریخ بیزانس	پل لومرل
تتمة المنتهى	محدث قمی
تلخیص الشافی	سید مرتضی

خصال	صدوق
ریاحین الشریعة	محلّاتی
شرح نهج البلاغه	ابن ابی الحدید
شواهد التنزیل	حسکانی
طرائف	سید بن طاووس
الغدیر جلد ۵	علامه امینی
فضائل الخمسة جلد ۲	فیروزآبادی
کتاب السبعة من السف	فیروزآبادی
کتاب سلیم بن قیس	سلیم بن قیس
کتاب الغیبة	طوسی
کتاب الغیبة	نعمانی
کفاية الاثر	خزاز قمی
کمال الدین	صدوق
مستدرک سفینه البحار	نمازی
محاسن	برقی
المحجة فیما نزل فی القائم الحجة	سید هاشم بحرانی
الملل و النحل	شهرستانی
منتخب الاثر	صافی
منتهی الامال	محدث قمی
نجم الثاقب	نوری
ینابیع المودة	قندوزی حنفی